

جنگ داخلی و فاجعه مه رگه ور

جنایت فراموش نشدنی حزب دمکرات کردستان ایران

اسماعیل عجم

فهرست

2	پیشگفتار
3	اوضاع منطقه شمال کردستان و گردان 22
7	عقب نشینی از شمال کردستان
10	عبور از مرز
12	اردوگاه مالومه
15	تصمیم و سیاست نادرست و غیر مسئولانه رهبری حزب کمونیست و کومه له
19	حرکت بسوی شمال کردستان
23	همکاری و کمک احزاب کورد و عراقی در خاکورک
30	عبور از دالانپر و مرز
31	اولین درگیری با حزب دمکرات کردستان ایران
37	دومین جنگ و جنایات حزب دمکرات کردستان ایران
42	گردان 22 در محاصره نیروهای دو دشمن
43	شکست محاصره
46	عقب نشینی و بازگشت بسوی کردستان جنوبی
48	سومین جنگ، کمین گسترده حزب دمکرات و جنگ در خاک کردستان جنوبی (عراق)
57	کمکهای مجدد حزب کمونیست عراق
64	حرکت بسوی اردوگاههای مرکزی کومه له
66	استقبال از پیشمرگان گردان 22
66	جلسه کمیته مرکزی با پیشمرگان و بررسی واقعه مه رگه ور
69	سازماندهی جدید و ادامه فعالیت
69	تأثیرات و عواقب جنگ
72	تصاویر 28 پیشمرگ جانباخته گردان 22
73	تصاویری از قبر جمعی تعدادی از جانباختگان گردان 22
74	فیلمی از قبر دسته جمعی تعدادی زیادی از پیشمرگان جانباخته، منطقه جنگ در حوالی روستای کچله
74	فیلم، ویدئو و عکسهای رفقای گردان 22
75	منابع و توضیحات
81	اسناد
87	عکسهای پیشمرگان گردان 22

پیشگفتار

جنگها و مبارزات رهائیبخش ملت ستمدیده کرد همواره با اختلافات، خیانتها و جنگهای داخلی همراه بوده است. عدم تفاهم و جنگهای داخلی در کردستان جان هزاران نفر از پیشمرگان و مردم را گرفته است و مبارزه ملت کورد را در برابر دولتهای مرکزی به ضعف و شکست برده است.

احزاب و نیروهای دیکتاتور، ضد دموکراتیک، سودجو، قدرت طلب، سلطه جو و مرتجع کورد بخصوص در کردستان شرقی و کردستان جنوبی همیشه برای حذف و نابودی مخالفان خود به اسلحه و جنگ متوسل شدند. حزب دموکرات کردستان نمونه ای از این احزاب مرتجع و ضد کردستانی میباشد که در طول تاریخ سیاه و ننگین خود برای حذف و نابودی مخالفان درون حزبی و نیروهای سیاسی کردستان به شیوه های پست و جنایتکارانه متوسل شده است.

علل مختلفی مانند نابودی آزادی و دموکراسی در کردستان، تبدیل شدن به تنها حزب حاکم، اعمال هژمونی و دیکتاتوری در کردستان و بلاخره ایجاد زمینه همکاری و سازش با دولت اشغالگر ایران همگی بخشی از اهداف حزب دموکرات برای جنگ افروزی در کردستان بودند.

حزب دموکرات کردستان به رهبری عبدالرحمان قاسملو برای از بین بردن مخالفان سیاسی خود، نیروهای دموکرات، کمونیست در کردستان و از بین بردن آنها بعنوان موانع سازش با جمهوری اسلامی جنگی را آغاز کرد که در نتیجه آن صدها پیشمرگ جنبش رهایی بخش ملی کردستان از هر دو طرف بخون غلتیدند، صدها پیشمرگ کومه له و حزب دموکرات زخمی و برای همیشه معلول جنگی شدند. خانواده جانبختگان و قربانیان رنج و عذاب بی پایان متحمل شدند و در تمام رنج برده اند و در داغ از دست دادن فرزندانشان در خلوت تنهایی خود طول حیات خود از بیماریهای روحی و روانی سوخته و نابود شدند.

آنها با آغاز جنگ داخلی به کشتار انسانهای دموکرات، آزادیخواه و کمونیست کردستان پرداختند، اتحاد ملی و مردمی را از هم گسیختند و دشمنی در بین مردم کردستان ایجاد کردند. حزب دموکرات با ایجاد فضای بی اعتمادی، دلسردی، انفعال و تحزب گریزی در میان مردم کردستان، بزرگترین ضربات را به جنبش رهایی بخش ملی و استقلال طلبانه کردستان وارد آورد و بزرگترین خدمات را به رژیم اشغالگر جمهوری اسلامی ایران کرد. خیانت و جنایات این فاجعه وحشتناک ملی آنچنان عظیم، جبران ناپذیر و تلخ بود که ملت کرد هرگز عملکردهای ضد ملی و ضد کردستانی حزب دموکرات و رهبران آن را فراموش نخواهد کرد.

پیشمرگان قدیمی خاطرات زیادی از تلخی های جنگ داخلی کردستان در سینه دارند که هنوز در اختیار جنبش و مردم نگذاشتند. تاریخ مبارزات آزادیخواهانه، استقلال طلبانه و برابری طلبانه مردم کردستان در قالب خاطرات هم قابل ثبت است. خاطره ای که در زیر می آید مانند دیگر خاطرات، میتواند یکی از اسناد تاریخی ملت کرد باشد که ماهیت جنایتکارانه و ضد دموکراتیک حزب دموکرات کردستان را نشان میدهد. از اینرو من نخواستم خاطراتم را با خود نگه داشته و بعد از مدتی در زیر خاک مدفون گردند.

این خاطره داستان غم انگیز، داستان رنج و تلاش پیشمرگانی است که بدست حزب دموکرات کشته شدند، پیشمرگانی که سرمایه کردستان بودند و در دهها و صدها جنگ بر علیه اشغالگران کردستان جنگ کردند و برای کردستان افتخار و سربلندی فراوانی کسب کرده بودند. بی شک نام و یاد این جنگاوران راه برابری انسانها، آزادی، استقلال ملی و رهایی قطعی سرزمین کردستان از اشغال دشمن هرگز فراموش نخواهد شد. من برای گرامیداشت یاد همزمان جان باخته گردان 22 به چگونگی واقعه و فاجعه پرداختم، فاجعه ای که سالیان دراز در موقع بیان آن عصبی و شوکه شده ام.

در وقوع این فاجعه و شکست کومه له در این نبرد، عامل ضعف و اشتباهات رهبری و فرماندهی انکارناپذیر و بسیار بزرگ بودند. رهبری کومه له با تحلیل، تصمیم و تاکتیک نادرست، گردان 22 را به قتلگاه فرستاد. رهبری کومه له مسئولیت اشتباهات خود را بهعهده نگرفت و عاملین آن تنبیه تشکیلاتی و یا محاکمه نشدند و هیچ درس و تجربه ای از اشتباهات خود نگرفتند.

تعدادی از مسئولین و کادرهای گردان 22 رفقا حسام قادرپور، خلیل ورمزیاری، دکتر خالد بوکانی و ناصر کشکولی که شاهدان زنده این واقعه بودند، مرا در نوشتن این خاطره صمیمانه یاری دادند و کمکهای ارزنده و زیادی برایم کردند. من از تشویقها، زحمات و دلسوزی این عزیزان بی نهایت تشکر و قدردانی میکنم.

اوضاع منطقه شمال کردستان و گردان 22

قبل از پرداختن به خاطره جنگ مه رگه ور، ابتدا بطور مختصر به اوضاع منطقه فعالیت گردان 22 در مناطق غربی ارومیه اشاره میشود تا زمینه ها و علل وقوع این فاجعه تا حدودی روشن شود.

کومه له از سال 1358 در بخشی از مناطق غربی ارومیه یعنی در حاشیه مرزی ایران و ترکیه که شمال کردستان نامیده میشود فعالیت را آغاز کرد. مناطق شمالی کردستان، مناطق روستایی هستند که در غرب محورها و جاده های اشنویه - ارومیه، ارومیه - سلماس و سلماس - خوی بصورت باریکه ای طولانی با پهنای کم در نوار مرزی ایران - ترکیه قرار دارند. بخشها یا دهستانهای صومای، برادوست، مرگور، ترگور، بخشی از انزل، کناربروژ، شپیران، چهریق و قطور در این منطقه واقع شده اند و مردمان آنها به لهجه های مختلف کردی کرمانجی صحبت میکنند. پیشمرگان کومه له بیشتر در مناطق کناربروژ، صومای، برادوست و انزل فعالیت سیاسی و نظامی میکردند و کمتر در مناطق شپیران، مرگو، ترگور و چهریق فعالیت داشتند.

جمهوری اسلامی ایران بمنظور اشغال نظامی کامل شمال کردستان هر روز به گوشه ای مناطق شمالی کردستان لشکرکشی میکرد. بعضی از این حملات بسیار وسیع، گسترده و بزرگ بودند. در تابستان سال 1362، نیروهای نظامی ایران با تمرکز نیروی چندین هزار مسلح توانستند منطقه کوهستانی انزل را به اشغال درآورند. همچنین اشغالگران در روز 31 خرداد سال 1363 با دهها هزار پاسدار، ارتشی، ژاندارمری، پیشمرگ مسلمان (جاش) و گروههای ضربت حملات بزرگ و وسیعی را از چندین جبهه به مناطق مختلف شمال کردستان بویژه منطقه شپیران آغاز نمودند. پیشمرگان کومه له روزهای متوالی و زیادی جنگهای سخت و طولانی با نیروی نظامی ایران داشتند که در طول این جنگها تعدادی از پیشمرگان زخمی و جان باختند. نیروهای حزب دمکرات، نیروهای سنار مامدی و نیروهای طاهر خان در مناطق شپیران مقاومت و جنگ نکردند و در جریان عقب نشینی ها و فرار به ترکیه چند درگیری پراکنده ای داشتند. نیروهای نظامی ایران با شکستن مقاومت ضعیف و پراکنده گروههای مسلح منطقه، همه روستاها و مناطق آزاد را اشغال کردند. بخشی از مردم این منطقه در اثر جنگ، فقر و بیکاری به شهرهای تورک نشین آذربایجان غربی مانند ارومیه، سلماس، خوی و ماکو مهاجرت کردند و در این شهرها ساکن شده اند.

بدنبال جنگها و اشغال منطقه، حاکمیت عشیره ای و سازمانهای نظامی طاهر خان (پسر اسماعیل آغا سمیتکو) رئیس تیره ها، ایل و عشایر شکاک های عبدویی و همچنین نیروهای نظامی سنار مامدی در هم شکست و هزاران نفر از افراد مسلح آنها و مردم مسلح روستاها به ترکیه فرار کردند و یا خود را تسلیم رژیم اسلامی کردند. سنار مامدی رئیس عشیره شکاک های مامدی، عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات، مسدول تشکیلات و مسئول "کمیته آرات" شمال کردستان بود. او در سال 1362 از حزب دمکرات کردستان انشعاب کرد و نیمی از نیروهای مسلح حزب دمکرات در شمال با او همراه شدند. حزب دمکرات آنها را خائن و دشمن معرفی کرد و برای فعالیت آنها محدودیت و مشکلاتی ایجاد میکرد. این دو نیرو در برابر همدیگر به آرایش نظامی پرداختند و هر لحظه احتمال حمله حزب دمکرات کردستان به نیروهای سنار مامدی میرفت. در همین زمان نیروهای نظامی ایران به منطقه شپیران و سومای حمله وسیعی کردند. در جریان این جنگها و بعد از اشغال منطقه، تشکیلات عشیره ای و نظامی سنار مامدی و طاهر خان فرو پاشید و حزب دمکرات کردستان بخش مهمی از نیروهای خود را از دست داد. صدها نفر از آنها به ترکیه گریختند، "هنزحاتم" همگی و همزمان خود را تسلیم رژیم کردند، بسیاری دیگر دسته دسته و بطور گروهی خود را تسلیم نیروهای نظامی ایران کردند و یا اسلحه به زمین گذاشتند و به خانه های خود بازگشتند. اما علیرغم همه ضربات، نیروی نظامی حزب دمکرات کردستان بکلی از هم نپاشید و صدها نفر از پیشمرگان مسلح آن به فعالیت ادامه دادند.

در این جنگهای سخت و دشوار، کومه له تلفات کمی داد و استحکام تشکیلاتی خود را حفظ نمود ولی پیشمرگان بخاطر جنگهای مداوم و طولانی، تحرک بیش از حد، خستگی، بیخوابی، کمبود مواد غذایی و زندگی در دامن طبیعت خشن کوهها و دره های سرد بسیار فرسوده شده بودند. جمهوری اسلامی با اشغال اکثر روستاها و ایجاد مقرات و پایگاههای نظامی در آنها، ابتکار عمل نظامی را در منطقه بدست گرفت و نیروهای مسلح کومه له و حزب دمکرات را کاملاً به حالت دفاعی درآورد.

در این دوره نیروهای ترسوی دشمن روحیه، جرات و جسارت پیدا کرده بودند و با نیروی کمی به پیشمرگان کومه له و حزب دمکرات حمله می نمودند در حالی که قبلا در هر عملیاتی صدها و هزاران سرباز و پاسدار وارد جنگ میشدند و معمولا شکستهای بزرگی را متحمل می شدند.

در شرایط اشغالی تازه، پیشمرگان فقط در شبها برای غذا خوردن در بعضی از روستاها حضور می یافتند و بعد از ساعاتی استراحت از روستا خارج می شدند و بعد از ساعتها پیاده روی و تغییر مکان خود را در کوهها و دره ها مخفی میکردند. پیشمرگان هر شب محل استقرار خود را با طی مسافتی طولانی تغییر می دادند تا از حملات و تعرضات نظامی رژیم در امان باشند. علیرغم همه اقدامات امنیتی و تغییر تاکتیکهای نظامی، جنگها و درگیریهای زیادی به پیشمرگان تحمیل میشد و رادیو کومه له هر روز اخبار درگیریهای و شکست تعرضات رژیم را به اطلاع مردم می رساند.

در بحبوحه جنگ با رژیم اسلامی در سراسر کردستان، حزب دمکرات هر از چند گاهی به احزاب و نیروهای سیاسی و نظامی مختلف و نیروهای کومه له تعرض نموده و جنگی را تحمیل میکرد. این حزب بلاخره جنگهای پراکنده و منطقه ای را به جنگهای سراسری و دائمی در کردستان تبدیل نمود. (1) جنگهای داخلی و سراسری حزب دمکرات کردستان و کومه له از تاریخ 25 آبان سال 1363 آغاز شد و قاسم نقش اصلی را در شروع و ادامه جنگ داشت. (سند 1 با ترجمه فارسی)

هائوریانی به نیری نازوان !
پاش سلاوکی گومی شور شگیزان !

هائوریانی ! خورچنه نیشته چی نیری پایی درو لورده داری بی بی نیرا
بوت بون نیری گوما . . . به لام دیوان پیم خوش بودسه نهمان بی چه ندره دیرا همیشه
۱- هائوریانی کیه تگا دروا دهان ای گوما که لازی دیگن پیشه گز لازی غانگیر نیری
دریای هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
۲- نیشته گز لازی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
۳- هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
۴- هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
۵- هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
۶- هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری

هائوریانی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری
پاش سلاوکی گوما کیه نیشته گز لازی غانگیر نیری

دهلی نامه کی قاسملو

مهرچکی نادیموکراتیک چارمه کردنی
ناشتیخوازانهی لهناویرد، نمه له کاتیگدا
که خلهک چاوهروانی ناشتیان ده کرد
**نامه کی قاسملو بؤ شهر دزی
کومه له**
کومه له وهلامندانوهی پهلاماره کانی
حزبی دیموکراتی به نیویستیبه کی
شورشگریانه دهزانی و نامه کی (دکتور
قاسملو) بؤ ناوهندی سرگردایهتی حزبی
دیموکرات به گهورهترین کاریگهری دهزانی
له برامیهر کوشتی کورد بدهستی کورد.
کومه له (۶ رینمدانی ۱۹۸۵)، وهلامی
نمو دستدریزیبهی حزبی دیموکرات
به گرتنی (ناوهندی نازوان) دهاناتوه، قاسملو

نامه کی نویسووه بؤ ناوهندی نازوان بهر
له گبرانی بؤ جاری دووم بدهستی هیزه کانی
کومه له . نامه کی خوارموه دهقه که به تی:
**هاوریانی به نیری نازوان
پاش سلاوکی گومی شور شگیزان
هاوریانی هار چند تا نیشته چند
په یامی ورد له سر عمه لیاتی نیرامی
بؤ نیوه بهر نیکر او، به لام دیوان
پیم خوش بوو سر نرجتان بؤ چند
مه سه له یه ک را کیشم:
۱- جارنگی دیکه تکاو داواتان
لسی ده کم کارنگی وا بکن**

پنشمه رگه کاتمان غانگیر نین، وریا
بن هه موو کاتیک نیگه هیان و که مین
داینین.
۲- نیمه له گهل کومه له شهری
خاک و بهرزیایی ناکه مین، مه بهستی
نیمه ماندوو کردن و زهره لیدان و
کز کردنی کومه له یه، تکایه نه وه تان
له بیر نه چیت.
۳- هارچنه ندره ماره ی
پنشمه رگه کاتی نیمه له وان زیاتره و
پنشمه رگه کاتمان نازاو شهر بکرتن،
به لام تک هار نه ماتوانی زهره ی
نه ونؤ له کومه له بده مین، به لکوو
زهره شمان خوارد، من پنموایه
له شیوه ی شهر کردن و تاکتیکی
خومان له گهل کومه له، ده نیت
تجدیدی نه زهره (پیدا چوونه وه)
بکه مین و خومان باشتر بؤ شهر له گهل
کومه له ناماده بکه مین.
۴- له شهر له گهل کومه له ده مین
سه برو حه وسه له مان هه نیت، چونکه
شهره که شهری ره وایسه، ناییت
په له بکه مین یان دهسته پاچه مین و
خومان بدؤ برینین.
۵- هاروه ها که پیشتر پیمان
راگه یان دیبون باشتره بهر نامه یک
موتالا بکرتن و پاش هه له سه نگانندی
هه موو لایی، بهر نیوه بچیت و زهره ی
توند له کومه له بدریت و هار له و
کاته شدا له چیگای خوی لیدانی ورده
زهره بؤ کز کردنی وره ی کومه له
باشه، نیمه لیره خه بری وردمان
له جنوب زور ماندوو بوون و وه زعیان
شهر زه، بؤیه ده نیت بهر ده وامیین.
۶- تکایه له نارندی دهنگ و باسی
شهر له گهل کومه له دیقه ت بکه مین،
په کم خه بری راست و دروستمان
بؤ بنیرن، دووه هم رامه وه ستن تا
کومه له خه بری خوی بللویکاته وه
له پاشان خه بهره که مان بؤ بهر نیکه مین.
چارنگی دیکه سلاوم هه یه داوای
ساغی و سه لامه تی و سرکه وتنتان بؤ
ده کم
براتان
ع- قاسملو

جنگ داخلی در کردستان شرایط را برای نیروهای مسلح هر دو طرف درگیر سخت تر نمود. سختیها برای گردان 22 که با نیروی کم و در نقطه ای دور افتاده که در مقابل دو نیروی قوی دشمن مقاومت میکرد، دو چندان شده بود.

گردان 22 یکی از گردانهای فعال و زنده کومه له بود که با جنگها و عملیاتهایی پی در پی ضربات بزرگی را به رژیم اسلامی وارد میکرد. با آغاز جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه له موقعیت نظامی و معادله نظامی به ضرر گردان 22 تغییر کرد. گردان 22 بخاطر دور شدن از حرب دمکرات و امتناع از جنگ، ابتدا مناطق فعالیت خود را ترک کرد و راهی مناطق اشغالی تر شد. پیشمرگان کومه له بلاخره بعد از سالها فعالیت سیاسی و نظامی در اردیبهشت ماه سال 1364 یکی از منطقه شمال عقب نشینی کردند و به اردوگاههای کومه له در کردستان جنوبی (عراق) برگشتند.

با شروع جنگ سراسری، حزب دمکرات تلاش می نمود به ضعیف ترین نقاط کومه له ضربه وارد آورد. یکی از نقاط ضعیف کومه له گردان 22 بود. در مناطق کردنشین حوالی ارومیه و سلماس، تعداد نیروهای متشکل حزب دمکرات در "نیروی آگرین"، چندین برابر نیروهای کومه له بودند. حزب دمکرات بعد از چند بار تجمع پانصد ششصد نفری نتوانست نیروهای کومه له را مورد تعرض قرار دهد.

پیشمرگان گردان 22 با تحرک، تغییر مکان مداوم، اختفا و بلاخره ترک منطقه فعالیت و آغاز فعالیت در مناطق اشغالی غرب سلماس خودشان را از تعرض حزب دمکرات در امان نگه داشتند. عامل دیگری که حزب دمکرات را در ضربه زدن به کومه له ناکام گذاشته بود، عدم تمایل پیشمرگان بومی و کرمانج حزب دمکرات برای جنگ با کومه له بود. خیلی از پیشمرگان کرمانج یا شیکاک در حزب دمکرات بر عکس پیشمرگان سورانی حزب در جنوب و مکریان، کومه له را واقعا دوست داشتند و حاضر نبودند به جنگ پیشمرگان کومه له بروند. خورشید پیشمرگ حزب دمکرات و هوادار کومه له بود و مسئولین حزب دمکرات او را به جرم هواداری از کومه له کشتند. جهانگیر پیرگل مشیک "هیز به رگری" یا نیروی کمکی مسلح حزب دمکرات یکی دیگر از آنها بود که همیشه میگفت: "نه ز جهانگیر، هیزا به رگری حیزبا دیمکراتا کوردستان، لاین گرا کومه له م" (من جهانگیر، نیروی مسلح و پشتیبان حزب دمکرات، هوادار کومه له هستم).

پیشمرگان کومه له علیرغم اختلافات سیاسی، ایدئولوژیک با حزب دمکرات و ضد دمکراتیک دانستن آن نمی خواستند با حزب دمکرات وارد جنگ شوند. پیشمرگان کومه له جنگ داخلی را خطرناک و به ضرر جنبش ملی کردستان و بر ضد منافع ملی کردستان می دانستند. این جنگ به پراکندگی نیروهای کردستان، ناامیدی مردم و تقویت جمهوری اسلامی کمک میکرد. از سوی دیگر پیشمرگان سوسیالیست قلبا دوست نداشتند لوله تفنگ خود را بسوی پیشمرگان زحمتکش حزب دمکرات که با آرزو و آرمان آزادی و رهایی کردستان به آن حزب ملحق شده بودند، نشانه بگیرند و به آنها آتش بکشایند. پیشمرگان گردان 22 بدفعات با افراد و واحدهای کوچک حزب دمکرات در روستاها روبرو شده بودند. یک ماه بعد از آغاز جنگ سراسری، پیشمرگان گردان 22 مجموعا هیجده نفر از پیشمرگان حزب دمکرات را در مناطق مختلف دستگیر کردند ولی بعد از اعلام مواضع و مخالفت کومه له با جنگ داخلی، بدون اینکه آنها را خلع سلاح کنند، آزاد میکردند.

پیشمرگان گردان 22 از جنگ داخلی نفرت داشتند و تلاش میکردند دچار درگیری و جنگ با حزب دمکرات نشوند. عامل دیگری که نیروهای کومه له در شمال را به صلح طلبی تشویق و ترغیب میکرد، کمی نیرو در برابر حزب دمکرات بود. نیروهای کومه له نمی خواستند جنگ داخلی گسترش یابد و در جنگ تحمیلی و خارج از اراده شان متحمل تلفات شوند.

نیروهای کومه له بطور آگاهانه برای اجتناب از درگیری و جنگ با حزب دمکرات مجبور شدند در اواخر پاییز 1363 از مناطق اصلی فعالیت خود، صومای، برادوست، کناربروژ و بخشی از انزل را ترک کنند و به مناطق جدید و ناشناس مرزی در غرب سلماس عقب نشینی کنند. این مناطق کاملا میلیتاریزه شده بودند. رژیم اشغالگر در تپه ها و کوههای کنار روستاها پایگاه زده بود و در داخل بعضی از روستاهای بزرگ مقر برپا کرده بود. رژیم مردم بعضی از روستاها را بزور مسلح کرده بود و بعضی از روستاها چند صد متری از پایگاهها دور بودند. پیشمرگان معمولا در شبها برای چند ساعتی در روستاهای اشغالی استراحت میکردند و گاهی استراحت در این روستاها به جنگهای چندین ساعته منجر میشد.

اشغالی بودن منطقه کردنشین سلماس، وجود پایگاههای نظامی در اکثر روستاها و حملات مداوم رژیم باعث شده بودند که پیشمرگان کومه له در پاییز و زمستان سرد شبها درحال راهپیمایی و تغییر محل باشند و روزها در بیرون از روستاها و در کوهها و دره ها بسر ببرند.

اواخر پاییز و زمستان سال 1363 و بهار 1364 دورانی بسیار سخت و غیر قابل تحملی برای پیشمرگان گردان 22 بود. درگیری با نیروهای نظامی ایران، طبیعت بیرحم و سرمای شدید، کم غذایی، خستگی و بی خوابی پیشمرگه ها را بشدت فرسوده کرده بودند. در این شرایط طاقت فرسا و غیر قابل تحمل، تنها ایمان به سوسیالیسم، آزادی و رهایی ملی کردستان از اشغال دشمن به پیشمرگان کومه له نیرو و انرژی میداد. اما ایمان و اعتقادات ایدئولوژیکی محکم نمی توانستند برای مدت طولانی و همیشه کارساز باشند.

عقب نشینی از شمال کردستان

وضعیت نظامی در شمال تغییر کرده بود. سخت تر و غیرممکن شدن فعالیت نظامی در منطقه اشغالی بویژه نگرانی از سوی حزب دمکرات باعث شدند تا رهبری کومه له اجباراً گردان 22 را به اردوگاههای مرکزی در کردستان جنوبی (عراق) فرا بخواند. پیشمرگان در چهارم فروردین ماه سال 1364 از حوالی روستاهای راویان و چهار ستون در غرب سلماس به طرف جنوب کردستان راه افتادند.

در مسیر حرکت و برگشت، چندین درگیری کوچک و بزرگ با نیروهای اشغالگر اسلامی روی داد که بزرگترین آن در روز 13 فروردین در روستای "دوشوان" در نزدیکی مرز ایران و ترکیه بود که سیزده ساعت طول کشید. همچنین در این مسیر از چندین کمین و تمرکز حزب دمکرات گذشتیم و در سه نقطه درگیری روی داد که در فرصتی دیگر به همه آنها پرداخته خواهد شد.

حزب دمکرات توسط هوادارانش از مسیر حرکت گردان 22 و حضور آن در منطقه سومای و کناربروژ اطلاع پیدا کرده و نیروی بزرگی برای نابودی گردان 22 در این منطقه متمرکز کرده بود.

روزهای 27 - 28 فروردین

پیشمرگان جهت اجتناب از درگیری با حزب دمکرات، گمراه و منحرف کردن آنها دو شب و دو روز در خانه های مردم روستای "اشکوتیک" یا "اشکفتیک" مخفی شدند. حمایت و فداکاری بی نظیر مردم روستاهای منطقه و بخصوص "اشکفتیک" و "چه مان" در حالیکه پایگاه بزرگی به روستاهای آنها تسلط داشت پیشمرگان کومه له را از هر خطری محفوظ نگاهداشت. زمانی که پیشمرگان کومه له در "اشکفتیک" مخفی شده بودند پیشمرگان حزب دمکرات کردستان هم در روستاهای مجاور "بوتیک"، "دیمان"، "چه مان"، "زنکه کان" برای کومه له دام گسترده بودند.

یکی از هواداران دلسوز، فداکار و سرشناس کومه له برای دور کردن نیروهای حزب دمکرات از روستاهای نزدیک و تامین امنیت پیشمرگان کومه له به تاکتیک جالبی دست زده بود. در حالی که او چندین پیشمرگ کومه له را در خانه اش مخفی کرده بود با فرمانده پایگاه تماس گرفته و حضور پیشمرگان حزب دمکرات را در روستا چه مان را به او اطلاع میدهد و از او میخواهد بطرفی آنها را از منطقه دور بکند. فرمانده پایگاه بی آنکه متوجه پیشمرگان کومه له در داخل روستای اشکفتیک بشود به رفیق هوادار قول میدهد که با خمپاره باران حوالی روستا، حزبها را فراری دهد. پایگاه اشغالگران متوجه حضور پیشمرگان حزب دمکرات در "چه مان" شده و آماده باش بود. مردم روستا پیام هوادر سرشناس کومه له را به همه پیشمرگان اطلاع دادند و گفتند که پایگاه برای بیرون راندن پیشمرگان حزب دمکرات از "چه مان"، حوالی روستا را با انواع سلاحها به آتش خواهد بست. آنها از همه پیشمرگان خواستند که نگران نباشند و از خانه ها بیرون نیایند. از این رو پیشمرگان علیرغم آماده باشی خیالشان راحت بود. افراد پایگاه با تیربارها و خمپاره اندازها نزدیک به نیم ساعت کوههای اطراف چه مان را کوبیدند و پیشمرگان حزب از دره پشت روستا به طرف روستای بوتیک عقب نشستند.

در عصر 28 فروردین 1364 پیشمرگان کومه له بعد از قدردانی و تشکر از تمامی تلاشها، حمایتها و زحمات بی پایان و بی نظیر مردم اشکفتیک برای همیشه از آنها خداحافظی کردند.

بعد از ترک روستای اشکفتیک، خلیل سور و علی کوسه کهریز در حالی که برای انجام کاری از گردان جدا شده بودند در روستای اشکه سو با واحدی از پیشمرگان حزب دمکرات رو برو و درگیر شدند. آنها از روستا عقب نشینی کردند و ساعتی بعد بسلامتی در روستای مجاور "پست" به گردان ملحق شدند. بعداً اطلاع یافتیم که در این درگیری یکی از کادرهای حزب دمکرات بنام فتاح کریمی جانش را از دست داده است. پیشمرگان حزب دمکرات در شب فردای آنروز برای انتقام گرفتن دوباره به اشکه سو رفته بودند و بعد از آزار و اذیت هواداران کومه له دو نفر از هواداران کومه له به نامهای نعمان و تاج الدین را در روستا اعدام کرده بودند.

حزب دمکرات تمام مسیرهای گردان 22 یعنی مسیرهای منتهی به ترگور، مرگور و اشنویه را سد کرده بود. تنها راه باقیمانده را هم رودخانه طغیانی نازلو چای در دره میرداود و آسنگران بسته و مسدود کرده بود.

شب برای استراحت و عبور از رودخانه به روستای میرداود حرکت کردیم. روستاهای کوچک میرداود و آسنگران در کنار رودخانه و در میان سلسله کوههای بلند و سنگلاخی قرار گرفته اند که فاصله کمی با جاده ارومیه - سرو و پایگاهها نظامی داشت.

آب رودخانه و عمق آن خیلی زیاد بود و عبور از آن برای همه ممکن نبود. پل سیمی یا گرگر روی رودخانه خراب شده بود. "گرگر" چیزی شبیه تله کابین دستی است که در آن دو قرقره در دو سوی رودخانه در مقابل هم محکم بسته شده و سیم بکسلی فولادی روی قرقره بسته شده بود و کابین روی آن کشیده میشد. قرار شد فردای آن شب دو نفر از مردم میرداود جهت خرید وسایل جهت بکار انداختن "گرگر" یا جرّه به شهر بروند.

بیست و نهم فروردین

نزدیکیهای صبح در تاریکی هوا از روستای میرداود خارج شدیم تا با نیروهای رژیم یا دمکراتها درگیر نشویم. رفقای گردان تا موقع آماده شدن "گرگر" مجبور شدند یک روز بارانی را در پشت کوههای بلند میرداود در زیر صخره های غار مانند مخفی شوند. درکوههای میرداود غاری تاریخی بطولی بیش از پنج هزار متر وجود دارد ولی ما از محل دقیق آن اطلاع نداشتیم تا از آن استفاده کنیم.

قبل از تاریکی هوا دیده بانها از بلندبها پایین آمدند و بدنبال گروه ضد کمین به روستای میرداود برگشتیم. وسایل گرگر از شهر خریده شده بودند و چند نفر گرگر را تعمیر و آماده کرده بودند. تعدادی از مردم این روستا بخاطر قاچاق مواد مخدر و تولید هروئین بسیار ثروتمند شده بودند. آنها در ارومیه و سلماس خانه های بزرگی خریده و سرمایه گذاری کرده بودند. کومه له بارها آنها را تهدید و جریمه کرده بود. در آن شب خیلی از رفقا شام مفصلی خوردند. بعد از شام همه پیشمرگان از خانه ها بیرون آمده و در گروههای دو نفره سوار اتاقتک گرگر شده و به آنسو کشیده شدند. اسبها با شنا خود را به آنسوی آب رساندند. در آن شب تنها علی کوسه کهریز که زحمت زیادی در انتقال پیشمرگان کشیده بود در آخرین نوبت و آخرین لحظه از بالای کابین به قسمت کم عمق رودخانه افتاد. او بطور خنده آوری به رودخانه افتاد و صدای بلند افتادن او به آب سکوت را شکست. این باعث خنده تعدادی شد. علی از شوخی آنها ناراحت بود و با زبان گرفتگی خاص خود علت افتادنش را توضیح و به آنها اعتراض میکرد. او با لباسهای خیس تا روستای هسبستان میلرزید.

روزهای 30 فروردین - هشتم اردیبهشت

قبل از اینکه هوا روشن شود پیشمرگان از روستای هسبستان خارج شدند و بسوی منطقه ترکور راه افتادند. طبق معمول وظایف هر هر واحد و هر دسته از قبل تعیین میشد و واحد ضد کمین چند صد متر جلوتر از افراد گردان حرکت میکرد. از ظهر آنروز باران تندی آغاز شد. همه لباس نایلونی خود را پوشیدند اما حرکت در زمین خیس و گل آلود خسته کننده و مشکل شده بود.

مسیر حرکت پیشمرگان از برادوست بطرف اشنویه بسیار سخت، طولانی و خطرناک بود. این مسیر از یکطرف به مناطق تورکها و از طرف دیگر به ترگور، مرگور و دشت بلل منتهی میشد که توسط رژیم و نیروهای حزب دمکرات کردستان عراق یعنی نیروهای بارزانی اشغال شده بودند. به همین جهت پیشمرگان در باریکه ای سراسر کوهستانی، مابین این دو منطقه در زیر باران پیاده روی می کردند و در زیر باران در درون نایلون میخوابیدند.

در طول مسیر پیشمرگان کمتر به روستاها میرفتند. آنها در روستاهایی که کمی امنیت داشتند غذا می خوردند و توشه راهشان را مهیا میساختند. بارانهای شبانه روزی پایانی نداشت و همه از آن بیزار شده بودند. در طول روز در کوهها و دره ها مخفی میشدیم و در تاریکی به مسیر راهمان ادامه میدادیم. خستگی و بیخوابی همه را از پای در می آورد. تنها طبیعت وحشی، کوهها زیبا و دره های سرسبز در وجود ما نشاط و شادابی ایجاد میکردند.

نهم اردیبهشت

در نزدیکی اشنویه محمد مامل یکی از زحمتکشان محبوب منطقه اشنویه، سلیمان کاشانی یکی از مسئولین تشکیلات اشنویه و دو نفر دیگر از رفقای تشکیلات اشنویه به گردان 22 ملحق شدند. آنها برای راهنمایی گردان 22 از مرز کپله شین گذشته و به حوالی اشنویه آمده بودند. واحد اصلی این گروه شامل دسته ای از پیشمرگان گردان 24 مهاباد و دسته ای از گردان سامرند اشنویه بود که در روستایی بنام شیوان در آنسوی مرز باقی مانده بودند. در بعد از ظهر آنروز به روستایی

کوچک در نزدیکی اشنویه وارد شدیم که ساعتی بعد گروه ضربت رژیم به آن روستا یورش آورد. پیشمرگان با جنگیدن در بخشی از روستا، بدون تلفات از روستا خارج و در ارتفاعات مستقر شدند.

بعد از عقب نشینی پاسداران اسلامی، راه خود را بسوی رودخانه "گادار" ادامه دادیم. افراد گردان مجبور بودند از رودخانه پر آب گادار که تنها یک پل داشت عبور کنند. ولی مسئولین گردان و رفقای اشنویه شناخت دقیقی از منطقه داشتند و احتمال کمین دشمن در روی پل را میدادند. از طرفی دیگر مخابرات مرکزی کومه له که از رمز و رموز بیسیم های حزب دمکرات کم و بیش اطلاع داشتند، خبر کمین افراد حزب دمکرات را به فرماندهان گردان 22 داده بود. واحد اطلاعات و مخابرات کومه له در جنگ الکترونیکی خود با حزب دمکرات بسیار تأثیرگذار بودند. آنها با استراق سمع مکالمات، رمزگشایی همه فعالیتها و تحرکات نیروهای حزب دمکرات را به اطلاع فرماندهان کومه له میرساندند.

اعضای کمیته ناحیه و اعضا عبدالبدل علیرغم اطلاع از طرح دشمن، جلسه مشورتی برگزار کردند. آنها بخاطر سردی و زیاد بودن آب رودخانه اجباراً تصمیم گرفتند ریسک بکنند و افراد گردان با احتیاط از روی پل عبور کنند.

با تاریک شدن هوا واحد ضد کمین گردان برای عبور از پل گادار به آنسوی رودخانه براه افتاد. پیشمرگان در جوی آب خشک و طولی در موازات رودخانه موضع گرفته بودند و همه نگاه هایشان را به روی پل متمرکز کرده بودند و در استرس و نگرانی در انتظار آتش سلاحهای دشمن داخلی بودند.

دقایقی گذشت، واحد ضد کمین به روی پل رسید. ناگهان در یک لحظه آتش شدیدی به روی آنها گشوده شد. دو نفر از پیشمرگان واحد ضد کمین با تیراندازی و سینه خیز عقب نشستند اما از خلیل سور خبری نبود. پیشمرگان خبر جان باختن خلیل را یک به یک بگوش همدیگر رساندند.

افراد گردان به عقب برگشتند. در آن شب، پیشمرگان برای ادامه راهشان مجبور بودند از میان آب پر طغیان و عمیق رودخانه عبور کنند. بعد از طی مسافتی در طول رودخانه، هیچ نقطه کم عمقی برای عبور از رودخانه پیدا نشد. احتمال تعرض پیشمرگان حزب دمکرات از آن طرف رودخانه زیاد بود. در حالیکه واحدی از پیشمرگان جهت حفاظت مستقر شده بودند بقیه در کنار رودخانه با چند متر فاصله از همدیگر نشستند تا مسئولین جایی مناسب برای عبور پیدا کنند. سرانجام محلی را که پهنای رودخانه بزرگ و گسترده بود، جایی برای گذشتن از رودخانه پیدا کردند. در این قسمت، آب رودخانه به دو بخش تقسیم شده بود و عمق آبی که سرعت عبور میکرد، حداقل به یک متر می رسید. صلاح رسول پور یکی از فرماندهان دلسوز و فداکار کومه له که هیکلی قوی داشت تلاش کرد پیشمرگان را کول گرفته و آنها را در پشت و با شانه هایش به آنسو ببرد، اما سرعت و عمق زیاد آب این امکان را به او نداد. همه پیشمرگان کفش، پانتول یا شلوار و لباسهای خود در آوردند. جریان شدید سرعت آب امکان عبور تک نفری را به ما نمی داد. بنابر این گروهی بزرگ از پیشمرگان دست یکدیگر را گرفتند تا از آب بگذرند. آب رودخانه کریم نارنجک و حسام را ربود و با خود برد و بقیه به عقب برگشتند. آندو رفیق شناگر خوبی بودند و با شنا خود را از پایین رودخانه بیرون کشیدند ولی آب اسلحه کریم را با خود برد. آنها لباسهایشان را بعد از چلانیدن پوشیده و از سرما می لرزیدند.

بلاخره منصور شوکتی ابتکارش را بکار گرفت. او با اسب قدرتمند، فداکار و جسور گردان که همیشه مهمات سنگین گردان را حمل میکرد، بقیه پیشمرگان را یک به یک از رودخانه به آنسو برد. در این موقع تنها دکتر خالد دچار ناراحتی و مشکل شد. وقتی او سوار اسب شد، از پشت محکم کمر منصور را گرفته بود. اسب در آب خشمگین و طغیانی به سختی پیش میرفت. منصور در حین بیرون آمدن از آب، شلاقی به پشت اسب زد و اسب عاقل و وظیفه شناس گردان از درد جفتگی زد تا اعتراضش را نشان دهد. خالد نتوانست خود را روی اسب نگه دارد. او در کنار رودخانه روی سنگی افتاد. او از درد استخوانهای قفسه سینه و درد کلیه بخود می پیچید.

در ساعات دیر وقت آن شب، پیشمرگان برای استراحت و صرف غذا وارد روستایی شدند. فرماندهان بخاطر احتمال حضور و رفت و آمد پیشمرگان حزب دمکرات از تصمیم رفتن به خانه های مردم آن روستا و حتی از رفتن به یکی از روستاهای نزدیک "درد"، "هق" و "میراوا" صرف نظر کردند. بعد از جمع آوری نان و پنیر از روستا خارج شدیم و در دره ای دورتر از روستا شب را در هوای سرد سپری کردیم. بسیاری از رفقا بخصوص کسانی که لباسهایشان خیس شده بود تا صبح از سرما نخوابیدند.

عبور از مرز

دهم اردیبهشت

پیشمرگان در همان دره در انتظار بعد از ظهر و تاریکی هوا بودند تا در تاریکی به مسیرشان ادامه دهند. در طول آنروز همه از کمین شب گذشته، جان باختن خلیل سور، از رودخانه پر آب و خشن گادار و مسیری که باید طی شود گفتگو میکردند. در این صحبتها برای پیشمرگان سوال این بود که کمیته مرکزی از کجا می دانست که حزب دمکرات در روی پل کمین خواهد گذاشت. سلیمان کاشانی به جدی یا شوخی گفته بود که "کمیته ی مه رکه زی کومه له قه نده قه ند، ناگای له هه مو چی هه یه" (کمیته مرکزی کومه له مثل قند است و از همه چیز اطلاع دارد). ناصر کشکولی مسئول سیاسی دسته و تدارکات گردان که بخاطر خصوصیات برجسته و عالی همه او را عمیقا دوست داشتند از این جمله خوشش آمده بود و گاه و بیگاه آنرا تکرار میکرد و با صدای بلند می خندید.

حوالی ظهر در حالیکه پیشمرگان خود را به گرمای آفتاب سپرده بودند و از سرمای شب انتقام می گرفتند، یک نفر با تراکتور از روستا بطرف پیشمرگان آمد. مسئولین با او به صحبت نشستند. سلطان به او مشکوک شده بود و بدرستی حدس زد که او یکی از هواداران یا از پیشمرگان حزب دمکرات است که برای جاسوسی، پیدا کردن محل استراحت پیشمرگان و جمع آوری اطلاعات آمده است. به همین جهت بعد از رفتن او، دستور حرکت گردان بسوی نقطه مرزی کیله شین داده شد.

بعد از ظهر آنروز در دره ای زیبا که پوشیده از گیاهان و گلهای رنگارنگ بهاری بود بسوی بلندیهای کیله شین بالا می رفتیم. همه پیشمرگان احساس گرسنگی، ضعف و خستگی میکردند. آنها در حین حرکت گیاهان و سبزیهای قابل خوردن را چیده و خود را سیر میکردند. فرماندهان زود زود به پیشمرگان گوشزد میکردند که سرعت حرکت خود بیافزایند اما رفقا چیزی برای نهار نخورده بودند و انرژی برایشان نمانده بود.

حوالی ساعت چهار بعد از ظهر فرماندهان از دور متوجه حمله پیشمرگان حزب دمکرات شدند. حزبها تلاش میکردند زودتر خود را به بلندیهای استراتژیک برسانند. برای این منظور تعدادی از افراد حزب، سوار بر اسب به بالای کوهها میرفتند.

سلیم و مصطفی عجم زودتر از همه خود را به یکی از ارتفاعات کیله شین رسانده بودند. سلیمان کاشانی و تعدادی دیگر هم به یکی دیگر از ارتفاعات مهم دست یافته بودند. رفقای دسته ما در حالی که شیب تند کوهی را می پیمودند تیراندازی شروع شد و صدای گلوله ها در دره ها می پیچید.

پیشمرگان حزب دمکرات در بخش مهمی از بلندیها و از جمله در پایگاه نظامی تخلیه شده جمهوری اسلامی که دارای خاکریز و سنگر بود، مستقر شده بودند.

سلطان، سلیم و دیگر مسئولین از رفقای گردان میخواستند که هر چه زودتر خود را بلندیها برسانند. همه اینرا میدانستند و تلاش خود را میکردند. دکتر خالد و حسام در راه باریک کوه، اسبی را که مقداری مواد غذایی و دارو حمل میکرد، بدنبال خود می کشیدند تا سریع خود را به بلندیها برسانند. با آغاز درگیری، آنها مورد هدف پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتند و اسب کشته شد و با بارش به ته دره سقوط کرد. آنها در بنبوحه جنگ برای سریع رساندن خودشان به بالای کوه تلاش میکردند و موقع یا فرصت مناسبی برای آوردن بار اسب نبود.

پیشروی از پشت شیارها و سنگها بسوی افراد حزب آغاز شد. قبل از غروب آفتاب سلیم، جاویدان، مصطفی و تعدادی دیگر با تعرض خود پایگاه کهنه رژیم و ارتفاعات اطراف آنرا از دست حزبها خارج ساختند. افراد حزب دمکرات پیاده و سواره فرار را بر قرار ترجیح دادند و بطور پراکنده از دور به تیراندازی پرداختند. این درگیری در دو جبهه تند و شدید بود و بعد از دو سه ساعتی تمام شد. تعدادی از رفقا احتمال زخمی یا کشته شدن چند نفر از پیشمرگان حزب را میدادند.

بعد از پایان درگیری همه خوشحال بودند که کسی کشته و زخمی نشده است اما آنها خسته و گرسنه بودند. سلطان خسروی مسئول کمیته ناحیه با عصابانیت با دکتر خالد به جر و بحث پرداخت که چرا مواد غذایی و داروها را با خود نیاوردند. سلطان نمیخواست قبول کند که در جریان جنگ، آوردن بار اسب از دره ای عمیق توقعی بیجا و بی مورد است و اگر چنین امکانی بود دستور کسی لازم نبود و حتما آندو رفیق دلسوز و مسئول اینکار را میکردند. دکتر خالد در واکنش به برخورد تند سلطان، در همانجا از مسئولیت پزشکی استعفا داد و اعلام کرد که هرگز در گردان 22 بعنوان دکتر کار نخواهد کرد.

هوا هنوز روشن بود. پیشمرگان بعد از جمع شدن در گردنه کیله شین چند نگهبان گذاشتند. مسئول بیسیم بساط بی سیم را پهن کرد و خیر درگیری با حزب و موقعیت و اوضاع گردان را به مخابرات مرکزی کومه له مخابره کرد. پیشمرگان در اطراف سنگ نوشته تاریخی و ماندگار کیله شین (2) به استراحت نشستند. سنگ کیله شین توجه همه را بخود جلب کرده بود. سنگ کیله شین با وزنی بیش از شش تن، به ارتفاع 170 سانتیمتر، به عرض 40 سانتیمتر و به ضخامت 30 سانتیمتر در روی سنگی مکعب شکل قرار داشت. در روی این سنگ آبی 42 سطر به دو زبان اورارتویی و آشوری نوشته شده بود. این سنگ تاریخی در سر راه رواندوز به اشنویه در وسط گردنه نصب شده بود. این رشته کوه بلند و گذرگاه در نوار مرزی ایران و عراق نام خود را از سنگ کیله شین گرفته اند.

در تاریکی هوا پیشمرگان به آنسوی مرز پا گذاشتند. آنسوی رشته کوه کیله شین یعنی طرف کردستان جنوبی بر عکس طرف اشنویه پوشیده از برف بود. برفها یخ بسته و همه روی برف سفت و محکم راه میرفتند. اما برای اسب ممکن نبود روی برفی به ارتفاع بیش از یک متر راه برود. به همین جهت اسب شجاع، بلند، قدرتمند و وفادار که سالها مهمات بسیار سنگین گردان را حمل میکرد در برف فرو رفته و گیر کرد. تعدادی از رفقا مهمات را از پشت آن باز کردند اما به هیچ شیوه ای نتوانستند آنرا از برف بیرون بکشند. اگر هم در می آوردند دوباره به درون برفها فرو میرفت. مهمات زیادی در کنار اسب باقی ماند و پیشمرگان چاره ای جز ترک و تنها گذاشتن اسب وفادارشان نداشتند. اسب زیبا، سالها جزیی از خانواده صمیمی گردان بود و تنها گذاشتن آن برای پیشمرگان بسیار غم انگیز بود. اسب که شانس خلاصی و زنده ماندن نداشت در حالی که نفسهای عمیقی میکشید به صف پارتیزانهای که توان راه رفتن نداشتند و برای نجات خود به کندی قدم برمیداشتند با دلهره و نا امیدانه نگاه میکرد.

پیشمرگان در تمام طول شب پیاده روی سخت و ناخوشی داشتند. یکی از کفشهای انور (فاضل اصولیان) در میان سنگهای زیر برف مانده و پیدا نشد. او در روی برفها با یک کفش راه میرفت و چیزی به پای دیگرش بسته بود تا از یخ و سرما در امان باشد. افراد گردان و واحدها در طول مسیر غیر مشخص و بدون جاده بکلی از هم گسسته بودند. افراد در گروههای کوچک و بزرگ با فاصله های زیاد به پایین می آمدند. تعدادی بکلی از حال افتاده بودند بطوریکه اگر کمک رفقای دیگر نبود در طول راه از گرسنگی و ناتوانی تلف می شدند. پیشمرگان در چند ماه گذشته غذا، خواب و استراحت کافی نداشتند و بسیار ضعیف شده بودند. طبیعت خشن و بیرحم از یکسو و گرسنگی و خستگی از سوی دیگر نظم و کارکرد گردان را بکلی از هم پاشیده بودند.

یازدهم اردیبهشت

صبح زود قبل از اینکه هوا روشن شده باشد نیروهای فرسوده گردان در نزدیکی پایگاههای عراق با واحدی از پیشمرگان اشنویه و مهاباد روبرو شدند. شب گذشته، آنها از طریق بیسیم از وضعیت بحرانی گردان 22 اطلاع یافته بودند و مقداری مواد خوراکی از روستای شیوان آورده بودند. یک هفته پیش از رسیدن گردان 22 به مرز، این واحد از اردوگاههای مرکزی کومه له برای پشتیبانی آنها تا نزدیکی مرز آمده بودند اما تصمیم کمیته مرکزی تغییر کرده بود و فقط تیمی با سلیمان کاشانی و محمد مامل بطرف اشنویه آمد. بقیه پیشمرگان به روستای شیوان برگشته و در مسجد روستا مستقر شده بودند. مردم روستای شیوان بیش از یک هفته پذیرایی گرم و صمیمانه ای از آنها کرده بودند. در میان پیشمرگان این واحد نظامی، تعدادی آشنا بودند. بهمن شیرازی یکی از قابل اعتمادترین و فداکارترین کادرهای منطقه مهاباد که از رفقای صمیمی ام بود، در میان آنها بود. بعد از دو سال دوری، بهمن را در چنان شرایطی ملاقات کردم. من و بهمن از تابستان سال 1360 تا اول تابستان سال 1362 بمدت دو سال از پیشمرگان "پهل شهید خانه" مهاباد بودیم و خاطرات بی شماری از مبارزات و جنگهای بزرگ ایندوره داشتیم. اکثریت رفقای "پهل شهید خانه" در طول چهار سال گذشته در جنگها و درگیریها جان باخته بودند اما ما دو نفر از معدود کسانی بودیم که هنوز کشته نشده بودیم.

روز یازدهم اردیبهشت روز همبستگی و اتحاد جهانی کارگر بود، در این روز کارگران مسلح کرد و پیشمرگان سوسیالیست متشکل در گردان 22 همگی خسته، گرسنه، ناتوان و رنگ پریده در زیر پایگاه نظامی عراقی افتاده بودند. آنها با باد سردی که در دره ها و کوهها می پیچید و تعدادی را بشدت مریض کرد به مقابله پرداخته بودند. جنگ و کنار آمدن با مشکلات طبیعی برای هر جنگجو و پیشمرگی به اندازه جنگ با اشغالگران و دشمنان واقعا سخت و دشوار بود.

پیشمرگان با امید پایان یافتن سختیهای این دوره از مبارزه شان، این وضعیت را بخود سخت نمی گرفتند و به استراحت در روزهای آینده فکر میکردند تا با تقویت خودشان، با انرژی بیشتری به استقبال سختیها، جنگ و مبارزه با سرمایه داران اشغالگر و فاشیست ایران بروند.

مسئولین تشکیلاتی در انتقال پیشمرگان از پشت پایگاههای عراقی به اردوگاههای مرکزی کومه له تاخیر داشتند و این تاخیر طولانی همه را بی قرار و ناراحت کرده بود. بعد از ساعتها انتظار، با رسیدن محمد نبوی اجازه عبور به گردان 22 داده شد. محمد نبوی یکی از تواناترین و موفق ترین کادرهای کومه له در بخش دیپلماسی در رابطه با عراق بود و کارهای بزرگی را به انجام رسانده است که پیشمرگان همیشه بیاد خواهند داشت اما تعدادی از رفقا برخورد خشک اداری و غیرپیشمرگانه نبوی را نپسندیدند. مجید ناراحت بنظر میرسید و از او انتظار صمیمیت و احترام بیشتری داشت. او سالها با محمد نبوی در دانشگاه شیراز همکلاس و هم دوره بود.

عصر روز یازدهم اردیبهشت هنوز ماشینهای کومه له نرسیده بودند. فرماندهان عراقی اجازه نمی دادند پیشمرگان مسلح بیش از آن در اطراف پایگاه های عراق و منطقه جنگی بمانند. در طول شب رفت و آمد ماشینها در جاده ها ممنوع بود از اینرو امکان رفتن به شهرها نبود. فرماندهان عراقی مجبور شدند پیشمرگان را با چند ماشین ذیل ارتشی به روستای شیوان منتقل کنند. مردم شیوان با خوشحالی پیشمرگان را به گروههای دو سه نفری تقسیم کردند و به خانه های خود بردند. آنها پذیرایی گرمی از مهمانهایشان کردند بطوریکه محبت آنها هیچوقت از خاطره و یاد پیشمرگان پاک نخواهد شد.

در آنشب دسته ای از پیشمرگان کومه له در مسجد روستا خوابیده و نگهبانی دادند و بقیه در خانه های مردم خوابیدند. پیشمرگان گردان 22 بعد از چندین ماه و حتی بعد از چندین سال با خیال آسوده به اندازه کافی خوردند و خوابیدند.

اردوگاه مالومه

دوازدهم اردیبهشت

صبح، ماشین هایی که از طرف کومه له فرستاده شده بودند در روستای شیوان آماده بودند. پیشمرگه ها از مردم روستا که برای بدرقه به جلو مسجد جمع شده بودند صمیمانه تشکر و قدردانی کردند و بسوی اردوگاه حرکت کردند. در آن روز از خطر، جنگ، سرما، گرسنگی و خستگی خبری نبود. هر چند غم نبود خلیل سور آزار دهنده بود اما روحیات همه عوض شده بود، شاد و بشاش بودند، می خندید و چهره ها روشن تر و جوانتر به نظر میرسید. کسی باور نمی کرد که روزی به این بخش از کردستان بیاید و آزادانه نه از کوره راههای پر مخاطره بلکه با ماشین از روی جاده های آسفالت از این سو به آنسو کردستان برود. کوهها بسیار زیبا و پوشیده از درخت و جنگل بودند و اما کمتر روستایی بود که ویران نشده باشد. تعدادی کنجکاوانه بی آنکه فرصت را از دست بدهند میخواستند منطقه کوهستانی، مسیر حرکت، شهرکها و شهرها را بشناسند و بخاطر بسپارند. احساس قوی و عمیق غرور، افتخار و وطن دوستی در پیشمرگه ها شکوفا شده بود. اینجا هم سرزمین و وطن آنها بود اما با این تفاوت که اشغالگر دیگری به این بخش از کردستان چنگ انداخته بود.

مردم فقیر و آزادیخواه شیوان با حمایت بی نظیرشان نشان دادند که خاک این بخش از کردستان اشغالی از ورود پیشمرگان و طندوست خود خرسند و خوشنود است. چون میدانند که پیشمرگان سوسیالیست سرسخت ترین، دلیرترین و فداکارترین مبارزان و جنگجویانی هستند که برای آزادی، رهایی ملی و استقلال ملی وطن و محو هرگونه ستم، استثمار و استعمار از وطن تا آخرین نفس و قطره خون خود مبارزه می کنند.

بعد از ظهر روز دوازدهم اردیبهشت، پیشمرگان گردان 22 بعد از گذشتن از شهرها و روستاهای کردستان جنوبی وارد اردوگاه مالومه شدند و با استقبال گرم صدها پیشمرگ روبرو شدند. در آنروز رفقای گردان 22 در میان عشق و محبت دیگر همزمان غرق شده بودند.

در فردای آنروز خبر به کمین افتادن پیشمرگان کومه له در روی پل گادار و درگیری کومه له و حزب دمکرات در گیله شین از رادیوی "صدای انقلاب" کومه له پخش شد و از خلیل مبارکی بعنوان جانباخته یاد شد.

یک روز پس از آن، حزب دمکرات بر اساس خبر کومه له، خبر جنگ و کشته شدن یک "پول پوتی" بنام خلیل مبارکی را اعلام کرد.

دو یا سه روز بعد یکی از رانندگان ماشینهای کومه له که از سلیمانیه به اردوگاه رسید. او در بیرون مقر بآرامی و زیر گوشی خبر سلامتی خلیل را به سلیم گفت. هوا گرم بود و پیشمرگان بعد از صرف نهار و چایی در حال استراحت، مطالعه و صحبت با هم بودند.

ناگهان سلیم به مقر وارد شد، چشمانش برق میزد و گونه هایش از شادی سرخ شده بود. در حالی که هیجانش را بزور کنترل میکرد، با صدای بلند جمله ای کوتاه را بر زبان آورد: "رفقا، خلیل زنده است. او تا نیم ساعت دیگر به جمع ما می پیوندد".

صدای خنده ها، فریاد هورای شادی و هلهله همه جا را فرا گرفت. تعدادی از پارتیزانها لحظه خوش خود را صرف پیدا کردن کفشهایشان از میان دهها جفت کفش دیگر نکردند و بدون پوشیدن کفش از مقر بیرون آمدند و تعدادی با بی صبری به پیچ باریکه راه اردوگاه چشم دوختند تا شاهد آمدن یکی از پیشمرگان جسور و خوب گردان شوند.

بیش از هشتاد نفر دختر و پسر دست همدیگر را گرفتند و هلهله کردند و پایکوبی را شروع کردند. هر لحظه به جمعیت و دایره رقص کنندگان افزوده میشد. طولی نکشید که اولین ماشین وارد اردوگاه شد. پیشمرگان حلقه ای بزرگ دور ماشین زدند. آنها خلیل را در آغوش گرفتند. اشک شادی در چشمان تعدادی جاری بود. آنها رفیق از دست رفته خود را باز یافته بودند و با رقص و شادیها به غصه ها پایان دادند. خلیل زخمی شده بود دست شکسته و گچ گرفته شده اش را از گردنش آویزان کرده بود. ابتدا خلیل هم احساساتی شده بود و نمی توانست اشک چشمانش را نگه بدارد اما دقایقی گذشت و خنده های سابق او برگشتند و دندانهای سفیدش از دور دیده میشدند. چند نفر خلیل را پیکر است به هلهله کردند. خلیل همیشه خوب می رقصید. آنروز هم با همان وضع دستش با رقص زیبایش همه را وجد آورد. او "دستمال که ساری رنگی را از گردنش باز کرد و با یک دست به تنهایی رهبر یا سرچوپی کیش رقص شد. در رقصی رزمی دستمال را بطور ماهرانه در جهات مختلف می چرخاند، پایش را به زمین می کوبید، صداهای هیجان آور عجیبی در می آورد و بر نشاط و جذابیت رقص می افزود. او در چنان هیجانی بود که درد زخم را در هر تکانی حس نمی کرد یا آنرا به هیچ میگردفت.

آن روز شادی بخش بی پایان رسید ولی خوشی آن روزها ادامه داشت. روز بعد رادیو کومه له خبر سلامتی خلیل را به مردم اعلام کرد ولی درست در فردای آنروز رادیو حزب دمکرات، کومه له را در غگو معرفی کرد و گفت که جنازه خلیل بدست پیشمرگان حزب دمکرات افتاده است.

رادیو کومه له مجبور شد مصاحبه ای با خلیل ترتیب دهد تا دروغگویی حزب دمکرات را اثبات کند. خلیل در مصاحبه رادیویی داستان خود را با جزئیات تعریف نمود. او در جلو واحد ضد کمین و در روی پل از ناحیه دست راست مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود و چون امکان عقب نشینی نداشته، اجباراً خود را از پل به رودخانه خروشان انداخته بود. او با یک دست شنا کرد و خود را بزمخت از رودخانه بیرون کشیده بود. خلیل در روستایی در نزدیکی کمینگاه، به خانه پیرزن و پسر مردی فقیر و مهربان رفته و با محبتها و کمکهای آنها روبرو شده بود. آنها دست خلیل را پانسمان و لباسهایش را عوض کرده بودند. در فردای آنروز خلیل با راهنمایی و کمک آن خانواده به طرف مرز حرکت کرده بود. در مسیر راه چوپانی به او کمک نموده و مسیر راه را دقیقاً به او نشان داده بود. خلیل به تنهایی از مسیر گله شین و از راهی که گردان 22 آمده بود خود رابه پایگاه عراقیها رسانده بود. فرمانده پایگاه عراقی هم امکان ملحق شدن خلیل به کومه له را ایجاد کرده بود. بعد از مصاحبه خلیل دیگر حرفی برای حزب دمکرات نماند و دیگر روی این مسئله نرفت.

رفقای فرسوده گردان 22، بعد از یکی دو هفته استراحت، وظایف مختلفی را در اردوگاههای مالومه و چخماق بعهده گرفتند. حفاظت از رهبری حزب، حفاظت از اردوگاه رهبری، حفاظت از ارگانهای مختلف رادیو، انتشارات، بیمارستان و زندان مرکزی بخشی از اصلی ترین وظایف گردان بودند. در طول روز مطالعه، جلسات آموزشهای سیاسی، استراحت و انجام کارهای روزمره از قبیل آشپزی و نظافت وقت پیشمرگه ها را پر میکردند.

در تابستان سال 1364 تعدادی از کادرها و مسئولان گردان در دوره چهارم مدرسه حزبی انتخاب شدند و بمدت دو ماه در کنار دیگر کادرها، فرماندهان نظامی و مسئولان سیاسی کومه له در قسمت انتهایی اردوگاه مستقر شدند. رهبران سابق اتحاد مبارزان کمونیست که در رهبری حزب کمونیست ایران قرار گرفته بودند از طریق مدرسه حزبی علاوه بر آموزش ابتدایی فلسفه و اقتصاد، بیشتر افکار و سیاستهای خود را برای همفکر و هم نظر کردن و جذب کادرهای سیاسی، مسئولین و فرماندهان کومه له تبلیغ و ترویج میکردند. رفقا ابراهیم مکر، دکتر خالد بوکانی، سلیم صابرنیا، عتیق شیری، حسام قادرپور، رضا کعبی، خسرو جهاندیده (مصطفی عجم)، فاضل اصولیان (انور) و تعدادی دیگر جزء شرکت کنندگان این دوره از مدرسه حزبی بودند. در همین موقع دکتر داریوش نویدی هم بخشی از کتاب کاپیتال مارکس را به بقیه پیشمرگان آموزش میداد.

در این دوره مسائلی مختلف وضعیت گردان را بتدریج متحول میکردند و پیشمرگان را به برگشتن به مناطق فعالیت خود تحریک و ترغیب میکردند. بعد از چند ماه نیروهای نظامی گردان از زندگی آرام اردوگاهی خسته و بی زار شدند. زندگی اردوگاهی برای آنها بی روح، تکراری، ثابت و وقت کشی به حساب می آمد. آنها به ارتباط و زندگی با مردم، تحرک

فیزیکی مداوم و فعالیتهای نظامی عادت کرده بودند و از فعالیتهای نظامی و نتایج مثبت مبارزاتشان لذت می بردند. به همین جهت تعدادی از رفقای که قبلا از واحدهای نظامی بوکان، سقر و سنندج در گردان 22 سازماندهی شده بودند دوباره به گردانهای خود ملحق شدند که متأسفانه تعدادی از آنها از جمله حسین معماری، مصطفی کرمی، صلاح بهرامی، کمال رسولپور و محمد امین امینی بعدها در جریان جنگهای منطقه بوکان جان باختند.

در تابستان سال 1364 اختلاف کورد کرمانجی (شکاک - بادینی) و کورد سورانی مجددا در گردان 22 قوت گرفت. در ایندوره اختلافات سیاسی و فکری در گردانهای جنوب کردستان هم در جریان بود و طاهر خالدي یکی از مسئولان منطقه پرچمدار اپوزیسیون بود.

پیشمرگان بادینی در مقابل کوردهای سورانی تفاوتهای لهجه ای، فرهنگی و غیره حس کرده و کمی از پیشمرگان سورانی فاصله می گرفتند. اختلاف و یا فاصله بادینی و سورانی همیشه یکی از مشکلات و موانع اتحاد در جامعه کردستان بوده و هر از چند گاهی در گوشه ای از کردستان سر بلند میکرد. بادینی ها خواهان مسئولیتهای بیشتر تشکیلاتی، استقلال عمل و تمایل به حرکت گردان به منطقه بادینی در مناطق مرزی ما بین ارومیه و ترکیه بودند. این خط فکری یک سال پیش توسط زبید معاون نظامی گردان و عبدالله زندشت رهبری میشد که بلاخره شش نفر از آنها در زمستان سال 1363 در بخش چهریق سلماس از تشکیلات جدا شدند. آنها نه تنها نتوانستند فعالیت مستقلی را سازمان دهند بلکه بدست نیروهای اشغالگر ایران افتادند و در زندان ارومیه تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفتند.

رفقای کرمانج یا بادینی مانند جاویدان، عتیق شیری، فخرالدین سلیمانزاده، عزیز سلیمانزاده، ولی، سلیمان، فاضل شیکاک، جمیل کوهی، محمد تزخراب، قباد جلالی، محمد جلالی، عادل باقری، علی ایراندوست، خلیل فتاحی برای دیدار خانواده خود و دیدار مردم صمیمی، دل پاک و فقیر منطقه بادینی و شکاک دلتنگ شده بودند و آرزوی برگشتن به مناطق خود را داشتند. خیلی از مسئولین سیاسی، فرماندهان و اعضا گردان میدانستند که شرایط برای فعالیت نظامی مجدد در منطقه غربی ارومیه و سلماس امکان ناپذیر است. این واقعیت بارها در جلسات سیاسی برای پیشمرگان بومی که در میان اکثریت پیشمرگان سورانی احساس تنهایی و غریبی میکردند مطرح شده و عواقب خطرناک آن گوشزد میشد.

همان موقع تعدادی از پیشمرگان گردان تصور میکردند که وقت و عمرشان بیخودی در اردوگاهها تلف میشود. آنها از اینکه مانند گذشته خبری از جنگهای پیروزمندانه کمونیستها از شمال بگوش نمی رسد ناراحت بودند. آنها فکر میکردند که نیروی نظامی باید همیشه در جنگ و مبارزه باشد در حالیکه تعداد کمی بر این باور بودند که بعضی از دولتها و ارتشها هیچ وقت وارد هیچ جنگی نشدند ولی ارتشی زبده و آماده را برای دفاع از دولت و سرزمین شان همیشه حفظ کرده اند. بنا بر این گردان یا گروه چریکی ما هم الزاما نباید همیشه در جنگ و گریز باشد.

در آن دوره حزب دمکرات کردستان مانند گذشته ها در منطقه بادینان ارومیه حضور نافع و دفاعی داشت و گاهی اخبار درگیریهای دفاعی، عملیتهای کوچک و ایذانی شان با رژیم از رادیوی این حزب پخش می شد. این مسئله روحیه رقابت را در میان بخشی از پیشمرگان و بخصوص رهبری کومه له تقویت میکرد. برای آنها عقب نشینی از منطقه شمال در برابر حزب دمکرات شکست محسوب میشد و قبول این شکست برای این عده غیر قابل قبول بود.

در این دوره اردوگاههای مه لومه و چخماق تقریبا امن و آرام بودند. رفقای گردان علیرغم امکانات محدود و محرومیتها در شرایط نسبتا مناسبی بسر میبردند و روحیه شادابی داشتند. آنها هر روز با اعضای رهبری کومه له نشست و برخاست داشتند و با اعضا ارگانهای مرکزی و پیشمرگان مناطق مختلف کردستان آشنا می شدند.

در این مدت کوتاه رفقای گردان تجربه و آموزشهای زیادی کسب کردند. در این رابطه شناخت نزدیک از توانایی ها و خصوصیات شخصیتی اعضای رهبری تشکیلات، شناخت از توانایی ها و قدرت کومه له و حزب کمونیست ایران، شناخت از نیروها و وضعیت سیاسی و نظامی مناطق مختلف کردستان، رابطه دیپلماتیک کومه له با دولت عراق، رابطه کومه له با احزاب اپوزیسیون کرد در عراق و وضعیت عمومی عراق مهمترین موضوعات بودند.

پیشمرگان گردان 22 در انجام کار و وظایف اردوگاهی هم فعال و منضبط بودند و رابطه صمیمانه با همه افراد اردوگاهها داشتند ولی کسی نمی دانست تا کی این وضع ادامه خواهد داشت و فعالیت آنها در آینده چگونه خواهد بود.

تصمیم نادرست و غیر مسئولانه رهبری حزب کمونیست و کومه له

از اوایل پاییز سال 1364 خبر برگشتن گردان به شمال پخش شد و واکنشهای متفاوتی در برخورد به این خبر ایجاد شد. شادی و نگرانی در همه دیده میشد. رفتن به میان زحمتکشانی که با تمام وجود به پیشمرگان عشق می ورزیدند احساس لذتبخشی در انسان ایجاد میکرد اما یادآوری و تصور اشغالی بودن کامل منطقه و وجود دو دشمن بزرگ در برابر نیروی کوچک پارتیزانی کومه له بسیار نگران کننده بودند.

با شنیدن این خبر این سوالات برای خیلی ها مطرح شد که چه شد از شمال آمدیم و چه شد که دوباره برمیگردیم و چرا بر میگردیم؟ کسی نمیدانست که بر چه اساسی و با چه دلایلی رهبری چنین تصمیم غیرمسئولانه ای را گرفته است.

در شش ماه گذشته، اوضاع جنگ و توازون قوا در منطقه شمال نه تنها به نفع کومه له تغییر نکرده بود بلکه حتی اوضاع بسیار بدتر از گذشته شده بود. کسانی که اندکی دید و قدرت تحلیل نظامی داشتند، اتخاذ سیاست اعزام نیرو به مناطق اشغالی و کرد نشین در غرب ارومیه را دور از عقل میدانستند. حتی انسانهای عادی هم اعزام نیرو به شمال را اشتباه می دانستند. خیلی از مسئولین سیاسی و فرماندهان نظامی گردانهای جنوب و مکریان در دیدارهای خصوصی و جلسات متعددی مخالفت خود را با اعزام گردان 22 به شمال، به رهبران کومه له و مشخصا به عمر ایلخانی زاده اعلام کرده بودند. همچنین تعدادی از دوستداران و شخصیتهای سیاسی غیر تشکیلاتی از طرح و نقشه و تمرکز نیروی حزب دمکرات جهت ضربه زدن و نابودی گردان 22 اطلاع یافته بودند و در دیدارهای خصوصی، ارسال پیام و نامه از کمیته مرکزی کومه له و عمر ایلخانی زاده خواسته بودند که گردان 22 را به نواحی شمال نفرستند ولی متأسفانه عمر ایلخانی زاده و رهبری کومه له هیچ توجهی به نظرات آنها نکردند.

اعضای کمیته مرکزی کومه له، حزب کمونیست ایران و عمر ایلخانی زاده مسئول و نماینده رهبری برای انجام اینکار، تصمیم قطعی اعزام و روانه کردن گردان 22 به حوالی غرب ارومیه - شمال را در غیاب موافقت یا مخالفت فرماندهان، اعضا و پیشمرگان گردان 22 گرفته بودند. از اینرو موافقت و مخالفت اعضای گردان نمی توانست تصمیم رهبری را تغییر دهد و به این منظور از قبل دستورات لازم برای تدارک لباس، مهمات، کفش، اسب و غیره را داده بودند و سازماندهی گردان را در دستور کار قرار داده بودند.

برای بعضی از رهبران و فرماندهان جان انسانها در مقایسه با امیال و سیاستهای آنها خیلی بی ارزش و ناچیز است. تا آنموقع پیشمرگان زیادی بخاطر طرحها، نقشه ها و تصمیمات نادرست رهبری و فرماندهان جان باخته بودند. بسیاری بخاطر تصمیمات نادرست، بی دقتی ها، اشتباهات و ناتوانی مسئولین زخمی و کشته شده بودند. گمان میرفت که این اشتباهات در رابطه با گردان 22 هم تکرار بشوند. بسیاری حدس میزدند که بنا به شرایط شمال، پیشمرگان سختیها و تلفات زیادی را در آینده متحمل خواهند شد ولی تعیین میزان آن مشکل بود.

مدرسه حزبی دوره چهارم در اواسط مهر ماه تمام شد و همه اعضا و مسئولان به گردان برگشتند. همچنین در همان روزها تعدادی از پیشمرگان گردانهای جنوب و اشنویه به گردان 22 منتقل شدند.

گردان 22 ترکیب ویژه ای داشت. پیشمرگان این گردان متشکل از ترکها و کردها بودند. پیشمرگان کورد بومی حوالی غرب ارومیه، سلماس به لهجه های کرمانجی و پیشمرگانی که از اهالی مناطق جنوبی، مهاباد و بوکان و اشنویه بودند به لهجه سورانی صحبت میکردند. سورانیها و تورکها تلاش میکردند با لهجه کرمانجی صحبت کنند. اکثریت پیشمرگان گردان به دو زبان ترکی و کردی آشنایی کامل داشته و بطور روزمره به سورانی، کرمانجی و تورکی و فارسی صحبت میکردند.

گردان 22 بخاطر وجود اعضا و کادرهای کمونیست، رزمنده، باتجربه، با ایمان، منضبط، سیاسی، نظامی، صمیمی، انسان دوست استخوان بندی محکمی داشت. رفقا سلیم صابرنیا، سلطان خسروی، دکتر خالد بوکانی، خسرو جهاننیده (مصطفی عجم)، سید حسین موسوی، حسام قادرپور، رضا کعبی، فاضل اصولیان (انور)، سید ناصر علوی، سید منصور علوی، عثمان ژار آوا، علا سنه ای (یدالله فیروزیار)، ابراهیم مگری (غریب)، خلیل رزمیاری (مجید تورک)، صادق تورک، حسن عجم، ملا عبدالله عبداللهی، نجیبه عبداللهی، ناصر کشکولی (قشقایی)، سیف الله هژبری زاده (هوشنگ قشقایی)، محمد تورک (شکوهی)، مریم تورک (طاهره آماجی)، مهین دارایی، فرخ صالحی، جاویدان، زوبید شیکاک، عتیق شیری، بارزان عمری (اشکفتیک) فخرالدین عمری (چه مان)، فایق خزدوزی، فایق خضری، عیسی رضایی قروه، مولود جوانمردی (علی تورک درمان آوا)، حسین معماری، خلیل سور (مبارکی)، منصور شوکتی، برهان انصاری، صلاح بهرامی، غفور میرزایی، کمال رسولپور، صلاح رسولپور، محمد امین امینی، صابر بوکان، فخرالدین سلیمانزاده، عزیز سلیمانزاده، مینه

صوفی، هه لو هورامی و دهها پیشمرگ جسور دیگر از قدرت و توانایی های بزرگی برخوردار بود. به همین جهت این گردان بارها در جریان جنگهای بزرگ، نیروها و لشکرهای چند هزار نفری جمهوری اسلامی ایران را شکست داده بودند.

بعد از پایان مدرسه حزبی، سازماندهی گردان و انتخابات مسئولین از بالا تا پایین در دستور کار قرار گرفت به همین علت همه رفقای گردان 22 از پایگاههای حوالی به اردوگاه آمدند و پایگاهها را به پیشمرگان گردانهای دیگر سپردند.

در اواسط مهر ماه 1364 در سالن بزرگ حصیری اردوگاه رهبری در نزدیکی روستای چخماق، جلسه ای در باره برگشتن گردان 22 به شمال و انتخابات کمیته ناحیه برگزار گردید. نزدیک به هشتاد پیشمرگ جوان و پر شور در سالن حصیری بزرگ در کنار هم دور تا دور نشستند. سلطان، سلیم و سید حسین در بالای مقر نشسته بودند. آنها موضوع رفتن به شمال و غرب ارومیه را توضیح دادند. بعد از آنها پیشمرگان نوبت گرفته و اظهار نظر کردند. تعدادی از رفقا بویژه رفقای کرمانج بدون تجزیه و تحلیل اوضاع منطقه، از تصمیم کمیته مرکزی مبنی برگشتن گردان به منطقه کورد نشین ارومیه حمایت کردند و از این تصمیم خوشحال بودند. تعدادی از پیشمرگه ها بر گسترش جبهه جنگ، پراکنده ساختن نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی و گسترش منطقه فعالیت کومه له در کردستان و در میان زحمتکشان تاکید میکردند.

تعدادی از دوستان به مشکلات جدی در منطقه اشاره کردند ولی آنها مخالفتی با رفتن به مناطق فعالیت خود نداشتند. بخشی از رفقا که من هم جزء آنها بودم فعالیت در حوالی ارومیه و سلماس را بسیار سخت و خطرناک میدانستند اما آنها از سختی و خطر هراسی نداشته و به زندگی سخت و پر خطرات کرده بودند و بر این باور بودند که سخت ترین شرایط را با از خود گذشتگی، اراده محکم و شکست ناپذیر خود تحمل خواهند کرد. آنها برای به انجام رساندن وظایف حزبی و تصمیمات رهبری به هرگونه فداکاری حاضر و آماده بودند. آنها مشکلات و سختیهای واقعی را درک کرده و آنها را بیان کردند. این تعداد از رفقا به نزدیکی زمستان سرد و پر برف منطقه شمال، نبودن روستای آزاد برای استراحت و بستری کردن رفقای زخمی و مریض اشاره نمودند. آنها همچنین متذکر شدند که پیشمرگان نمی توانند مانند سال گذشته بیشتر ساعات شب و روز را در میان برف و سرمای کوهها و دره ها بسر ببرند و در برابر دو دشمن مقاومت کنند. این رفقا با شمردن همه مشکلات موجود در منطقه کوچک و اشغالی کرد نشین ارومیه و نشان دادن شرایط نامناسب منطقه، قصد داشتند رهبری کومه له و مسئولین گردان را از تصمیم فرستادن گردان 22 به مناطق شمالی منصرف کنند. اما آنها بخاطر تسلط روحیه نظامیگری بر تشکیلات جرات نکردند مخالفت آشکار و علنی خود را با رفتن به حوالی ارومیه اعلام کنند. مخالفت با رفتن گردان 22 به طرف شمال بمعنای مخالفت با تصمیمات رهبری حزب تلقی میشد و از طرف بعضیها به ترسویی، راحت طلبی و انفعال متهم میشد. در آن موقع اظهار نظر در برابر سیاستهای نظامی رهبری و بعضی از فرماندهان آسان نبود و معمولاً با تحقیر، شخصیت شکنی و اتهاماتی روبرو میشد.

در این میان تنها منصور شوکتی بعد از تحلیل دقیق نظامی منطقه، با شهامت و جسارت فراوان برگشتن گردان 22 را احمقانه و خطرناک توصیف کرد. اما خیلی ها به حرفهای او اهمیتی ندادند. کسی نمی توانست مخالفت منصور را دال بر بزدلی و ترسویی او بگذارد چون او در جنگها اثبات کرده بود که یکی از جسورترین پیشمرگان کومه له است.

اکثر این پیشمرگان در عوامل و فاکتورهای زیر هم رای و هم نظر بودند.

1 - اشغالی بودن کامل منطقه و عدم وجود روستای آزاد برای استراحت و تامین مواد غذایی

2 - امکان ناپذیری زندگی در دره ها و کوهها در زمستان سخت و سرد شمال کردستان

3 - تغییر معادلات و توازن قوا و برتری قدرت تعرضی جمهوری اسلامی و حزب دمکرات بر علیه کومه له

4 - برتری چشمگیر نفرات دشمن داخلی و خارجی در مقایسه با تعداد نفرات کومه له

5 - انزوا در منطقه ای دور و عدم دسترسی و ارتباط گردان 22 با دیگر نیروهای کومه له

6 - عدم دسترسی به پشت جبهه، نبود مناطق پایگاهی و محل استراحت یا محل بستری زخمی ها

رهبری کومه له و همه پیشمرگه ها می دانستند که شش ماه پیش گردان 22 بخاطر همین دلایل و عوامل منفی از منطقه شمال عقب نشسته بود و اکنون بعد از شش ماه وضعیت از هر لحاظ بسیار بدتر از گذشته شده بود.

کسی توضیح نداد که بخاطر کدام بهبودها یا تغییراتی در وضعیت نظامی منطقه، گردان 22 به شمال روانه میشود؟ کسی به این سوال جواب نداد که گردان 22 با چه اهداف و سیاستی با نفرات کم و در فصل سرما و زمستان به میدان جنگ و به مقابل دو دشمن قویتر روانه می شود؟ کسی نگفت که چرا کومه له در جنوب و مکریان با تمرکز سه یا چهار گردان ظاهر میشود ولی برای شمال تنها یک گردان فرستاده میشود؟

آنچه که پیشمرگان از حرکت و تصمیم رهبری حزب کمونیست و کومه له در رابطه با حزب دمکرات دریافته بودند این بود که آنها اهداف و سیاست های نظامی را نه بر اساس واقعیت های موجود بلکه بر اساس قدرت نمایی و رقابت با حزب دمکرات تعیین میکردند. رهبری شرایط و اوضاع شمال کردستان را تقریباً مشابه و یکسان با جنوب کردستان میدانست و تصور میکرد که حزب دمکرات تضعیف شده و نمی تواند به کومه له ضربه بزند. رهبری کومه له بعد از چندین نبرد پیروزمندانه در جنوب بر این باور بود که کومه له میتواند در سراسر کردستان بدون ترس و وا همه از حزب دمکرات حضور داشته باشد و در هر نقطه ای که بخواهد به حزب دمکرات ضربه بزند. آنها میخواستند با حضور وسیع و گسترده سیاسی و نظامی در مناطق مختلف کردستان پشت حزب دمکرات را بر زمین بزنند و آن را وادار به آتش بس بکنند. این اهداف رویایی زیبا و بلند پروازانه ای بودند ولی خواستن الزاماً توانستن نیست و برای رسیدن به خواسته ها و آرزوها، شرایط مناسب عینی، امکانات، توانایی و عوامل دیگری دخیل بودند.

بعد از دو ساعت گفتگو در رابطه با حرکت گردان، در قسمت دوم جلسه انتخابات کمیته ناحیه برگزار شد. در انتخابات تعدادی از اعضا از جمله سلطان، سلیم، سید حسین، حمه فتاحی، رضا کعبی کاندید شدند. در این قسمت از جلسه هر کس از نقطه قوت و نقطه ضعف کمیته ناحیه قبلی و کاندیداهای جدید صحبت کردند. بیشتر اعضا بدستی تصور میکردند که بدون سلیم و سلطان گردان فلج شده و نمی تواند فعالیت نظامی داشته باشد. آنها علیرغم هر انتقادی میخواستند به سلطان و سلیم رای بدهند ولی حسام ده الی پانزده دقیقه به مخالفت با سلطان و انتخاب او به عنوان کمیته ناحیه صحبت کرد. او به فردگرایی، برخورد های غیرسیاسی و تحقیرآمیز سلطان اشاره و انتقاد کرد. او همچنین به شیوه های غلط سلطان در اداره تشکیلات انتقاد داشت و او را فرد مناسبی در کمیته رهبری گردان 22 نمی دانست. رفقا سلیمان کاشانی و سلطان انتقادات را اغراق آمیز می دانستند و میگفتند که ما فکر میکردیم حسام در جلسه استالین را نقد می کند!

در این انتخابات سلطان خسروی، سلیم صابرنیا و محمد فتاحی اعضای اصلی کمیته ناحیه و سید حسین موسوی و رضا کعبی بعنوان اعضای عدالبدل انتخاب شدند. در این سازماندهی ها سلطان خسروی مسئول کمیته ناحیه شد و سلیم صابرنیا بعنوان فرمانده گردان 22 تعیین شده بود.

چند روز بعد، پیشمرگان در بعد از ظهر یکی از روزهای اواخر مهر ماه، در اردوگاه چخماق در غاری که محل غذا خوری اعضای کمیته مرکزی کومه له و حزب کمونیست بود جمع شدند و در انتخابات مسئول سیاسی گردان شرکت کردند. پیشمرگان انتظار داشتند تعداد زیادی از کادر های سیاسی و نظامی کاندید شوند. همه چشمها روی ابراهیم غریب، حسام، رضا کعبی، دکتر خالد، مجید تورک، انور (فاضل اصولیان) دوخته شده بودند اما اندکی بعد فقط رضا کعبی و خسرو جهانپنده (مصطفی عجم) کاندید شدند. رضا کعبی یکی از مسئولین سیاسی با تجربه ای بود که خصوصیات مانند صمیمیت، خوش برخوردی و خوش صحبت بودن، فداکاری و سخت کوشی او را به فردی محبوب تبدیل کرده بودند ولی در انتخابات مصطفی عجم با اختلاف آرای کمی بعنوان مسئول سیاسی گردان 22 انتخاب شد. در طول جلسه، جابجاشته هوشنگ نیک نژاد مسئول اردوگاه و مسئول تامین غذای اعضای کمیته مرکزی، چای و نوشابه همه افراد را آماده کرده بود و با لبخند های همیشگی پذیرایی میکرد. بعد از جلسه همه حاضرین به عکس گرفتن از همدیگر مشغول شدند. عکسهایی که هنوز هم آن لحظات را زنده میکنند.

دو سه روز بعد از انتخابات و سازماندهی ها، افراد گردان به اردوگاه مالومه که در دو یا سه کیلومتری اردوگاه کمیته مرکزی در نزدیکی روستای چخماق قرار داشت رفتند و در سالن بزرگی که با بلوک در وسط اردوگاه ساخته شده بود ساکن شدند تا لباس کردی و دیگر وسایل و امکانات حرکت گردان آماده شوند.

خبر حرکت گردان 22 در اردوگاه بگوش همه رسیده بود. هر شب تعداد زیادی برای دیدن رفقای گردان می آمدند. شبها شلوغی، صدای بگو و بخند، رقص و آواز بادینی، سورانی و تورکی تا دیر وقت از هر سو بگوش میرسید. دود سیکار فضای مقرر را آلوده و روشنایی را به رنگ تیره در آورده بود. چای تنها نوشیدنی بود که در فواصلی از حاضرین پذیرایی میشد. هر بار بخاطر کمبود استکان تعدادی در انتظار می ماندند تا نوبت شان برسد.

پیشمرگان گردان هر روز صبح زود با صدای آواز های کردی که از بلندگو های اردوگاه پخش می شدند از خواب بر میخاستند. ساعت 8 صبح همه پیشمرگان گردانها، ارگانها و بخشهای دیگر تشکیلات در مقابل ساختمان شان در چند صف

منظم و رو به پرچم سرخ بزرگی که در وسط اردوگاه برافراشته شده بود می ایستادند و در موقع پخش سرود انترناسیونال تفنگها را از شانه پایین می آوردند و بطور عمودی در سمت راست پایشان نگه میداشتند. در پایان سرود انترناسیونال برای گرامیداشت یاد جانباختگان سوسیالیسم یک دقیقه سکوت اعلام میشد.

در همین روزها، مصطفی عجم اولین جلسه سیاسی گردان را برگزار کرد. یکی از موضوعات آنروز در مورد حزب دمکرات بود. مصطفی این جریان بورژوازی و ضد دمکراتیک را با دقت سیاسی نقد و بشدت زیر حمله برد و چگونگی شیوه برخورد کمونیستها و نیروهای انقلابی به این حزب را تعریف نمود. او در اولین جلسه بعنوان مسئول سیاسی جدید گردان زیر دقت و ارزیابی همه قرار گرفته بود. او بخوبی از عهده ارائه بحث و اداره جلسه بر آمد و رضایت همه را جلب کرد.

پیشمرگان خسرو جهاندیده (مصطفی) را بخوبی میشناختند. او نه تنها پیشمرگی جسور و با تجربه ای بود بلکه انسانی سیاسی، مبلغ، مروج و سخنوری توانا هم بود. همزمان او همگی هنر و توانایی سخنوری او را می ستودند. او با بیانی شیوا همه شنوندگان را مجذوب خود می ساخت. پیشمرگان به خسرو اعتمادی عمیق داشتند و صمیمانه او را دوست داشتند. او انسانی صمیمی، بی غرض، راستگو و بسیار مهربان بود. این جوان بیست و سه ساله آذربایجانی با همه پیشمرگان و مردم روستاها رابطه بسیار گرمی داشت. در وجود او کینه، بغض، رشک و خود ستایی وجود نداشت و در صحبتهایش کلامی زشت و ناپسند هرگز دیده نشده بود. مصطفی بخاطر خصوصیات برجسته اش در میان مردم و پیشمرگان به شخصیت محبوب و بزرگی تبدیل شده بود. او اهل مطالعه بود و از سواد خوبی بر خوردار بود. به همین جهت در سخنرانی ها به خودش مسلط بود و میدانست چه بگوید و به چه ترتیبی مردم را آگاه، تهیج و یا قانع سازد.

مصطفی، تورک آذربایجانی و از اهالی ارومیه بود. او به زبان ترکی، فارسی، کردی سورانی و کرمانجی تسلط داشت. خسرو در حوالی ارومیه بارها به زبان تورکی در مورد ظلم طبقاتی و ستمهای ملی در عرصه های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بر آذربایجانیها و کردها سخنرانی کرده بود. سخنرانی ها و جلسات او با مردم سومای و برادوست زمانی که او عضو کمیته سازماندهی و تشکیلات بود هرگز از ذهن مردم آن مناطق پاک نخواهد شد.

مصطفی در آن جلسه، مثل همیشه بی آنکه به یادداشتهایش نگاهی بیاندازد در باره ماهیت دشمنان داخلی به روانی، آراستگی، فصاحت و سادگی سخن گفت و در مبارزه با دشمنان در دلها امید، روحیه رزمندگی، شور و هیجان آفرید. مصطفی در جلسه گردان بار دیگر اثبات نمود که لایق بعهده گرفتن مسئولیتهای سیاسی سنگین تر از مسئولیت سیاسی گردان میباشد.

در فردای آنروز وقتی با خسرو در کنار آتش نشسته و برای رفقای گردان چای آماده میکردیم موضوع توانایی های او را برایش گفتم. او دوست نداشت تعریفش کنم و یا انگشت روی توانی های او بگذارم. او در حالی که چند دانه بلوط پخته را از آتش بیرون می کشید موضوع را عوض کرده و متوجه من ساخت. او شروع به انتقاد از من نمود. انتقادش این بود که من هر چند که توانایی های زیادی در کارهای سیاسی و نظامی دارم ولی اعتماد به نفس نداشته و ساده لوحانه خود را کمتر از آن که هستم نشان میدهم و از قبول مسئولیتهای تشکیلاتی بزرگتر فرار میکنم. این دومین بار بود که او در یکسال گذشته از من انتقاد میکرد. در آن موقع بیاد اولین انتقاد او افتاده بودم که در بالای روستای هله کوش در سومای از من میکرد ولی در همان حین ولوله ای در روستا بلند شد و گفتند که ارتش و پاسداران به روستا حمله میکنند. شایعه حمله و آماده جنگ شدن بهانه خوبی شد تا یقه ام از برخوردهای انتقادی مصطفی خلاص شود.

در آن روزها مصطفی، سلیم، رضا، حسام، سید حسین، سلطان و دیگر مسئولان برای سرو سامان دادن به گردان مرتب جلسه می گرفتند و با همدیگر بحث میکردند. در یکی از این روزها، مسئولین برای گرفتن فیلم از پیشمرگان و همچنین ایجاد آمادگی جسمی و روحی در آنها تصمیم گرفتند افراد گردان را از اردوگاه خارج کنند و یکی دو روز در کوهها و دره ها بمانند. به همین جهت بعد از صبحانه همه آماده شدند. رفقای تدارکات وسایل و مواد غذایی را آماده کرده و بر اسبها سوار کردند. فیلمبردار، پزشکیار و بیسیم چی هر کدام وسایل خود را برداشتند و به صف طولانی گردان پیوستند و از اردوگاه خارج شدند. این بار بر خلاف معمول هر پیشمرگی با خود یک کیسه خواب هم حمل میکرد. در مسیر حرکت فیلم بردار از جلو، عقب و از زوایای مختلف از صف طولانی افراد گردان فیلم میگرفت. بعد از ساعتی پیاده روی و گذشتن از کوهها و و دره ها توقف کردیم. در دره ای که چندین کوه بلند و سنگلاخی ما را اردوگاه مالومه جدا میکرد ماندیم. در اطراف چشمه ای هر کس در میان سنگها جایی برای خود صاف نمود و کیسه خوابش را پهن کرد. در حالی که حسن حقیقت بیسیم را آماده میکرد، مصطفی بونسی، بایزید بیاضی و مولود جوانمردی، موسی وسایل تدارکاتی را از اسبها پیاده کردند و در گوشه ای گذاشتند. چند نفر برای جمع کردن هیزم رفتند تا آتش روشن کنند. فخرالدین بالو که برای جای خوردن عجله نشان میداد، کتربها را از تدارکات گرفت و برای پر کردن آنها با عجله و با قدمهای بلند بسوی چشمه

رفت. صدای آوازهای دلنشین کردی از دور بگوش میرسید. جلو چشمه شلوغ بود و همه میخواستند آب بخورند و سر و صورت خود را صفا دهند. هر پیشمرگی برای آب و چایی خوردن از ظرفهای پاکتی و پلاستیکی آب انگور بجای لیوان استفاده میکرد و بعد از تمام شدن آنها را تا کرده و در جیب شان نگه میداشتند.

پیشمرگان زن بخش کوچکی از این گردان را تشکیل میدادند. نسرین حسنخالی، خدیجه احمدی، منیر مدرسی، سعادت هاشمیان، سوعدا مراد بیگی و نجیبه عبداللهی از زنان و دختران مبارز کردستان بودند که مانند نگین گردان در هر سو می درخشیدند و حضور فعال داشتند. در بعد از ظهر آن روز نجیبه به همراه سه نفر دیگر بدلیل خوردن قارچ سمی مسموم شدند که به یاری چند رفیق دیگر با اسب به بیمارستان اردوگاه منتقل شدند.

عصر آنروز رفقای گردان برای جمع آوری هیزم در دامنه کوه جنگلی و طول دره پراکنده شدند و بعد از مدت کوتاهی توده بزرگی از شاخه ها و تنه های درختان را در زیر تخته سنگی بزرگ انباشتند. با تاریکی هوا همه افراد در اطراف روشنایی آتشی بزرگ نشستیم و نان و کنسرو خوردیم. بعد از چایی، برنامه رقص کردی و آواز حول آتش شروع شد و تا دیر وقت صدای آواز و خنده در دره ها می پیچید.

صبح روز بعد، همه از کیسه خوابهای خود بیرون خزیدند و روز زیبایی را آغاز نمودند. رفقا گروه گروه در اطراف استراحتگاه به گردش پرداختند. کوههای پر صخره در میان درختان محو شده بودند و طبیعت وحشی کوهها و دره ها به انسان روح تازه ای می بخشید. وقت نهار همه جمع شدند و در گروههای کوچک و بزرگ نان و چایی خوردند و برای شنیدن اخبار جنگها و درگیریهای پیشمرگان به رادیو کومه له و رادیو حزب دمکرات گوش میدادند. بعد از ظهر آنروز همه در صفی پچاپیچ راهی اردوگاه شدند. در این مدت رفیق فیلمبردار گوشه هایی از دو روز زندگی آرام و پیشمرگی را فیلم برداری کرد. اکنون فیلم پیشمرگان گردان 22 در یوتیوب در دسترس همگان میباشد. (3)

ساختمان وسط اردوگاه بعد از یک شب آرامش دوباره به محیط شاداب و محل آمد و رفت رفقای اردوگاه مالومه تبدیل شده بود، اما روزهای خوش زندگی زیاد نبودند.

حرکت بسوی شمال کردستان

چهارم آبان

صدها نفر از پیشمرگان مستقر در اردوگاه مه لومه برای بدرقه یکی از محبوبترین و فعالترین گردانهای خود به وسط اردوگاه جمع شده بودند. گردانها و واحدهای نظامی مناطق مختلف کردستان همیشه به اردوگاه آمد و رفت داشتند، اما برای بدرقه هیچ گردانی این همه آدم جمع نشده بود. ماشینهایی وانت بار و لندرور در راه خروجی اردوگاه پارک شده بودند.

همه رفقا لباس پیکرنگ و تازه ای پوشیده بودند. آنها رخت یا حمایل پر از خشاب بسته و تفنگها را بر دوش انداخته و مشغول عکس گرفتن و صحبت با رفقایشان بودند. کوه بلند آسنگران از پشت اردوگاه ناظر لحظات هیجانی و غم انگیز این تعداد از جنگجویان آزادی و برابری بود.

احمد تورک بخاطر زخم کف دست و انگشتش نمی توانست با گردان همراه شود. او از جدا شدن از رفقایش بخصوص مصطفی (خسرو) که از فامیلهای خانوادگی اش بود افسرده و غمگین به نظر می رسید. آنروز احمد بیشتر با مصطفی بود و نمی خواست لحظه های بودن با مصطفی را از دست بدهد. مصطفی از عمق احساسات و عواطف برادرانه احمد نسبت به خودش بخوبی آگاه بود و به همان اندازه احساس نزدیکی و محبت به احمد میکرد. آنها ضمن صحبتهایشان توصیه هایی به همدیگر میکردند. احمد هم مانند مصطفی از کادرهای فعال و موفق کومه له بود که در منطقه مکریان توسط حزب دمکرات بشدت زخمی شده و چند ماه پیش به گردان ارومیه منتقل شده بود.

لحظه جدایی فرا رسیده بود. دست دادنها و رو بوسی ها تمامی نداشت. آواز "آبرلیق" ترکی یادم افتاده بود که میگوید هیچ دردی بدتر از جدایی نیست. در مدت کوتاهی رابطه عاطفی عمیق و ناگسستنی بین این انسانها ایجاد شده بود. پیشمرگان کمونیست گردان 22 ارومیه این رابطه محبت آمیز و صمیمی را با فداکاریها و زحمات فراوان در دل میلیونها انسان مبارز و آزادیخواه ایجاد کرده بودند. آنها در میان پیشمرگه های دیگر گردانها و ارگانهای مرکزی کومه له تاثیرات خوبی بجا گذاشته بودند و همه از کادرها و جنگجویان این گردان بخوبی یاد میکردند.

در موقع حرکت افراد هر واحد نظامی در ماشین های تعیین شده جای گرفتند. با حرکت ماشینها دستها به تکان در آمدند. اشک در چشمان روناک و آوات که دوازده سیزده سال بیشتر نداشتند میدرخشید. آنها به همراه بچه های دیگر که دوستهای زیادی در گردان پیدا کرده بودند تا پیچ جاده خاکی اردوگاه در میان گرد و غبار ماشین ها می دویدند و دست تکان میدادند.

ماشینها از جاده شنی، از مقابل مقرهای سازمان راه کارگر، چریکهای فدایی خلق و حزب دمکرات کردستان عبور کردند و به شهرک کهریزه رسیدند. قرارگاه بزرگ مجاهدین خلق ایران در نزدیکی راه کهریزه و سلیمانیه قرار گرفته بود و دیوارهای بلند حفاظتی دور آنرا محاصره کرده بودند. این قرارگاه یکی از پایگاههای بزرگ مجاهدین و محل زندانی و شکنجه شدن صدها نفر از اعضای مخالف مجاهدین بخصوص مخالفان " انقلاب ایدئولوژیک " مسعود و مریم بودند.

ماشینها از کهریزه و سلیمانیه، شاقلاوه و غیره گذشته و به روستای شیوان وارد شدند. روستای زیبای شیوان که مردمی مهربان، صمیمی و مبارزی داشت در جریان جنگ ایران و عراق ویران و خالی از سکنه شده بود. در روستای شیوان هم مجوز عبور گردان به افراد بازرسی ارتش عراق نشان داده شد.

شیوان روستایی بود که شش ماه پیش روستایی آباد، زیبا و پر از مردم صمیمی و انقلابی کرد بود که پذیرایی خوبی از ما کرده بودند اما در نتیجه جنگ ایران و عراق روستا به ویرانه تبدیل شده بود و همه مردم روستا را ترک کرده بودند. ویرانی روستای شیوان غم و اندوه بزرگی را در دل پیشمرگه ها نهاد.

بلندیهای اطراف روستا پوشیده از خاکریز و سنگرهای پایگاههای نظامی عراق بودند. ماشینهای ارتشی مداوم در آمد و رفت بودند و منطقه به تمامی نظامی بود. فرماندهان گردان اعلام کردند که چند روزی اینجا خواهیم ماند تا راهنما و راهی مناسب پیدا کنیم. برای پیشمرگان آشکار شد که هنوز آمادگی لازم و کافی برای حرکت ایجاد نشده است. هر دسته از پیشمرگان در نقطه ای مستقر شدند. از همه جا غم و اندوه می بارید و دل همه شدیداً گرفته شده بود. این بار دیگر از روستای زیبا، محبت مردم مهربان، از خانه های آنها، از لحاف و تشک تمیز و نرم خبری نبود. پیشمرگان در میان خرابه ها بدنبال جایی بودند تا کیسه خوابهای خود را پهن کنند. مواد غذایی و مهمات زیادی را در کنار دیوار فرو ریخته ای گذاشتند. رفقا از بی حوصلگی در گروه های چند نفره قدم می زدند یا با همدیگر در گوشه ای صحبت میکردند. در آنروزها هوا آفتابی و گرم بود در حالی که در آن موقع از فصل پاییز هوای کردستان شرقی سردتر بود.

پنجم تا یازدهم آبان

افراد گردان در داخل خرابه های روستا و در میان پایگاههای عراقی روزها و شبهای کسل کننده ای را سپری میکردند. آنها انتظار نداشتند در چنین جایی زمین گیر شوند. تعدادی از رفقا از مسئولین انتقاد میکردند که چرا پیشمرگان را بیخودی خسته میکنید؟ اگر آماده نبودید چرا از اردوگاه زود حرکت کردید؟

سربازان عراقی معمولاً از پایگاههایشان پیش ما می آمدند و صحبت میکردند. خلیل مبارکی تنها رفیقی بود که کمی عربی میدانست. او در روستای مبارک آوای دهگلان متولد شده بود اما در دوران کودکی با خانواده اش به مریوان و بعداً به عراق رفته بود و چند سالی در عراق زندگی کرده بود. به همین جهت او کمی عربی میدانست.

پیشمرگه ها برای ایجاد فضای شاداب و دلپذیر، هر شب در محوطه ای آتش روشن میکردند و برنامه آواز خوانی و رقص برپا میکردند. هر شب عسکرهای عراقی با دیدن نور آتش و شنیدن صدای آلات موسیقی ما یعنی صدای در قابلمه و صدای سطل نایلونی، بسرعت از تپه های نزدیک پایین میآمدند و به جمع ما می پیوستند و رقص و آواز عربی و کردی شروع می شد. برنامه هر شب معمولاً با رقص و آواز کردی آغاز و با رقص و آواز عربی پایان می یافت.

دوازدهم آبان

حوالی ظهر دو ماشین بخش دیپلماسی کومه له (آسوس) مواد غذایی یعنی نان، گوشت کنسرو شده و پنیر آوردند آنها به سعادت خیر دادند که دختر چهار ساله او و مادرش از نقره به اردوگاه آمدند و او باید به اردوگاه برگردد. سعادت از اینکه نمی توانست به منطقه فعالیت برود ناراحت بود اما خبر آمدن دختر و مادرش بعد از چند سال برای او بسیار خوشحال کننده بود. او ساعتی بعد برای بدرود دست همه رفقای گردان را فشرد و از آنها جدا شد.

در آنروز با شنیدن کلمه مادر چشمهایم پر از اشک شدند. مادرم و مادر بزرگم برای ما آنقدر گریه و اشک ریخته اند که چشمانشان رو به کوری بودند. در طی چهارسال گذشته فقط سه بار مادرم را ملاقات کرده بودم. شکی نداشتم که آنروز مادرم بیش از همیشه بیاد من بود چون بیست و پنج سال پیش در روز دوازدهم آبان مرا بدنیا آورده بود.

سیزدهم آبان

این روز هم مثل روزهای دیگر سپری شد. در این روزها جز انتظار و وقت کشی کار دیگری نبود. همه احتیاج به نظافت و حمام داشتند. همه احساس میکردند در زندان و محاصره ارتش عراق هستند. انتقادهای از رهبری و مسئولان بیشتر شده بود. بعضی از رفقا از اوقات فراغت خود استفاده کرده و به رفقای حزبی شان نامه مینوشتند. سالهاست که نامه ای به دست خط مصطفی عجم باقی مانده است. او در نامه اش بتاریخ سیزدهم آبان 1364 که از شیوان به یکی از رفقای تشکیلاتی اش بنام احمد ترک (منصوری) که دو سال پیش برای سازماندهی تشکیلات حزب کمونیست به ترکیه منتقل شده بود، چنین مینویسد: "نمیدانم تا چه حد از وضعیت ما با خبر هستی. ولی بطور خلاصه وضع ما از این قرار است که در ابتدای جنگ با حزب دمکرات، مجموعاً حزب دمکرات در موقعیتی برتر قرار داشت، هرچند که در تمام نبردها شکست خورده بود ولی اکنون ما در شرایطی دیگری قرار داریم، ابتکار عمل را در دست داریم. در اوایل حتی ناحیه فعالیت را تخلیه کردیم و الان که برایت نامه می نویسم در حال برگشتن به ناحیه فعالیت مان هستیم." (سند 2)

چهاردهم آبان

فرماندهان اعلام کردند که امروز حرکت خواهیم. با این خبر روحیات کمی بهتر شد و پیشمرگان به آینده و روزهای بهتری دلخوش هستند. موقع ظهر رفقای آسوس کومه له با ماشین مواد غذایی آوردند. آنها آخرین ارتباط پستی بودند و تعدادی از رفقا نامه هایشان را توسط آنها به اردوگاه فرستادند. عتیق نامه ای به سید منصور مسئول و گوینده رادیو کرمانجی نوشت که دست خط او هنوز باقی مانده است.

(سند 3) متن نامه او چنین است:

منصور جان سلام

خسته نباشید

ضمن ارسال صمیمانه ترین سلام و درودهای گرم انقلابی امیدوارم که حالت خوب و در انجام وظایف کمونیستی ات پیروز و موفق باشید.

منصور جان ما تا فعلاً در شیوان نزدیکی سیدکان می باشیم که تقریباً پشت جبهه ایران و عراق است البته همیشه غرش توپ، خمپاره و ... هست و ما چند روز است با ارتشیان و جاشهای عراق در یک روستا هستیم و فقط نظامیان آنجا هستند، مردم آنجا کوچ کرده اند. براستی منصور جان بورژوازی در همه جا یک شکل و شمایل دارد آنهم سرکوب، فساد، نادانی و می باشد.

منصور جان من خودم از دیدن قیافه این سکهها خسته شده ام براستی به جز سرکوب و فساد و هیچ چیز دیگر سرشان نمی شود. در ضمن قرار بود از که له شین رد شویم ولی بخاطر اینکه ایران در کوههای سیدکان و که له شین مستقر است نمی توانیم از آنجا رد شویم و حالا قرار است از منطقه ای رد شویم که به مرگور ختم میشود. راه خوب و نزدیکی می باشد فقط یک چیز، خطرات زیادی دارد چون بجز جبهه منطقه قیاده می باشد ولی قرار است با همکاری جاشهای کریم خان از آنجا بگذریم و امروز حرکت خواهیم کرد. همه رفقا بسیار خوبند و همگی برایتان سلام دارند.

منصور جان رها شدن از اردوگاه براستی بسیار خوب است. من دیگر از اردوگاه تماماً خسته شده بودم از روابط و ... ولی براستی جدا شدن از رفقای آنجا که با هم آشنا شده بودیم ناخوش بود. خلاصه منصور جان چشمت را می بوسم و دستت را بگرمی می فشارم.

سلام مرا به تمام رفقای آشنا برسان

بعد از ظهر این روز تعدادی از ماشینهای کومه له برای انتقال پیشمرگان به مرز به شیوان آمدند ولی تعداد ماشینها به نسبت افراد گردان کم بود. مسئولین آسوس مجبور شدند از فرمانده عراقی درخواست ماشین بکنند. فرمانده عراقی راضی شد با چند ماشین ارتشی تعدادی از پیشمرگان را حمل کنند. دو نفر از جاشهای کریم خان که به منطقه آشنا بودند حاضر شده بودند در قبال دریافت پول، گردان 22 را تا مرز راهنمایی کنند.

برای حمل مهمات و تدارکات بیش از 10 اسب و قاطر آماده شده بود. قوی ترین آنها قاطری جوان، قوی و چموش بود که همه از آن میترسیدند. آنها با طنابی به ماشینها بسته شدند تا بدنبال ماشینها بدونند. به همین جهت ماشینها در جاده های خاکی کوهها و دره ها به آرامی بسوی مرز حرکت میکردند. بعد از ساعتی ماشینها در نقطه ای ایستادند و همه پیاده شدند. رفقایی که در بستن بار اسب مهارت داشتند، این کار سخت را شروع کردند و تمام مهمات، کیسه خوابها و مواد غذایی را به پشت اسبها و قاطرها بستند. رفقا جاویدان، عادل، مصطفی یونسی، علی درمان آوا (مولود ایسی سو)، عزیز سلیمانزاده، خالد قارنا و چند نفر دیگر خود را بیش از همه در این کار خسته کردند.

سلطان مسئول ناحیه، قبل از حرکت در جهت رعایت احتیاط و حفظ نظم و همچنین در باره اوضاع و چگونگی مسیر که خودش هم اطلاعاتی نداشت توضیحاتی داد. همه امید و دلخوشی ما به آندو جاش بود. پیشمرگان سرنوشت خود را تقریباً بدست جاشها سپرده بودند. هنوز یکی دو ساعت برای تاریک شدن هوا مانده بود که پیشمرگان با فاصله کمی در صف طولانی در پیچ و خمها، پستیها و بلندیهای کوهها و تپه ها پیش میرفتند. در آخر صف، رفقای یک دسته از گردان مسئول اسبها و بارها بودند و هر نفر افسار اسبی را گرفته بود.

فرماندهان امیدوار بودند تا قبل از تاریکی هوا به ارتفاعات صعود کنیم تا مسیر و جهت راه را بخوبی شناسایی کنند، اما تاریکی بزودی فرا رسید. ساعتی از شب نگذشته بود که صف متوقف شد و هر کس در جای خود نشست. توقف طول کشید و همه علت توقف را از فرماندهان واحدها می پرسیدند. فرماندهان اعلام کردند که راهنماها بعد از فاصله گرفتن از پیشمرگان، از تاریکی شب استفاده کرده و فرار کردند.

ادامه حرکت گردان بدون راهنما غیر ممکن بود. مسئولین تصمیم گرفتند چند نفر را به آخرین پایگاه عراقی که از حضور و حرکت ما مطلع بودند بفرستند تا اطلاعات، کمک و یا اجازه برگشت بگیرند. خلیل سور که کمی عربی میدانست بهمراه ابراهیم غریب قم قلعه به طرف پایگاهی که نور چراغهایش در نقطه ای نه چندان دور دیده میشد رفتند و بعد از چند ساعت برگشتند.

ایندو رفیق از نزدیکی پایگاه، با صدای بلند افراد پایگاه را صدا کرده و خود را پیشمرگ کومه له معرفی کرده بودند. افراد پایگاه به رفقا تیراندازی نکرده بودند اما فرمانده عراقی حاضر به هیچ کمکی نشده بود و اعلام کرده بود که امشب باید از منطقه جنگی خارج شوید در غیر اینصورت اگر فردا نیروهای شما را ببینیم با توپ و خمپاره خواهیم زد. اعضای کمیته ناحیه بعد از شنیدن حرفهای ابراهیم و خلیل تصمیم گرفتند در دره ای مخفی شویم و فردا قبل از تاریکی کامل هوا بدون راهنما مسیر را ادامه بدهیم.

در آتش گردان 22 توان جلو رفتن و یا توان عقب رفتن را نداشت و در جای خود میخکوب شد. این وضع افکار همه را بخود مشغول کرده بود. پیشمرگان از اینکه مشکلات از لحظه اول حرکت آغاز شده بود، حوصله و دلخوشی نداشتند.

هر دسته از پیشمرگان در فواصلی از همدیگر در دره ای که شناخت چندانی از حوالی آن در دست نبود جای گرفتند و بارها را از اسبها زمین گذاشتند. اوضاع و برنامه توسط فرماندهان توضیح داده شد و بر مخفی ماندن تاکید کردند. سر و صدا کردن، اینور و آنور رفتن، آتش درست کردن و سیکار روشن کردن قدغن شد.

بعد از مشخص شدن واحد نگهبان و واحد کمین کوه، هر کس کیسه خواب خود را روی زمین ناهموار پهن کرد و دراز کشید.

همکاری و کمک احزاب کورد و عراقی در خاکورک

پانزدهم آبان

صبح زود تعدادی از پارتیزانها بخاطر استرس، نگرانی و مشخص نبودن وضعیت زود بیدار شده بودند و در جمع های چند نفره نشستند. آفتاب پاییزی خود را به آرامی از پشت کوهها بالا می کشید. دره ای که دوستان در آن بطور پراکنده جای گرفته بودند دره ای باز و گسترده بود و بخشی از آن در زیر دید پایگاه بود. به همین جهت تحرک و رفت و آمد رفقا در محدوده کوچکی صورت میگرفت. جوی آب کوچکی در دره روان بود و برای دست شستن از آن استفاده میشد.

بعد از ظهر آنروز، خطر حمله یا خمپاره باران کاسته شده بود. به همین جهت دو نفر برای آوردن آب خوردن به جستجوی چشمه رفتند. آنها چشمه ای پیدا کرده و آب آوردند. بعد از ساعتی چند نفر برای شستن موی سرشان به بالای دره رفتند. پایگاه با دیدن آنها دره را به توپ و خمپاره بست. همه آماده شدند و به پشت سنگها رفتند. دیده بانها حرکات نیروهای پایگاه را زیر نظر گرفته بودند و لحظه به لحظه اوضاع را به فرماندهان گزارش می دادند. در حوالی عصر اوضاع آرام شد. خوشبختانه کسی آسیب ندید. افراد گردان در منطقه جنگی ایران و عراق و نیروهای مخالف دولت عراق گیر کرده بودند. مسیری طولانی در پیش بود اما مشکل ما تنها در طولانی بودن مسیر نبود بلکه از مسیری که میبایست بگذریم هیچ گونه اطلاع و شناختی نداشتیم. چاره ای جز پیش رفتن و ادامه کورکورانه راه نبود.

با تاریک شدن هوا بار اسبها بسته شد و رفقا با فاصله زیاد بحرکت در آمدند. آنها کورکورانه بی آنکه جهت مسیر حرکت را بدرستی بدانند بر خلاف جهت پایگاه عراقی پیش میرفتند. حدود ساعت ده شب، در ارتفاعات رشته کوهی بلند، صف از حرکت باز ایستاد. اندکی بعد همه مطلع شدند که رفقای واحد ضد کمین روشنایی چراغی را در آنسوی رشته کوه و در پایین دره دیدند.

بدون کسب اطلاعات دقیق و به موقع از جهت و جغرافیای منطقه، تصمیم گیری به ادامه راه غیر ممکن بود. سلیم و سلطان یک تیم سه نفره متشکل از خالد قارنا (خضرپور)، جاویدان و خلیل را برای تحقیق و کسب اطلاعات به محلی که روشنایی داشت، فرستادند. همه واحد ها در بالای رشته کوه از پشت سنگها به روشنایی نگاه میکردند و در انتظار حادثه ای ناگوار بودند. معلوم نبود که افراد تیم درگیر جنگ خواهند بود یا با اخبار و اطلاعات مفید برخورد کنند.

اعضای تیم بآرامی و بدون سر و صدا خود را به خانه ای رساندند که روشنایی چراغش را همه از بالای کوه میدیدند. جاویدان و خلیل در نزدیکی خانه سنگر گرفتند و خالد تفنگ بدست و با آمادگی کامل خود را به پشت پنجره خانه رساند. او تعدادی مسلح کورد را در داخل خانه دید که هیچ نگرانی در بیرون نداشتند. خالد از خانه فاصله گرفته و آنها را صدا زد. افراد سراسیمه از خانه بیرون آمدند. خالد گفت نترسید ما پیشمرگ کومه له هستیم و به کمک شما احتیاج داریم.

آنها خود را پیشمرگ پارت دمکرات کردستان معرفی کردند. خالد جلو رفته و با آنها دست داد. خلیل و جاویدان با بیسیم به سلیم و سلطان گفتند که خالد در حال گفتگو با پیشمرگان پارت دمکرات میباشد. فرمانده پارت دمکرات که خلیل نام داشت خالد و رفقای دیگر را به مقرشان دعوت کرد اما خالد بخاطر عجله و نبود وقت کافی و در اصل بخاطر ترس از توطئه قبول نکرد.

فرمانده پارت دمکرات کردستان به خالد قارنا گفت که اگر همین دره خاکورک را ادامه دهید به مرز ایران و عراق می رسید. او صمیمانه و بدقت وجود پایگاههای نظامی ایران و اردوگاه مشترک لشکریان اسلام با بارزانیها به رهبری شیخ خالد بارزان را در مسیر راه را توضیح داد. او همچنین وجود اردوگاههای حزب دمکرات کردستان ایران و حزب شیوعی عراق (حزب کمونیست عراق) در مسیر راه را به خالد قارنا اطلاع داد.

بیسیم های سلیم و سلطان روشن بودند. خالد و دیگر رفقا بعد از تشکر و جدا شدن از پیشمرگان پارت دمکرات با سلطان تماس گرفتند و برخورد دوستانه فرمانده پارت دمکرات را اطلاع دادند. همه ما تا آن لحظه تصور میکردیم که پارت دمکرات در اولین برخوردشان مانند سال 1359 با کومه له وارد جنگ خواهد شد.

با شنیدن این خبر امید تازه ای در دل‌هایمان ایجاد شد اما هنوز کسی از این مطمئن نبود که سیاست پارت دمکرات نسبت به کومه له تغییر کرده باشد. گمان می رفت که فرمانده پارت دمکرات کردستان بر خلاف سیاستهای پست و جنگ طلبانه حزبی عمل کرده است و او بخاطر کورد بودن و بنا به میل و افکار "کرد آیتی" و ملی گرایانه خودش به ما کمک کرده است.

ما از کوه بلند به دره تاریک و عمیقی سرازیر شدیم. وقتی که در دره به خالد و رفقای تیم رسیدیم آنها مسیر راه را نشان دادند و بدون توقف به حرکت ادامه دادیم. جاویدان، خلیل و خالد قارنا (خضرپور) فرماندهان توانا و قابل اتکایی بودند و موفقیت آنها در این مأموریت قابل انتظار بود. خالد قارنا مسئول تیم یکی از فرماندهان جسور، فداکار و خستگی ناپذیر کومه له بود. سادگی و صداقت در او موج میزد. خالد در سخت ترین شرایط سخت ترین وظایف را بعهده می‌گرفت. بنا به اطلاعات این تیم، مسیری که قبلاً پیش گرفته بودیم به ترکیه منتهی میشد ولی در داخل دره نود درجه جهت مسیر به سمت راست و بسوی مرز ایران و عراق تغییر داده شد و حرکت در طول دره خاکورک بسوی مرز پیش گرفته شد. راه تنک و پر پیچ خم بسختی دیده میشد. در طول راه بارهای اسبها و قاطرها چندین بار افتادند و هر بار برای بستن آنها مدتی توقف شد. در این دره عمیق خستگی و دلهره های عواقب پیش بینی نشده پیشمرگه ها را بسیار افسرده و ناراحت کرده بودند.

از آن لحظه به بعد علاوه بر پیدا کردن مسیر درست، مشکلات دیگری در سر راه بودند. حزب شیوعی عراق یکی از آنها بود که با حزب توده ایران رابطه نزدیکی داشت. حزب توده بعد از اتحاد و همکاری با رژیم اسلامی ایران هزاران نفر از کادرها و هواداران کومه له و دیگر نیروهای سیاسی در ایران را شناسایی کرده بود و آنها را به زندانها، شکنجه گاهها و میدانهای اعدام جمهوری اسلامی فرستاده بود. به همین جهت کومه له موضع تندی در برابر حزب توده داشت. بعد از اینکه جمهوری اسلامی حزب توده را از خود راند تعدادی از توده ایها به حزب شیوعی ملحق شده بودند. از اینرو حزب شیوعی عراق دوست محسوب نمی شد و احتمال حملات نظامی آنها نگران کننده بود.

در این مسیر عدم اطلاع از موقعیت پایگاه های ایران، اردوگاه حزب دمکرات کردستان و آمد و رفت های آنها در دره تنک و عمیق خاکورک، احتمال درگیری با این نیروها نگرانی ها را صد چندان کرده بودند. هر لحظه احتمال رودرویی و برخورد با آنها در این دره که تنها راه منطقه بود، وجود داشت.

هر اشتباهی می توانست فاجعه بار باشد. دقایقی بعد از استراحت کوتاه، صدای تک تیرتفنگی از پشت بگوش رسید. پیشمرگان فوراً نشسته و آماده عکس العمل شدند. فرماندهان از طریق بیسیم متوجه شدند که سلیم در موقع استراحت خوابیده و جا مانده است. چون بی سیمهای فرماندهان خاموش بودند به همین جهت سلیم برای پیدا کردن پیشمرگان تیر اندازی کرده بود. همه از تیراندازی سلیم عصبانی شده بودند. او در دو روز گذشته تحت فشار کار و تلاش بسیار خسته و بیخواب بود. بعد از رسیدن سلیم ما به سرعت حرکت کردیم تا از آن منطقه دور شویم و بخاطر تیراندازی او دچار مشکل نشویم.

از نیمه شب گذشته بود، در نقطه ای، دره به دو شاخه تقسیم شده بود. در آنجا تشخیص مسیر راه و جهت مرز ممکن نبود. در فاصله کمی از باریکه راه، دو خانه که از سنگ ساخته شده بودند قرار داشتند. در این دره همه چیز مشکوک و خطر محسوب میشد. خطر از همه جا و همه چیز می بارید. یک واحد برای شناسایی به خانه ها نزدیک شدند. با نزدیک شدن افراد به خانه ها صدای پارس سگها آغاز شد.

پیشمرگان واحد ضمن حفظ آمادگی و احتیاط درب خانه ای را زدند و لحظاتی بعد دو پسر جوان بیرون آمدند. پیشمرگان بعد از معرفی کردن خود اوضاع و اخبار منطقه را از آنها پرسیدند. در جریان گفتگو ها سه مرد دیگر از خانه همسایه بیرون آمدند.

مردان آن دو خانه جهت پایگاههای ایران و مسیر راه مرزی را با اشاره دست نشان دادند. آنها همچنین به رفت و آمد هر روزه پاسداران اسلامی و نیروهای سیاسی از دره را تاکید و طولانی بودن راه را خاطر نشان کردند.

فرماندهان با کسب اطلاعات تازه بیش از پیش به خطرات راه و مشکلات فراوان مسیر حرکت آگاهی و شناخت پیدا کردند و از پسران جوان آندو خانه خواستند که یک یا دو نفر از آنها داوطلبانه یا با دریافت پول ما را تا مرز راهنمایی کنند اما آنها از ترس نیروهای فعال آن منطقه و یا به هر دلیل دیگری حاضر به کمک نشدند. فرماندهان گردان میخواستند برای آوردن آنها به زور متوسل شوند اما ترس و نگرانی از احتمال مقاومت و سر و صدای زیاد اعضای آندو خانواده باعث منصرف شدن فرماندهان گردان از این تصمیم شدند.

در طول این گفتگوها، پیشمرگان در جای خود نشسته و استراحت میکردند. سرانجام گردان بدون راهنما به حرکت درآمد و راهی را که مردان آندو خانه نشان داده بودند پیش گرفت و افراد تا نزدیکی صبح راه رفتند.

شانزدهم آبان

صبح زود قبل از اینکه هوا به تمامی روشن شود، محیط و فضای باز و بزرگی در سمت چپ دره دیده می‌شد. در این نقطه درختان و بوته‌ها در هم فرو رفته و داخل درختان دیده نمی‌شد و کوه‌های اطراف دره پوشیده از درختان جنگلی بود.

فرماندهان تصمیم گرفتند تمام روز را در میان درختان مخفی شویم و شب هنگام براه مان ادامه دهیم. افراد از جاده تنک و حیوان رو دره پایینتر آمدند و به میان درختان رفتند. هر دسته از پیشمرگان در فاصله‌ای نه چندان دور از همدیگر جای گرفتند و بعد از یازده یا دوازده ساعت پیاده روی و رودرویی با مشکلات بزرگ با نگرانی بخواب رفتند تا انرژی کافی برای ساعات سختی که در انتظارشان بود بدست بیاورند. فرماندهان هنوز اوضاع امنیتی مخفیگاه و حوالی را بررسی می‌کردند. سلیم جایی را در پایین کوره راه در میان درختان و بیشه‌های انبوه برای دیده بانی و نگهداری تعیین کرد. منصور شوکتی فرمانده یکی از دسته‌ها دو نفر را برای نگهداری به جای تعیین شده فرستاد. اسبها و بارها کمی دورتر و پایین تر از محل استراحت برده شدند.

ساعت ده صبح نوبت نگهداری من و یکی دیگر از رفقا بود. محل نگهداری مناسب بود و بر بخشی از جاده و همچنین محل استقرار گردان دید داشت. از آنجا همچنین جاده نظامی پایگاه‌های ایران که تا آن منطقه پیشروی کرده بودند دیده می‌شد.

نزدیک ساعت یازده صدای گفتگوی چند نفر به گوش رسید. ترس، هیجان و تپش سریع قلبمان که از ساعتها پیش آغاز شده بود شدت یافت. لحظه‌ای بعد سه نفر غیر مسلح دیده شدند. موضوع به فرماندهان اطلاع داده شد تا آماده باشند. آن سه نفر صحبت کنان از مقابل ما بطرف مرز عبور کردند و از حضور پیشمرگه‌ها در میان درختان بویی نبردند.

در آنسوی دره یعنی در مقابل پایگاه‌های ایران، نورآفتاب کوه بلندی را که روستای ویرانه‌ای را در آغوش گرفته بود، پوشانده بود. نزدیکی ظهر تقریباً بیشتر بچه‌ها از خواب بیدار شده بودند. خستگی از تن آنها خارج نشده بود و نگرانی همچنان در چهره‌ها هویدا بود. آنها حوصله شوخی و شیطانت نداشتند و به آرامی با هم حرف می‌زدند. زمان به کندی می‌گذشت.

بعد از ظهر فرا رسید و از وقوع خطرات احتمالی کاسته شده بود. قیافه‌ها به آرامی بشاش می‌شدند. پارتیزانها به قدرت برتر دفاعی شان در این وقت روز ایمان داشتند و میدانستند که بزودی تاریکی شب به کمک آنها خواهد شناخت.

سایه کوه‌های بلند بر دره‌ها گسترده شده بود. آنتن بیسیم به بالا کشیده شد تا مسئولین با مخابرات مرکزی کومه له ارتباط برقرارکنند. صدای خنده‌های پیشمرگان از هر سو شنیده می‌شد. تعدادی برای چیدن انگورهای سیاه و سفید که به درختان پیچیده شده بودند شروع به بالا رفتن از درختان نمودند. تعدادی برای چیدن گردو به بالای درختان رفتند. درحالی که عتیق از رادیوی کوچک اش به آوازهای کردی رادیو بغداد گوش میداد، اینسو و آنسو میرفت و با همه صحبت می‌کرد و می‌خندید. از حالت چشمانش معلوم بود که کم خوابیده است ولی او در هر وضعی شوخ طبع و سرحال بود. تعدادی از رفقا برای گشت به حوالی مخفیگاه رفتند. در این موقع معلوم شد که افراد گردان در کنار روستای ویران شده‌ای مخفی شده‌اند. اطراف روستا باز و پر از درخت بود و شیب پایین روستا به دره‌ای عمیقتر منتهی می‌شد و کوهی که روستای ویران شده دیگری در سینه آن قرار گرفته بود در آنسوی دره قرار گرفته بود.

در کنار جاده، روی دیوار فرو ریخته‌ی خانه‌ای، کلمه "پاسوک" نوشته شده بود و احتمال میدادیم که آنجا قبلاً مقر پارت سوسیالیست کردستان بوده باشد. حسام و خلیل در کنار روستای ویرانه‌های کهنه عسل را پیدا کردند. آنها لباس پلاستیکی خود را به سر کشیده تا زنبورها را از عسل جدا کند اما زنبورها هم مانند پیشمرگان به دفاع از خانه و کاشانه خود پرداختند و آنها را نیش زدند. عسل به مسئول تدارکات داده شد تا آنرا به بایزید و تعدادی از پیشمرگان که مریض یا سرما خورده بودند بدهند اما کسی نمی‌توانست از عسل چشم پوشی کند بنا براین هر کس انگشتی به آن فرو برده و دهانش را شیرین می‌کرد.

قبل از تاریکی هوا و حرکت گردان، پیشمرگه‌ها نان و کنسرو گوشت خوردند. در حالی که آنها آماده حرکت می‌شدند و پوزه‌وانه (ساق بند)، شال کمر و حمایلشان را می‌بستند، چندین نفر دیگر در حال بستن بار اسبها بودند. کاروان پیشمرگه

ها براه افتاد. ما تلاش میکردیم از این دره عمیق، بی انتها و خطرناک خلاص شویم. دره خاکورک هر چند در طول تاریخ بار و یاور مبارزان و آزادیخواهان کوردستان بوده است اما شاید این اولین باری باشد که دشمنی اش را با بخشی از رزمندگان کمونیست آغاز کرده است.

طبق معمول اسم شب یا رمز شب از جلو تا انتهای صف فرستاده شد. ضد کمین ها صد الی دویست متر جلوتر حرکت میکردند و در فاصله زمانی معین با فرماندهان تماس بی سیمی داشتند. بار اسبها زود زود شل و خم شده و یا می افتادند و حرکت گردان را کند میکردند. برقراری سکوت از جانب پارتیزانها کاملا رعایت میشد اما صدای برخورد نعل اسبها به سنگها از فاصله دور شنیده می شد. راهپیمایی طولانی بعد از چندین ماه استراحت و عدم تحرک بسیار خسته کننده بود. شکی نداشتیم که بعد از چند روز بدنمان مانند گذشته هر روز ده دوازده ساعت پیاده روی را تحمل خواهد کرد.

کسی نمی دانست مرز کجاست و چه موقعی از آن خواهیم گذشت. ما فقط جهت مرز را پیش گرفته و همچنان در تنها راه باریک که پهنای آن که در حدود یک متر بود جلو می رفتیم.

هر لحظه انتظار وقوع حادثه و درگیری با دشمنان و یا یکی از نیروهای سیاسی و نظامی مخالف را داشتیم. حوالی ساعت یازده سر و صدای رفقای جلوتر بلند شد. پیشمرگه ها در جای خود نشسته و سنگر گرفتند. چند دقیقه بعد خبر برخورد واحد ضد کمین با سه پیشمرگ حزب شیوعی عراق را دادند. سلیم و سلطان به جلو رفتند و با آنها صحبت کردند. آنها از طریق بیسیم به فرماندهان دسته ها خبر دادند که برخورد پیشمرگان حزب کمونیست عراق دوستانه است و آنها ما را به اردوگاه خودشان همراهی خواهند کرد. با شنیدن این خبر بار سنگین نگرانی، ناراحتی ها و خستگی ها از دوش ما برداشته شد و روحا و جسما احساس آرامش نمودیم.

دقیقی بعد پیشمرگان حزب شیوعی که ساعتی قبل دشمن محسوب میشدند به دوست تبدیل شدند و در جلو گردان 22 بعنوان راهنما و محافظ حرکت میکردند. بعد از دو یا سه ساعت پیاده روی یعنی حوالی ساعت دو شب در نقطه ای صاف و هموار دره توقف اعلام شد. پیشمرگان حزب شیوعی ترجیح دادند که شب را در آن محل استراحت کنیم و صبح به حرکت ادامه دهیم. دسته نگهبان و محل استراحت هر دسته در فواصلی از همدیگر تعیین شدند. اسبها به درختان بسته شدند تا با برگهای خزان و گیاهان خشک خود را سیر کنند. پیشمرگه ها که احساس امنیت و آرامش میکردند به کیسه خواب هایشان فرو رفته و بخواب رفتند.

هفدهم آبان

صبح زود آفتاب از قله کوهها خود را به آرامی بالا می کشید. در تاریکی شب گذشته جمعیت در میان کوهها در زمینی پهن و مسطح جای گرفتند که زمانی چوپانها از آنجا برای خواباندن و نگهداری گوسفندان استفاده میکردند. شبنم سرد زمین و چمنهای خشک را پوشانده بود. تعدادی از پیشمرگ ها بیدار شده بودند و در کنار آتش با یکی از پیشمرگان حزب شیوعی صحبت میکردند.

هر روز یک دسته از پیشمرگان مسئول نگهداری اسبها بود. رفقای دسته مسئول صبح زود اسبها را به جاهای پر علف بسته بودند تا شکم شان را پر کنند. دو نفر کتربهای دود گرفته را بعد از چند روز از بار اسب بیرون کشیدند و مشغول جای درست کردن شدند. در حالی که چند نفر در کنار آب دست و صورت خود را می شستند، یکی از رفا از "سه ر کانی" (توالت) و از پایین جوی به بالا می آمد. همه رفا بعد از سر و صورت شستن برای سلام، احوالپرسی و تشکر پیش پیشمرگ حزب شیوعی می رفتند. او صمیمانه و با احترام با آنها دست داده و خودش را معرفی می نمود. او با متانت و خوشرویی حرف میزد و به سوالات پاسخ میداد و یا سوالی می کرد. او برای ما آشنا نبود اما مثل یکی از ماها بود. با او همدرد و هم سرنوشت بودیم و رنجها و زندگی همدیگر را بهتر می فهمیدیم. بقیه رفا و دو پیشمرگ دیگر حزب شیوعی هم از خواب بیدار شدند و با آنها هم دیدار و گفتگو در جریان بود. در این میان نان و چایی هم به گفتگوها گرمی بیشتری بخشید.

پیشمرگان حزب شیوعی شب گذشته با بیسیم حضور کومه له را در دره خاکورک به اطلاع مسئولان حزب شان رسانده بودند و قرار گذاشته بودند پیشمرگ های کومه له در یکی از اردوگاه ها ایشان مهمان آنها بشوند.

بنا به اخبار و اطلاعات پیشمرگان حزب شیوعی، ما پایگاههای ایران را پشت سر گذاشته بودیم و راه زیادی به اردوگاههای حزب شیوعی و حزب دمکرات کردستان در پیش داشتیم. ساعت ده صبح پیشمرگان شیوعی جلوتر از رفقای ما براه افتادند و ما بدنبال آنها دره خاکورک را طی میکردیم. دره در این بخش پهن و وسیعتر بود و کوههای پوشیده از

درخت به آسمان کشیده شده بودند. ترس و وحشت ما از خطرات دره کاهش یافته بود. زیبایی منطقه توجه همه را جلب کرده و ما را به شوق آورده بود.

صدای آواز "خزال خزال" شوان پرور و دیگر آوازهای سورانی رفقا از عقب صف بگوش می رسید. آواز خزال خزال همیشه مرا یاد فخرالدین عمری چمان می انداخت که هر وقت سر حال بود بخوبی شوان پرور آنرا میخواند. علی درمان آوا هم مثل همیشه گلاشینگف خود را مانند ساز بدست گرفته بود و آواز آشیق دهقان یا آشیق درویش آذربایجان را سر داده بود. بعد از چند ساعت پیاده روی در زیر آفتاب گرم، یواش یواش خستگی در چهره بعضی از رفقا دیده میشد. غذایی برای خوردن نمانده بود و بخاطر خستگی و گرسنگی در صف منظم گردان فاصله افتاده بود. پیشمرگان حزب شیوعی میگفتند اردوگاه در سر راه قرار دارد، شما اگر این راه را پی گرفته و ادامه دهید از اردوگاه ما سر در می آورید. عطا مریوانی پیشمرگ جوان مریوانی که برای اولین بار به منطقه آمده بود توان راه رفتن نداشت. او مثل بقیه پیشمرگان نبود و ضعف زیادی از خود نشان میداد و معلوم نبود چگونه راهش به کومه له افتاده است و اصلا چرا او را به پیشمرگی قبول کردند. خستگی او را به گریه انداخته بود بطوریکه میخواست در همان دره سر بر بالین گذاشته و هیچگاه بر نخیزد و اگر هم برخاست هیچ وقت پیشمرگاپتی نکند.

مصطفی عجم و حسام به کمک عطا شتافتند. آنها رخت خشاب و تفنگ او را حمل می کردند و او را برای حرکت تشویق میکردند اما عطا حاضر نبود حتی یک قدم هم بردارد. اسبها به اندازه کافی بار داشتند و امکان سوار شدن به آنها نبود. رها کردن او در دره وحشت کاری غیر انسانی و برابر با مرگ او بود. یکی از رفقا از روی عصبانیت پیشنهاد کرد که اعضای کمیته ناحیه او را خلع سلاح و اخراج کنند و تا اولین روستا با پیشمرگان بیاید. ولی این تصمیم مشکلی را در آن لحظه حل نمیکرد. چون او نمی خواست تکان بخورد تا اولین روستا بیاید. عاقبت بعد از معطلی زیاد، او حاضر شد لاک پشت وار حرکت کرده و بدنیاال گردان خود را جلو بکشد. گردان نمی توانست بخاطر یک نفر از حرکت بایستد به همین جهت تنها مصطفی عجم با او ماند. مصطفی در برخورد با این نوع آدمها انعطاف و حوصله زیادی از خود نشان میداد و انرژی زیادی بر تغییر و پرورش آنها صرف میکرد.

حدود ساعت پنج بعد از ظهر رفقای گردان، گروه گروه و بطور پراکنده یکی بعد از دیگری وارد اردوگاه شدند و مورد پیشواز گرم تعدادی از رهبران، کادرها و پیشمرگان حزب کمونیست عراق قرار گرفتند.

پیشمرگان حزب شیوعی قبل از رسیدن پیشمرگان کومه له، جای صاف و چمنی بزرگی را در زیر سایه درختان فرش کرده بودند. در فاصله ای کمی از آنجا دیکهای بزرگ برنج و خورشت روی آتش بودند و چند پیشمرگ حزب شیوعی مشغول آشپزی بودند. آنها آنروز یک گوساله و یک گوسفند را برای تهیه غذا کشته بودند. کتریهای بزرگ جای روی آتش می جوشیدند. تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و فرماندهان نظامی حزب شیوعی با آمدن هر گروه از رفقای ما بلند می شدند و با آنها دست داده و روبوسی میکردند.

طولی نکشید که سفره پهن و درازی انداخته شد و بیش از صد نفر متشکل از پیشمرگه های کومه له و حزب شیوعی بطور صمیمانه دور آن حلقه زدند. برای هر کس آنقدر برنج و گوشت دادند که پراشتهترین پیشمرگان هم زیادی آورده بودند.

مصطفی و همراهش دیرتر از همه به اردوگاه رسیدند. مصطفی تمیز و مرتب بود اما خیلی خسته بنظر می رسید و از گرسنگی رنگش پریده بود. او از گوشه ای بطرف پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی رفت و با آنها دست داد. سلیم او را معرفی کرد و حاضرین جایی برای نشستن او در نزد رهبران حزب شیوعی باز کردند.

در این جمع رفقا سید حسین موسوی، محمد فتاحی، ابراهیم قم قلعه، سلطان خسروی، سلیم صابرنیا، رضا کعبی، حسام، مجید ترک، دکتر خالد، انور (فاضل)، خالد خضرپور (قارنا) و مصطفی عجم (خسرو جهاننده) در نزدیکی اعضای کمیته مرکزی حزب شیوعی نشسته بودند و بیشتر از همه اظهار نظر و صحبت میکردند. رفقا در باره گردان 22 و در باره انتخاب این مسیر و مشکلات توضیحاتی دادند.

صحبتهای رهبران حزب شیوعی و مسئولان گردان چندین ساعت بصورت دوستانه ادامه پیدا کرد و بیشتر صحبتهای طرفین حول سیاستها و فعالیتهای حزب شیوعی و کومه له بودند. رهبران حزب شیوعی بر خلاف رهبران کومه له، مسن تر بودند و حدود شصت یا شصت و پنج ساله به نظر می رسیدند. رفتار و برخورد گرم آنها انسان را بیاد دیدار رهبران کشورها می انداخت. رفتار احترام آمیز رهبران حزب شیوعی در شرایطی که ما در وضعیت بدی قرار داشتیم تاثیر عمیقی بر جماعت کومه له گذاشت. رهبران و مسئولان حزب شیوعی هم از پیشمرگ های سوسیالیست کومه له تاثیر میگرفتند. آنها از دیدن زنان و دختران پارتیزان در میان مردان مسلح کورد ابراز خوشی و شادمانی میکردند. آنها از قدرت و نفوذ

کومه له در کردستان مطلع بودند اما از نزدیک آنها را ندیده بودند و این فرصت خوبی برای آغاز دوستی و همکاری ایندو حزب بود. پیشمرگان هر دو حزب که با هم آشنا شده بودند در جمعهای کوچک و بزرگ در مورد موضوعات مختلف با همدیگر بحث و گفتگو میکردند. گردان 22 مسئولان توانا، با سواد و با تجربه زیادی داشت که در این دیدار تصادفی، برخوردی صمیمانه، سیاسی و دیپلماتیک مناسبی با پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی داشتند.

چند چادر در نزدیکی زمین فرش شده برپا شده بود. حسن حقیقت بعد از غذا، بیسیم بزرگ را آماده کرد و به یکی از چادرها رفت تا با مخابرات مرکزی کومه له تماس بگیرد. هوا رو به تاریکی میرفت. رهبران حزب شیوعی بعد از چند ساعت ما را ترک کردند و به محل کار و استراحت خود بازگشتند. پیشمرگان آنها در حال پذیرایی و تدارک خوراک برای راه فردای ما بودند. جاویدان، منصور، عطا فارس (عطا الله جوان)، خدیجه و تعدادی دیگر از رفقا مسئولیت نان پختن را بعهده گرفتند. در این مدت از اسبها و قاطرها هم پذیرایی خوبی شده بود و برای غذای راهشان جو گذاشته بودند.

ما همگی در آن شب سیر شدیم. پیشمرگه و کسانی که گرسنگی زیاد کشیده اند بهتر می فهمند که سیر شدن و تاکید به آن چه مفهومی دارد. رفقا لقمان همتیان، قادر کریمی، ابراهیم پورمند و قاسم در جمعی چای میخوردند و سر به سر قادر گذاشته بودند. اشرف حسین پناهی که پیشمرگ و مسئولی جدی و با نظم بود در گوشه ای شال درازی را به دور کمرش می بست. این رفیق هم مانند علی جعفر شیخوندی، شهرام علائی برزنجی، سواره بختیاری تازه به گردان ما منتقل شده بودند و هنوز روابط ما زیاد خودمانی نشده بود ولی در فرصتهای مختلف با همدیگر به گفتگو می نشستیم تا بیشتر صمیمی تر شویم. بهرام نوروزیان ملکی هم بتازگی از گردان بانه آمده بود. او از ترکهای آذربایجانی و اهل ملکان بود و خوشحال بود که به جمع بزرگی از تورکها وارد شده است. بهرام بسیار آرام، متین، خوشرو و منضبط بود. او هم مثل همیشه با آسودگی و بآرامی چای میخورد و به اطرافیان نگاه میکرد. بهرام در سال 1341-40 در خانواده ای مرفه در ملکان متولد شده بود. او در انقلاب 1357 به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوسته بود و بعد از انشعاب سازمان به بخش اقلیت سازمان ملحق شد. بهرام در سال 1360 به تهران گریخته بود و با تعدادی زیادی از مبارزان آزادیخواه دو سال زندگی مخفی را در خانه های تیمی گذرانده بود. بهرام که جوانی رزمنده، بشاش، فعال و معتقد به آرمانهای کمونیستی بود در سال 62 به کردستان آمد و به کومه له ملحق شد و در پاییز 1364 در گردان 22 سازماندهی شد.

رفقا موسی ولی لو، عادل، علی ایراندوست، ولی، جمیل کوهی، سلیمان، فاضل و محمد تخراب از پیشمرگان جوان و هم سن و سال کرمانج بودند که از خوردن سیر شده بودند و در گوشه ای میگفتند و می خندیدند.

رفقای ما، حزب کمونیست ایران و کومه له را تشکلی پرولتری می دانستند ولی بر این باور بودند که حزب شیوعی، حزبی رویزیونیستی، بورژوایی و نوکر روسیه میباشد. بعضیها باور نمی کردند که یک حزب بورژوایی از حزب پرولتری اینچنین پذیرایی گرمی بکند. یکی از رفقا میگفت در تاریخ منطقه ما موارد و نمونه های زیادی وجود دارد که احزاب، عشایر و دولتهای حاکم مخالفان خود را در جریان مهمانی، ملاقات و گفتگوها غافلگیر کردند و از بین بردند، به همین جهت ما باید دقت، احتیاط و آمادگی کامل را داشته باشیم. حرف او درست بود ولی حزب شیوعی چنان نکرد و هرگز چنین قصدی نداشت. شاید به این علت که حزب شیوعی عراق بخصوص تشکیلات کردستانی آن بر خلاف حزب توده ایران، عضو و پیشمرگ کرد زیادی داشت و به مسئله ملی، رهایی کردستان از اشغال عربها اهمیت میداد و از اینرو به همکاری و کمک به نیروهای کرد اقدام میکرد.

محمد جلالی که از عشیره جلالی بود، با جدیت میگفت: "بخدا کومه له نمک شناس است، بعد از این همه محبت باز به حزب شیوعی "بورجوواچی" (بورژوازی) میگوید". محمد انسانی باسواد و تنوریک نبود و بزبان ساده حرفش را بیان میکرد و این جمله کوتاه و گاهای برای شوخی و خندیدن از طرف رفقا بازگو میشد. بعد از چایی شب، پیشمرگان حزب شیوعی به اتاقهایشان در فاصله صد یا صد و پنجاه متری ما رفتند. در طول شب پیشمرگان کومه له در نقطه ای که به اطراف و کوره راه دره احاطه داشت نگاهیانی میدادند و پاس بخشها هم در حال گشت بودند. آن شب، پارتیزانها در کیسه خواب ارتشی شان خزیدند و در زیر آسمان پر ستاره بخواب رفتند.

هیچدم آبان

همه پیشمرگان تقریباً بشاش و سرحال بودند. آنها سر و صورت شسته و تعدادی ریش خود را اصلاح کردند. رفقای حزب شیوعی دوباره سفره دراز و بزرگ را پهن کردند و صبحانه را آماده کردند.

بعد از صبحانه همه آماده حرکت بودیم. تعدادی از اعضای رهبری شیوعی جهت وداع و بدرود پیش ما آمدند. بعد از دست دادنهای گرم با رضایت کامل از اردوگاه حزب شیوعی بسوی مرز براه افتادیم. سه پیشمرگ حزب شیوعی بعنوان راهنما در جلو صف حرکت میکردند. پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی نظاره گر جنگجویان جوان، شاداب و چالاک اسلحه بدوش بودند و از دیدن چنین جوانانی که راهی مبارزه با دشمن ضد کورد بودند، احساس غرور و خوشی می کردند.

پستی و بلندیهای جاده کوچک و پر پیچ و خم دره خاکورک با سرعت پشت سر نهاده میشد. خاکورک اسم روستا و منطقه ای است که روستاهای ویران شده و زیادی مانند بنی، گه لی ره ش و جورث در آن قرار دارند. این منطقه بیشتر در کنترل حزب شیوعی بود و به همین جهت پیشمرگان با احساس امنیت، آوازهای کردی و ترکی را در طول صف شان می خواندند. علی درمان آوا با صدای دلنشین خود علاوه بر آوازهای ترکی، آوازهای بادینی هم میخواند. او آنروز از کوراوغلی میخواند: "چونکه اولدون دیرمانچی، چاغیر گلشین دن کوراوغلو" سنی گوردوم عاشیق اولدوم، درده سالدین جانیمی

خلیل مبارکی با آواز زیبا و دلنشین کردی، احساس عاشقانه اش را نسبت به نسرین بیان می کرد. او که فاصله زیادی با نسرین نداشت آواز "چه ندی گه رام له شاران، نه م دیی که س و ه ک تو جوان بی" (در شهرها خیلی گشتم اما کسی به زیبایی تو ندیدم) را میخواند. آن روز نسرین اسبی زیبا و بزرگی را که پر از مهمات بود بدنبال خود میکشید. نسرین دختری شجاع و قدرتمندی بود که نسبت به سوعدا، و خدیجه هیکلی درشت تر و قد بلندتری داشت. نسرین دختری ساده و مهربان بود و لبخند از لبانش کمتر محو میشد. معمولاً او با خجالتی حرف میزد و گونه هایش سرخ میشدند و این بر زیبایی اش می افزود. منصور و خلیل سور رقابت و عشق شان را نسبت به نسرین پنهان نمی کردند.

رفقا نسرین، منیره، خدیجه و سوعدا چهار دختری بودند که با گردان 22 به ماموریتی پر خطر پیوسته بودند و پیش از مردان بار سختیهای مبارزه را تحمل میکردند. آنها شخصیتهای بزرگی بودند که با کار و تلاش خود تاریخ و سیاست مردانه کورد و کردستان را تغییر و متحول میکردند. این زنان مبارز کردستان در همه عرصه های مبارزات و زندگی اجتماعی کردستان حضور و نقش فعال ایفا کردند و تاریخ زنانه را به تاریخ کردستان تحمیل و افزودند.

پارتیزانها بعد از سه ساعت پیمانه روی هنوز در اعماق دره ها و در میان کوههای بلند سنگلاخی قرار داشتند. کمی دورتر در پشت کوههای سمت چپ اراضی کردستان ترکیه قرار داشتند. پیشمرگان حزب شیوعی اعلام کردند که بزودی به نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات می رسیم و اصلاً نگران نباشیم.

حزب دمکرات رابطه طولانی و دوستانه ای با حزب شیوعی داشت و همکاریهای مختلفی با همدیگر داشتند. حزب شیوعی درعین قبول و تضمین امنیت ما در منطقه، حضور ما را به اردوگاه حزب دمکرات اطلاع داده بود. این مسئله بنا به رابطه ای که این دو حزب با همدیگر داشتند برای بخشی از پیشمرگان ما طبیعی بود و حق آنها میدانستند ولی تعدادی دیگر از پیشمرگان جنبه دوستی و همکاری نظامی طولانی مدت این دو حزب را از نظر دور می انداختند و این اقدام را همکاری دو حزب بورژوازی و دشمن علیه کومه له و حزب کمونیست ایران تلقی میکردند.

کومه له و دمکرات قرارداد سه جانبه بین دولت عراق، کومه له و حزب دمکرات در بغداد منعقد کرده بودند که بر اساس آن قرارداد کومه له و دمکرات حق جنگ و درگیری در اراضی و خاک عراق را ندارند. متأسفانه این قرارداد بارها در مناطقی که دولت عراق کنترلی به آنها نداشت توسط طرفین زیر پا گذاشته شد. از اینرو پیشمرگان کومه له همیشه آمادگی و احتیاط کامل را در برابر این حزب رعایت میکردند.

بنابراین علیرغم وجود چنین قراردادی، سلطان و سلیم دستوراتی را در رعایت نظم و حفظ آمادگی در صورت تعرض حزب دمکرات به فرماندهان واحد ها دادند. افراد با فاصله ده متری از همدیگر حرکت می کردند و فرماندهان دسته ها برای کنترل افرادشان پس و پیش می رفتند. سلطان برای کنترل اوضاع فعال و پر جنب و جوش شده بود و قیافه جدی و نگرانش جلب توجه میکرد.

اردوگاه حزب دمکرات در دره ای در سمت راست مسیر حرکت گردان قرار گرفته بود. گردان 22 از فاصله دویست - سیصد متری آنها رد شد. اوضاع عادی بنظر میرسید و تحرک یا عکس العملی از طرف حزبها دیده نشد.

پس از گذشتن از مقابل اردوگاه حزب دمکرات، سه یا چهار ساعت پیاده روی کردیم و در دامنه کوهی بلند و عظیم برای استراحت توقف کردیم. از این نقطه به بعد در هر قدم به ارتفاع و شیب جاده افزوده میشد. پیشمرگان حزب شیوعی اشاره کردند که این کوه بخشی از دالانپراس و دالانپیر نقطه مشترک مرزی ایران، عراق و ترکیه می باشد. آنها مسیر حرکت و

اسامی دهات نزدیک را به فرماندهان توضیح داده و با صمیمیت از رفقای ما جدا شدند. رفقای ما در حین جدایی و دست دادن، از کمکها و محبت های آنها و حزب کمونیست عراق تشکر کردند.

حرکت در جاده باریک که به سوی بلندی های دالانپر کشیده شده بود ادامه یافت. قبل از تاریکی هوا گوسفندان زیادی در نزدیک جاده دیده شدند. صعود به کوه بلند در تاریکی شب بخاطر خستگی پیشمرگان مشکل بنظر میرسید. فرماندهان تصمیم گرفتند چند گوسفند از چوپان خریده و شب را تا صبح در همانجا بمانیم. چند نفر از رفقا پیش چوپان رفتند و چهار گوسفند خریدند. گوشت گوسفندان در کنار چشمه ای تکه تکه شدند و هر دسته بطور مجزا و دور از همدیگر آتش درست کردند و به کباب کردن گوشت مشغول شدند. هوا تاریک و سرد تر میشد و ابرها در آسمان ظاهر میشدند. خرابی هوا ما را ناراحت کرده بود اما خلیل خوشحال بود. او درختی را که در فاصله کمی از ما قرار داشت به من نشان داد و گفت من و نسرين به آنجا میرویم تا کمی صحبت کنیم. او گفت که میخواهد تمام حرفهایش را با نسرين در میان میگذارد تا در صورت موافقت او با همدیگر ازدواج کنند. او از من خواست لیست نگهبانهای شب را بنویسم و مقداری گوشت یا کباب برای آنها نگه دارم. خلیل هیجان زیادی داشت و نگران بود که نسرين پیشنهاد ازدواج او را رد کند. او قبلا یکی از شکستهای عشقی خود را برایم تعریف نموده بود و اکنون در برابر حریفان دیگر شرایط سخت تری داشت. خلیل 22 - 23 ساله بود و قد بلندی داشت. موی سر خلیل صاف، دراز و زرد رنگ بود و چشمانی آبی رنگ داشت.

خلیل همیشه شاد و خندان بود اما وقتی او برگشت بیش از گذشته خوشحال بود. پیشمرگان بعد از خوردن نان و کباب و نوشیدن چای مدتی دور آتش صحبت کردند. گرمای آتش آنها را یواش یواش سست کرده و دور آتش بخواب رفتند.

عبور از مرز دالانپر

نوزدهم آبان

صبح وقتی چشم باز کردیم هوا را ابری و قله کوهها را پوشیده از برف سفید دیدیم. این منظره زیبا و جالب بود اما مناسب حال و وضع ما نبود. هر چه نان از مقر حزب شیوعی آورده بودیم در صبحانه خورده شد. پارتیزانها بعد از صبحانه بدنبال گروه ضد کمین راه افتادند. چهار دسته پیشمرگ بطور مجزا در جاده ای پیچا پیچ بسوی بلندی کوه پیش میرفتند. بر اساس تجربه تصور می شد که می توان در چهار ساعت به بالای کوه رسید. هنوز دو ساعتی از حرکت نگذشته بود که ابرهای سیاه آسمان را فرا گرفتند و مه غلیظی کوهها را پوشاند. اندکی بعد باران شروع شد. در طول هفته هر چه از کردستان جنوبی به طرف کردستان شمالی و شرقی حرکت میکردیم تغییرات آب و هوا را بیشتر احساس میکردیم.

هر چند باران گاه قطع میشد اما در همان لحظات اول ضربه خود را با خیس کردن کیسه خوابها و کفشهای ما زده بود و مشکلات تازه ای برای پیشمرگان آفریده بود. زمین خیس و گل آلود شده بود و هر کس با کفش هایش گل زیادی را حمل میکرد. کفشهای آدیداس ما برای برف و باران مناسب نبودند بنابر این کفشها و جورابهای رفقا خیس شده بود و پوست پایهای پیشمرگان در طول راهپیمایی ساییده شده و تاول زدند. پایهای تعدادی زیادی از پیشمرگان تاول زده بود. در هر کجا که استراحتی داده میشد همه رفقا کفشهایشان را در آورده و پایهای سرخ شده و تاولی شان را ماساژ میدادند. در کف پایهای دختران مخصوصا منبر تاولهای بزرگی درست شده بود. راه رفتن سخت تر شده و انرژی زیادی برای بالا رفتن از کوه لازم شده بود.

غذایی برای خوردن و تامین انرژی باقی نمانده بود. حسام دو روز پیش، قبل از پیدا کردن عسل بیش از صد و پنجاه گردو از درختان کنده و هسته آنها را به کوله پشتی اش ریخته بود. او آنها را در میان پیشمرگان تقسیم کرد اما اندکی بعد همه گرسنه بودند و از سرعت حرکت کاسته شد.

از ظهر گذشته بود و ما راه زیادی برای رسیدن به قله کوه داشتیم. مسئول تدارکات اندکی شکر برای چایی آورده بود، او مجبور شد شکر را بجای غذا به پیشمرگان بدهد. علی ایراندوست یک بار سهمیه شکر خود را گرفته بود اما برای بار دوم در حالی که او رویش را بطرف دیگر برگردانده بود دستش را برای گرفتن غذا دراز کرد. قاسم خسروی که شکر را تقسیم میکرد برای بار دوم به او شکر داد اما نتوانست خنده و قهقهه های خود را نگه دارد. پیشمرگان متوجه حرکت به اصطلاح "خرده بورژوازی" علی شده و غرق خنده شدند.

بعد از ساعتی مقداری از غله و جو را که برای تغذیه اسبها آورده بودند در بین تعدادی از رفقا که حالشان خوب نبود تقسیم کردند. باد سردی می وزید و ابرهای سیاه در آسمان بسرعت در حرکت بودند و گاه گاهی باران می بارید. افراد قبل از تاریکی هوا به نقطه مرزی دالانپر و علایم مرزی رسیدند. قله "دالانپر بزرگ" به منطقه بزرگی تسلط داشت. دالانپر با

ارتفاع سه هزار و پانصد متری نقطه مرزی سه کشور ایران، عراق و ترکیه می باشد. رسیدن به نزدیکی قله های دالانپر امید و نیرویی تازه به افراد داد. هوا به آرامی تاریکتر میشد اما از این بلندی حتی در دور دستها هم روشنایی چراغی دیده نمیشد.

افراد ما تنها کوره راه مالرو و سر پایینی کوه را به کندی طی میکردند. ساعتی بعد در تاریکی کامل شب روشنایی چراغهای روستاها در فاصله ای بسیار دور دیده شدند. برای ما معلوم نبود جاده ای که پیش رو گرفته بودیم ما را به کدام روستا هدایت میکند. بعد از ساعتها پیاده روی در کوهستان دالانپر، نور چراغ خانه های یک روستا و همچنین نورافکن های پایگاه نظامی اشغالگران اسلامی در نزدیکی آن روستا دیده شدند. حدود ساعت یازده شب، بعد از استراحتی کوتاه مسئولان تصمیم گرفتند اسبها و رفقایی که پاهایشان تاول زیادی زده بود در همانجا بمانند و بقیه برای غذا خوردن و تهیه غذا به روستا بروند.

واحدی از گردان از جمله فخرالدین بالو، سلطان، مجید ترک، منیره، سوعدا، خدیجه، و ده - دوازده نفر دیگر در بالا ماندیم. رفقا کفشهایشان را در آوردند و مشغول ماساژ و خشک کردن پاهای تاول زده شدند. همه خسته و گرسنه بودند. رفقا شلوار و پیراهن نایلونی را پوشیده و به درون کیسه خواب هایشان رفتند. فخرالدین اولین نگهبان بود که بعد از ساعتی مجید را بیدار کرده بود. بعد از نگهبانی من هیچ کس بخاطر تاول پاها و خستگی توانایی نگهبانی دادن را نداشت. حتی سلطان مسئول ناحیه از خستگی نتوانست نگهبانی بدهد. ابتدا می خواستم منبر، سوعدا یا خدیجه را برای نگهبانی بیدار کنم اما یکدفعه یاد تاولهای پرآب و بزرگ کف پاهای آنها افتادم و از تصمیم خود پشیمان شدم. من هم خیلی خسته و خواب آلود بودم و نمی توانستم تا صبح نگهبانی بدهم. بلاخره بعد از دو ساعت نگهبانی به یکی از بارهای مهمات تکیه دادم و در حالت خواب و بیداری خوابیدم. نزدیک صبح از سرما بیدار شدم و بی سیم را باز کردم. رفقا روی خط بودند و گفتند که تازه از روستا خارج شدند و بسوی ما می آیند. آنها قبل از روشنایی کامل به واحد ما ملحق شدند.

اولین درگیری با حزب دمکرات کردستان ایران

بیستم آبان

از صبح تا عصر افراد گردان در دره ای در کوهپایه ها و دامنه های دالانپر مستقر بودند. با رسیدن رفقایمان از روستا، همه از خواب بیدار شدند تا چیزی بخورند. جهت دیده بانی دو نفر به بلندترین نقطه مسلط به دره فرستاده شدند. همه احساس سردی میکردند. هوا ابری و سرد بود. خستگی و بیخوابی در قیافه ها و چشموهای سرخ و پف کرده پیشمرگان مشخص بود.

رفقای تدارکات نان و پنیر در بین افراد تقسیم کردند. مهمانان تازه وارد برای نان خشک و پنیر هم راضی بودند و با خوردن آن کمی انرژی و جان میگرفتند.

روستایی که رفقایمان رفته بودند "سوره دوکل" نام داشت. آنها بعد از ورود به روستا در طرف پایگاه نظامی ایران نگهبان گذاشته و به خانه های مردم تقسیم شده بودند. بعد از غذا خوردن کفش و جورابشان را خشک کرده بودند و تا نزدیکی صبح در خانه های مردم استراحت کرده بودند و مقداری نان و پنیر با خود آورده بودند.

ما برای دیدن رفقا، اطلاع از مردم و کسب اخبار روستا به جمع ها و گروه هایی که در اطراف نشسته یا ایستاده بودند سر میزدیم. آنها اطلاعاتی را که در رابطه با پایگاهها، روستاهای اطراف، مردم روستاها و نیروهای حزب دمکرات کسب کرده بودند در اختیارمان گذاشتند. بنا به معلومات مردم، پیشمرگان حزب دمکرات در منطقه فعال بوده و به روستا رفت و آمد دارند.

اما خبر دردناک این بود که صادق تورک و خالد صف پیشمرگان را ترک کرده بودند. پیشمرگان غیبت و رفتن صادق و خالد را در موقع تجمع و خروج از ده متوجه شده بودند. صادق تورک و خالد بی آنکه به رفقایشان اطلاع دهند هر کدام جداگانه به مسیری رفته و یا در روستا مانده بودند و نخواستند با پیشمرگان برگردند. خالد تازه مسلح شده بود و تحمل سختی و مشکلات را نداشت ولی صادق تورک یکی از فرماندهان با تجربه و جسوری بود که رفتن او برای گردان 22 لطمه ای بزرگ بود.

در کومه له پیشمرگ شدن یا ترک کردن کومه له داوطلبانه بود و رفقای گردان ماندن و یا رفتن آندو را داوطلبانه و حق آنها میدانستند اما همگی از این ناراحت بودند که آنها بخصوص صادق، رفقایشان را در شرایط سخت و دشواری بجا گذاشته اند.

درد کف پای بعضی از رفقا کمی بهتر شده بود اما کف پای خیلی ها هنوز تاول زده بود و تاولهای پر آب ترکیده بودند. آنها تلاش میکردند پاهایشان را خشک و گرم نگه دارند تا خود را برای پیاده روی شب آماده کنند. تاول های زیر پاهای منیره هنوز دردناک بودند. منیره در آنروز هم دفترچه کوچکش را باز کرده و مشغول نوشتن خاطره، وقایع و یا شعری بود. منیره به شعر و ادبیات هم علاقه داشت و در این زمینه هم فعال بود. (سند 4)

در دره ای که در نزدیکی روستای سوله دوکل مستقر شده بودیم چوب و یا هیزمی برای سوزاندن نبود. رفقای که چایی را زیاد دوست داشتند تلاش میکردند با ساقه گیاهان و خارها آتشی برای چایی درست کردن روشن کنند اما گیاهان تر و خیس بودند و دود زیادی داشتند. محمد جلالی یک جفت کفش پاره پلاستیکی پیدا کرد و با سوزندان آن و گیاهان آب را نیمه گرم کرد. او با آب نیمه گرم برای همه چایی درست کرد. چشمان فخرالدین بالو در اثر دود سرخ شده و آب از آنها جاری بود. او با هیكل بزرگش به امید خوردن یک "چایی سیاه و پر رنگ" مرتب آتش را فوت میکرد. فخر اعتقاد داشت "چایی ره ش به رانبه ر ده چای زه لاله" (یک چای سیاه و پر رنگ برابر با ده چایی زلال و کم رنگ است). یاد آوری این جمله توسط ابراهیم غریب و تعدادی دیگر باعث خنده رفقا میشد.

قبل از تاریکی هوا بار اسبها بار بستند و رفقا آماده می شدند تا به طرف روستای سوره دوکل حرکت کنیم. در آن موقع مصطفی عجم، ابراهیم قم قلعه و عتیق در گوشه ای با صمیمیت مشغول گفتگو و شوخی بودند. ابراهیم از هر لحاظ انسان فوق العاده ای بود. از روزی که اسلحه بدست گرفتیم با او آشنایی داشتیم. هر چه از توانایی های چشمگیر سیاسی، نظامی، تشکیلاتی او گفته شود باز کم است. ابراهیم شوخ طبع و بسیار مهربان بود. او یکی از پیشمرگانی بود که در دل مردم و پیشمرگان جای گرفته بود.

مصطفی مرا صدا کرد و پیش آنها رفتیم. ابراهیم، عتیق و مصطفی هنوز کمی از نان و پنیری که از روستا آورده بودند همراه داشتند. آنها نان و پنیر را زمین گذاشتند و با اشتهای فراوان شروع به خوردن کردیم. مصطفی بسیار سر حال بود. او اصلا خسته و بی حوصله بنظر نمی رسید. خیلی خوشحال بودم که او سلامت و شاد است. شادی و سلامتی او همیشه آرزوی من بود. مصطفی هم همیشه ب فکر من بود. محبت او را با نگاه ها و حرفهای عمیق احساس میکردم. لحن و شیوه حرف زدنش با من فرق داشت. او نزدیکی روحی و روانی زیادی نسبت بمن داشت و وابستگی عمیق اش را در حالات و رفتارهایش نشان میداد. مصطفی با نان و پنیر بابوله خوبی درست کرد و برایم داد و مانند همیشه عشق و محبت بی پایانش را به من نشان داد. یاد این لحظات هنوز هم بعد از چند دهه چشمهای کم نور و پر خطوط مرا پر از اشک میکند.

هوا هنوز روشن بود و پیشمرگه ها یک به یک با فاصله زیاد بطرف روستا براه افتادند. در تاریکی شب در سکوت کامل به روستای کوچک بیست یا سی خانواری سوله دوکل رسیدیم و بسرعت به چند خانه تقسیم شدیم، بطوریکه کمتر کسی از حضور پیشمرگان در روستا اطلاع داشتند. پایگاه حدودا چهار صد متری از روستا دور بود به همین جهت فرماندهان و اعضای کمیته ناحیه تصمیم گرفتند در چند خانه شام خورده و در همانجا تا عصر روز بعد مخفی بمانیم تا شاید زخم پای پیشمرگان بهبود یابد.

روستای سوله دوکل دور از آبادیهای دیگر در کوهپایه های وسیع دالانپر بزرگ و دالانپر کوچک قرار گرفته بود. دو روستای کوچک "گل بی" و "گلایی" نزدیکترین روستاها به "سوله دوکل" بودند. جاده خاکی ناهمواری این روستا را به "گل بی" وصل کرد میکرد و توسط جاده خاکی از "گل بی" به روستای بزرگ "کیسیان" منتهی میشد و روستای "کیسیان" در منطقه سرسبز و زیبایی مه رگه ور از طریق جاده اسفالت به "دزه" و "زیوه" وصل میشد. چنین معلوم بود که در نزدیکی سوله دوکل آبشار بزرگ و دیدنی وجود دارد که بسیاری از مردم شهر و روستاها از وجود آن بی خبر بودند.

در سوله دوکل با رفقا علی درمان آوا، عادل، سلیمان و یکی دو پیشمرگه دیگر به خانه ای رفتیم و صاحبخانه پذیرایی گرمی از ما کرد. او همچنین از اسبی که داشتیم پذیرایی کرده و آب و علف کافی به آن داد. بعد از شام بقیه افراد دسته به ما ملحق شدند تا در آن خانه مخفی بمانیم. همه چیز آرام به نظر میرسید و حتی صدای سگی هم بگوش نمی رسید. نگهبانی و حفاظت به عهده دسته های دیگر بود و میخواستیم زودتر بخوابیم اما شکم پیشمرگان جوان سیر شده بود و همچنان حرفهای خنده دار رد و بدل کرده و می خندیدند.

قتیله چراغ را پایین کشیدیم تا بخوابیم. در این لحظه صدای تیراندازی، رگبار و انفجار آر پی جی شب آرام را بر هم زد. پیشمرگان بسرعت آماده شدند و به بیرون از خانه پریدند. تیراندازی از اطراف خانه ای در آنسوی روستا آغاز شد که دکتر خالد، حسام، سید حسین موسوی، اشرف حسین پناهی و مصطفی یونسی در آن بودند.

قبل از خوابیدن، وقتی دکتر خالد محمدی برای توالی به بیرون از خانه می‌رود. در آن لحظه یک دسته پانزده نفری از پیشمرگان حزب دمکرات به فرماندهی طاهر حمیدی (4) وارد روستا شدند. طاهر از چند متری به خالد ایستاد و فریاد زد: "کی کوره؟" (کیستی؟)

دکتر خالد که دستش در دوخین یا بند شلوار کوردی اش بود غافلگیر شد و چاره ای جز فریب پیشمرگان حزب ندید. خالد گفت: "من مهمان این خانه هستم و از آبادی دیگر اینجا آمدم". طاهر و پیشمرگان حزب به خالد باور کردند و همان لحظه به او تیراندازی نکردند. خالد فوری ولی با حالت عادی خود را به داخل خانه رساند و آمدن پیشمرگان حزب را به رفقایش خبر داد. پیشمرگان حزب دمکرات وقتی متوجه فریب خوردنشان شدند خانه را به رگبار بستند. سید حسین و حسام با عجله بدون رخت و خشاب بستن اسلحه خود را برداشته و خود را به پشت درب خانه رساندند و به تیراندازی پرداختند. در موقع تیراندازی از میان درب پوکه های تفنگ حسام در سمت راست به سید حسین برخورد میکردند و او را در تیراندازی دچار مشکل ساخته بودند.

حزبها خانه را به آر پی جی بستند اما گلوله آر پی جی به بالای درب خانه اصابت کرد و به کسی آسیبی نرسید. خانه بسیار محکم بود و چند اتاق داشت که با دالان یا کالیدوری از هم جدا میشدند. در انتهای کالیدور مرغانی بزرگی از سنگ و گل ساخته بودند. در این میان زن مهربان و شجاع خانه با صدای اولین تیراندازی دو فرزند خردسالش را در مرغانی بزرگ راهرو داخل خانه جای داد. متانت و روحیه این زن مهربان قابل ستایش بود. خانه او به سنگر پیشمرگه های کومه له و به میدان جنگ تبدیل شده بود و خانه و اعضای خانواده اش در خطر نابودی بودند اما او به رویش نیاورد.

رفقای ما در آن خانه از پرتاب شدن نارنجک از پنجره به داخل اتاق نگران بودند آنها خود را به اطراف خانه رساندند و متقابلاً بطرف حزبها تیراندازی را آغاز کردند.

دقایقی بعد پیشمرگان حزب دمکرات از بلندی مسلط بر روستا، نقاط مختلف روستا را به آتش سلاحهای خود بستند و شعار "بژی حیزی دیموکراتی کوردستان" (زنده باد حزب دمکرات کردستان) را سر دادند.

فرماندهان گردان 22 افراد را سازماندهی کردند و روستا را به کنترل خود گرفتند. رفقای ما در برابر شعارهای "زنده باد حزب دمکرات کردستان" و "زنده باد دکتر قاسملو" شعارهای "زنده باد کومه له" و "زنده باد سوسیالیسم" را میدادند. در میان شعارهای طرفین چند فحش رکیک هم رد و بدل شد.

تیمی از دسته ما برای تسخیر بلندی که در دست پیشمرگان حزب دمکرات بود تعیین شد. با شش پیشمرگ از جمله علی درمان آوا، عادل و محمد امین امینی با فاصله ای چند متری و بطور موازی پیشروی را آغاز کردیم. هوا ابری و بسیار تاریک بود. ما دو متری خود را بزحمت می دیدیم. قرار بود تا نزدیکی دشمن پیش برویم و از نزدیک آنها را مورد تعرض خود قرار دهیم. هیچ چیزی بجز نور آتش سلاحهای دشمن دیده نمیشد. بالا رفتن در تاریکی آسان نبود. انگشت به روی ماشه تفنگ گذاشته و با دقت و احتیاط در تاریکی مطلق به بالا گام بر میداشتیم. دقایقی تیراندازی متوقف شد. بخاطر نبود دید تلاش میکردیم با شنیدن صدای آنها سنگر پیشمرگان حزب دمکرات را تشخیص دهیم. نفسهای حبس شده و هر لحظه در انتظار آتش غافلگیرانه دشمن بودیم. تقریباً به نقطه صاف و بالای کوه رسیده بودیم اما هیچ صدایی شنیده نمی شد. چند رگبار به اطراف شلیک کردیم و عکس العملی ندیدیم. حزبی ها عقب نشینی کرده بودند و از کوههای مشرف بر روستا تیراندازی پراکنده و بی هدف را آغاز کردند. تیم ما هم بطرف آنها چند خشاب خالی کردند. ما خطر را از سر گذارنده بودیم. نفس عمیق و راحتی در بالای تپه کشیدیم و اوضاع را با بیسیمی که در تمام مدت روشن بود به فرماندهان گردان گزارش دادم.

پایگاه رژیم اسلامی در مدت درگیری هیچ عکس العملی از خود نشان نداد. ماندن در روستا دیگر ممکن نبود. از تیم ما خواسته شد در بالای کوه بمانیم تا همه افراد گردان به ما ملحق شوند.

رفقای گردان آماده ترک و خروج از روستا بودند. مصطفی یونسی تیر چوبی بزرگ و سنگینی را که در اثر اصابت گلوله آر پی جی به پایین افتاده بود بلند کرد و میخواست آنرا با خود به کوه ببرد، تا پیشمرگان در کوه با آن آتش روشن کنند و چایی درست کنند. حسام به مصطفی یونسی گفته بود که حزب دمکرات خانه مردم را ویران کرده است و حالا تو هم تیر چوبی خانه ویران شده را میبری تا آتش درست کنی؟ مصطفی یونسی در آن لحظه با به زحمت انداختن خود و حمل تیر

چوبی سنگین، تنها برای کاهش مشکلات پیشمرگان فکر میکرد. او متوجه اشتباه خود شده و تیر چوبی را به زمین انداخته بود.

ساعتی بعد همه پیشمرگان از راهی به بالای کوه رسیدند. بار اسبها در این فاصله چند دفعه افتاده بودند. در حالی که تاریکی شدید شب حرکت گردان را سخت و کند نموده بود، باران سیل آسا شروع شد. بجز دو نفر که لباسهای بارانی شان از بین رفته بود همه پیشمرگان لباسهای نایلونی شان را پوشیدند. باران سیل آسا تند و شدید بود. حرکت گردان کندتر از پیش شده بود. بارها زود زود خم شده و یا می افتادند و گاه اسبها لیز خورده و باز بارها می افتادند. جاویدان و چند نفر دیگر بارها را با دشواری و سختی می بستند. عاقبت شدت باران حرکت را از ما و اسبها بکلی سلب کرد. همه به زمین میخکوب شدند. هرکس در جای خود ایستاده یا نشست تا باران تمام شود. لباسهای پلاستیکی نتوانستند پیشمرگه ها را از تعرض باران در امان نگه دارند. یکی از رفقا لباس نایلونی نداشت و میخواست از بار اسب چیزی در بیاورد و بسر خود بکشد. باران بسیار شدید بود و همه خیس شدند و سرما همه را سست و کرخت کرده بود. پارتیزانها چهار یا پنج ساعت در نقطه ای در زیر سیلی، مشت و لگد باد و باران مقاومت میکردند و حتی امکان خوابیدن و چرت زدن نداشتند. باران بعد از ساعتها در نزدیکی صبح تمام شد

بیستم و یکم آبان

هوا بارانی روشن میشد. روستا در تاریکی و روشنی صبح در پایین کوه دیده میشد. بعد از این همه تلاش نتوانسته بودیم زیاد از روستا دور شویم. چرخهای گردان 22 در گل فرو رفته و در مقابل روستا و پایگاه دشمن از حرکت باز ایستاده بود. همه میدانستند که هرچه زودتر باید از زیر دید پایگاه اسلامی دور شوند تا در طول روز جنگی دیگر برایشان تحمیل نشود.

در همان موقع ناگهان گفتند که چند نفر در بالای کوهها دیده می شوند. با این خبر اوضاع بدتر از بد شد. ماهیچه ها و تمام اعضای بدن پیشمرگان خشک شده و پاهایشان بسختی حرکت میکردند، اما این خبر اجبارا همه را به عکس العمل و برکت و جنب و جوش وادار ساخت.

رفقا در چند ثانیه لباسهای نایلونی خود را در آوردند و از دو سو به بلندیها حرکت کردند. تعدادی از مسیر راه کوهستانی اسبها را بالا می کشیدند. یک گروه از رفقای پیشروی به بالای رشته کوهی رسیدند و با بیسیم خبر دادند که چیزی نیست و اوضاع عادی است. پیشمرگان گروه گروه از کوههای بلندتر پایین آمدند و برای پیدا کردن مخفیگاه مناسب در ارتفاعات مسلط بر روستا پیش می رفتند.

ناصرکشکولی، من و حسام در میان دو گروه از پیشمرگان که فاصله زیادی از هم داشتند راه می رفتیم. ما گرسنه بودیم و توان کمی برای حرکت داشتیم. بنابر این تا رسیدن رفقای عقبی برای استراحت روی سنگ بزرگی نشستیم. من کمی نان و یک کنسرو یا کمپوتی با خود از روستا آورده بودم. آنرا در آوردم تا با هم بخوریم. با دستهای سرد و کرخت برای باز کردن کنسرو تلاش کردم اما درب تیز آن دستم را بسختی برید و خون لخته نمی شد و هنوز هم آثار زخم یادآور آنروزها شده است.

افراد ما در دره ای در ارتفاعات کوهپایه های دالانپر توقف کردند و بار اسبها را زمین گذاشتند و پیشمرگه ها بخاطر خیزی زمین سر و پا ایستاده یا به سنگی لم دادند. آنها کیسه خوابها را روی سنگها پهن کردند تا کمی خشک شوند. سه نفر در دامنه کوه دالانپر برای دیدبانی به یکی از بلندیهای مسلط بالا رفتند. هر دو یا سه ساعت دیده بانها تعویض می شدند. از محل دیده بانی فقط حوالی، بخشی کوچکی از کوهپایه و دره های دالانپر دیده میشدند.

نان و پنیر تدارکات ته کشیده بود ولی تعدادی از رفقا مقداری نان و پنیر از روستا آورده بودند و بطور دسته جمعی میخوردند اما با آن مقدار نان کسی سیر نشد. آسمان ابری، خستگی، بی خوابی، سردی، لباسها و کفشهای خیس پیشمرگه ها را بی حوصله کرده و در انسان دلتنگی ایجاد میکردند. تنها دلخوشی و ارتباط با دنیای خارج، گوش دادن به آوازهای کردی رادیو بغداد و اخبار بود. این آدمها در چند روز گذشته جمعا سه یا چهار ساعت نخوابیده بودند. پاهای تاول زده آنها هنوز التیام نیافته و باران شب قبل و پیاده روی با کفشهای خیس وضعیت آنها را دشوارتر و وخیمتر کرده بود.

در این روز اعضای کمیته ناحیه و عدالبدل ها جلسه گرفتند و در مورد برگشتن گردان به اردوگاه بحث کرده بودند. در آن جلسه سلیم و رضا موافق ادامه حرکت به حوالی ارومیه بوده و سلطان و سید حسین خواهان برگشتن به اردوگاه بودند. اگر

اشتباه نکنم همه فتاحی هم خواهان برگشت به اردوگاه بود. آنها همچنین نظر مسئولین سیاسی و نظامی را در این مورد خواسته بودند که حسام هم موافق برگشتن سریع به اردوگاه بود ولی پیشمرگان از این تصمیمات بی خبر بودند.

در این روز فرماندهان و اعضای کمیته ناحیه تصمیم گرفتند بخش زیادی از مهمات را در جایی مخفی کنند تا در موقع لزوم آنها را بیرون بیاورند. برای مخفی کردن مهمات تعدادی از کادرهای قابل اعتماد تشکیلات را در نظر گرفتند که ابراهیم غریب، مجید تورک، خالد قارنا، خسرو (مصطفی عجم) جزء این گروه بودند. آنها قبل از تاریکی هوا اسبها را بار کردند و از دره به طرف بالا رفتند تا جای مناسبی پیدا کنند و بعد از مخفی کردن مهمات در روستای کچله به گردان ملحق شوند.

بنا به اطلاعات مردم پایگاه کمی از روستای "کچله" دور بود به همین جهت افراد در روشنایی هوا از دره ای بسوی روستای کچله از توابع بخش سیلوانه راه افتادند.

ساعتی بعد از مسیر سرازیری ولی سخت دره به روستا رسیدیم. روستای کچله کوچک و زیبا بنظر می رسید. مردم برای دیدن پیشمرگان کومه له به کوچه ها آمده بودند. این اولین بار بود که کومه له ای ها به این روستا می آمدند. دیدن پیشمرگ های زن در صفوف مردان برای مردم آنجا عجیب و جالب بود. آنها زنان پیشمرگ را در محاصره خود قرار داده بودند. مردان روستا پیشمرگه ها را به خانه های خود بردند. چهار نفر از ما را به خانه ای بردند که چندین دختر و پسر کوچولو و دوست داشتنی داشتند. زن و دختری جوان سفره بزرگی پهن کردند و نان و پنیر زیادی روی آن چیدند، ولی در مدتی کوتاه همه آنها خورده شدند. آنها تعجب میکردند که ما این همه نان را در چند دقیقه چگونه خوردیم. رفقا دوباره و سه باره نان و پنیر خواستند و باز همه را خوردیم. ما می توانستیم بیشتر از آن هم بخوریم اما خجالت کشیده و با شکمی نیمه سیر عقب کشیدیم و در پایان هر کس یکی دو نان برای روز بعد با خود برداشت. دیگر نانی در آن خانه باقی نمانده بود. ما وضع دشوار و ناجور خود را برای آنها توضیح دادیم تا از تعجب درآیند.

جای در حال آماده شدن بود. در این موقع یکی از پیشمرگان با عجله به خانه آمد و گفت: "زود بیرون بیاید حزبیها در بالای کوهها هستند". در یک چشم به هم زدن از صاحبخانه تشکر کرده و بیرون آمدیم. رفقا در کوچه ها در حال جمع شدن بودند و تعدادی از زنان و مردان روستا هم در محل تجمع پیشمرگان یعنی در قسمت بالای روستا حضور داشتند. سلطان و فرماندهان با دوربین هایشان به کوهها تماشا میکردند. بعد از اندکی چوبانها در بالای کوه دیده شدند که گوسفندان را از کوه به روستا می آورند.

مردم روستا اطلاع دادند که پیشمرگان حزب دمکرات بیشتر روزها به این روستا رفت و آمد میکنند. حزب دمکرات بخاطر داشتن مناسبات دوستانه با بارزانیها و پارت دمکرات کردستان عراق دستش در منطقه باز بود و همیشه در روستاهای بزرگ این منطقه حضور داشت. نیروهای نظامی کومه له قبلا بخاطر حضور نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران، استقرار پارت دمکرات کردستان عراق در روستاهای بزرگ مه رگه و مانند زیوه، سیلوانا، دیزه و رازان و همچنین بخاطر وجود پایگاههای ایران اجبارا از فعالیت و حضور در روستاهای این منطقه اجتناب میکردند.

ما ساعتی در گوشه ای از ده در حالت آماده باش بسر بردیم و بلاخره برای اینکه با پیشمرگان حزب دمکرات درگیر جنگ نشویم از روستا خارج شدیم.

افراد گردان 22 از لحاظ جسمی و روحی در شرایط خوبی نبودند و هر روز وضع خرابتر میشد. خیلی از رفقا مانند در این منطقه را که شناخت زیادی از آن نداشتند اشتباه میدانستند. آنها هنوز مانند گذشته مه رگه و را منطقه خطرناک محسوب می کردند و مانند در این منطقه را به صلاح و مصلحت خود نمی دیدند و توقف غیر ضروری در یک نقطه را در مبارزه پارتیزانی غیر اصولی و نابود کننده میدانستند. به همین خاطر این موضوع را با فرماندهان و اعضای کمیته ناحیه در میان گذاشتیم.

برای عبور و رد شدن به آنطرف مه رگه و حداقل ده ساعت پیاده روی لازم بود و حرکت نیروها به آن سوی مه رگه و می بایست با آغاز تاریکی هوا شروع میشد. پیشمرگان انتظار داشتند بعد از رسیدن رفقایی که برای مخفی کردن مهمات رفته بودند بطرف صومای برادوست حرکت کنیم اما پیشمرگان از برنامه فرماندهان و مسئولان خبری نداشتند و بر خلاف میل و اراده آنها، گردان دوباره بسوی کوهپایه های دالانبر برگشت. خشم و ناراحتی تمام وجود مرا فرا گرفته بود که چرا فرماندهان خطرات را احساس نمی کنند و در این منطقه وقت کشی و ریسک میکنند.

پیشمرگان در صفا با فاصله چند متری روستا را پشت سر گذاشته و حدود یک یا دو ساعتی از روستا دور شدند. آنها در نقطه ای که چوپانها قبلا با سنگ چندین چهار دیواری درست کرده بودند توقف کردند تا رفقایی که برای مخفی کردن

مهمات رفته بودند باز گردند. در تاریکی شب باد سرد کوهستان ضربات خود را به پیشمرگان ضعیف و فرسوده می‌کوبید. رفقا برای حفظ خود از سرما و باد کوهستانهای دالانپر لباسهای نایلونی بتن کرده و هر کدام به زیر سنگی پناه بردند. سلطان با چند نفر دیگر در پشت دیوار سنگی کوتاهی نشسته بود و توسط بیسیم با واحد دیگر صحبت میکرد. عطاالله جوان (فارس) که در مسیر راه پشت سرم من می‌آمد در کنارم ایستاد و به آرامی با هم حرف میزدیم. او از شهر خودش آمل در شمال ایران، فعالیتهايش با سازمان پیکار و دوران سربازی اش در زهدان و پاسگاههای مرزی صحبت میکرد. عطا فارس دو سال پیش در مناطق سومای برادوست به کومه له ملحق شده بود و خانواده اش هیچ خبری از او نداشتند. او جوانی بیست دو یا بیست و سه ساله و قوی هیکل بود. عطا الله جوان، انسانی بسیار ساده، صمیمی و پرکار بود و اعتقادات محکم سوسیالیستی داشت. در آنروزها و در شرایطی که فشار زیادی روی پیشمرگه‌ها بود در او روحیه رزمندگی و ایستادگی زیادی دیده میشد. عطا فارس در دوره‌های مختلف و سخت مبارزه لیاقت و شایستگی عضویت در کومه له را نشان داده بود به همین جهت در آن شب تصمیم قطعی گرفتم که در اولین فرصت در مورد عضویت عطا در کومه له با مسئولین صحبت کنم. عطا تاثیرات باد سرد را یواش یواش احساس می‌کرد. او برای پاک کردن آب چشمها و بینی اش دست می‌برد و برای برگشتن رفقا بی‌قراری میکرد. سرانجام برگشتن تیم مهمات به صحبت آرام، صمیمانه و طولانی ما پایان داد.

رفقا مهمات را مخفی کرده بودند و موقع آمدن سوار اسبها شده بودند. آنها از اسبها پایین آمدند و بعد از گفتگویی کوتاه با فرماندهان براه افتادیم. اندکی بعد پیشمرگه‌ها در میان کوهها و تپه‌ها و در کنار دره‌ای کوچک، در زمینی صاف و مسطح در نزدیکی روستای کچله توقف کردند تا شب را در آنجا سپری کنند. محل توقف ما در میان یک کوه و یک رشته تپه در کوهپایه‌های دالانپر قرار گرفته بود. یکی دو نفر از رفقا آنجا را مناسب ندیدند و اصرار میکردند براه خود ادامه دهیم تا محل مناسبی در پشت کوهها و دور از روستا و پایگاه رژیم پیدا کنیم. بیشتر پیشمرگان شناختی از منطقه نداشتند و در تاریکی شب موقعیت آن محل را تشخیص نمیدادند به همین جهت اعتراضی به محل توقف نداشتند. تصمیم قطعی را سلطان، سلیم و دیگر اعضای کمیته ناحیه می‌گرفتند و بنا به تصمیم آنها در همان محل ماندیم.

پیشمرگان بعد از پوشیدن لباس نایلونی کیسه خواب خیس خود را به رویشان کشیدند تا از سرمای باد سرد پابیزی و کوهستان در امان بمانند. کیسه خواب خیس جلو باد و هوای سرد را می‌گرفت و بدن در درون لباس نایلونی گرم می‌ماند.

در نزدیکی جوی آب خشک شده دره و در کنار سنگی، زمین ناصاف، ناهموار و پر از خرده سنگ را برای خوابیدن کمی صاف کردم. من هم مثل بقیه رفقا بعد از پوشیدن لباس نایلونی کیسه خواب را به روی خودم انداختم و در زمین سرد و رطوبی بخواب رفتم.

بعد از توقف گردان، مجید تورک و عزیز بالو بعنوان واحد گشت و نگهبانی به بالای تپه رفتند. آنها در همان نزدیکی آتش چوپانها را دیده و آرام آرام و با احتیاط به آنها نزدیک شدند. چهار چوپان را در کنار آتشی دیدند که در حال چایی خوردن بودند. عزیز و مجید پیش آنها رفتند. این دو رفیق پانزده دقیقه‌ای با چوپانها صحبت کردند و هر کدام یک چایی با آنها خوردند. دو نفر از چوپانها به نظر مجید مشکوک به نظر رسیده بودند و بنظر او هیچ شباهتی به چوپان نداشتند ولی او چیزی نگفته و با عزیز به پست خود برگشتند.

قبل از نگهبانی من، عتیق و مصطفی در اطراف پیشمرگان نگهبان بودند. ساعت پنج صبح عتیق و مصطفی مرا برای نگهبانی بیدار کردند. آنها کمی قبل از من رضا بالو، علی جعفر شیخوندی و نفر دیگری را برای کمین شب و دیده بانی به بالای کوهی که بلندتر از بقیه بود فرستاده بودند.

مصطفی و عتیق هم مثل بقیه رفقا لباس نایلونی را پوشیدند و در میان تعدادی دیگر که در یک ردیف خوابیده بودند دراز کشیدند. آنها سرشان را روی حمایل و خشابها گذاشته و برای گرم شدن دستهایشان را میان دو پایشان که به سمت شکم شان خم کرده بودند، گذاشتند. من برای کشیدن کیسه خوابها به روی آنها کمک کردم. قبل از اینکه آنها بخوابند کمی با آنها صحبت کردم. آنها صمیمانه حرف میزدند و به آرامی می‌خندیدند. من از شاد بودن آندو احساس آرامش و خوشی میکردم.

من مصطفی را بخشی از وجود خود میدانستم و در شادیهها و ناراحتی‌های زندگی اش شریک بودم. ما در واقع انسانی در دو کالبد با احساسات و عواطفی مشترک بودیم و بدون هم موجودیت واقعی خود را از دست میدادیم. مهر، محبت و صمیمیت ما نسبت به همدیگر بی‌پایان بود. رابطه عاطفی عمیقی با هم داشتیم و از با هم بودن لذت می‌بردیم. رابطه عتیق و مصطفی هم صمیمانه بود. آنها قبل از اینکه پیشمرگ کومه له شوند عضو یا هوادار سازمان پیکار بودند و در ارومیه فعالیت مشترکی داشتند و سختیهای فعالیت مخفی در شهر را تجربه کرده بودند.

خسرو یکبار در تابستان سال 1359 دستگیر شد ولی نیروهای سپاه به هويت او پی نبردند و در فردای آنروز آزاد شد اما او بزودی تحت تعقیب مداوم قرار گرفت. در سال 1360 او دو بار در ارومیه و یکبار در هتلی در تهران از محاصره سازمانیافته نیروهای اطلاعاتی، کمیته چی های ملا حسنی و پاسداران گریخته بود. خسرو در پاییز سال 1360 برای ادامه مبارزه به کردستان آمد. عتیق در سال 1360 در ارومیه دستگیر شد و نزدیک به دو سال زندانی شد. او بعد از آزادی به صف پیشمرگان کومه له پیوست. ایندو رفیق هم‌رزم بعد از دو سال جدایی بار دیگر در سال 1362 یکدیگر در منطقه سومای برادوست باز یافتند.

در طول نگهداری افکار مختلف و مشکلات پیش روی گردان بر ذهنم فشار می آوردند. در اول کار و هیچی نکرده گردان بطور غیر منتظره ای با سختیها و مشکلات پی در پی روبرو شد و به دست انداز و باطلاق افتاد. این وضعیت باعث شده بود مسئولین نتوانند تصمیمات درستی بگیرند. احساس میکردم که فرماندهان می بایست بجای سه نفر حداقل ده نفر به کمین بالای کوه می فرستادند تا در صورت درگیری توان مقاومت و دفاع از نقطه کلیدی و استراتژیک داشته باشند.

در نزدیکیهای صبح بعد از یک ساعت نگهداری، آخرین نگهبان را بیدار کردم. من هم بجای خود رفتم و بخواب عمیق و شیرینی فرو رفتم.

دومین جنگ و جنایات حزب دمکرات کردستان ایران

بیست و دوم آبان

از شب تا سحرگاه این روز پیشمرگان گردان 22 در آغوش کوهستان و طبیعت خشن آن خوابیده بودند. با صدای رگبار گلوله ها از خواب پریدیم. این اولین بار نبود که با صدای رگبار سلاحهای دشمن از خواب بیدار میشدیم. تفکر و تصمیم گرفتن در چنین لحظه ای برای واکنش و عکس العمل بسیار سخت است. انسان در چنین لحظه ای با مرگ روبروست و برای زنده ماندن، مغز انسان باید پیچیده ترین مسائل را در کوتاهترین زمان بررسی کرده و راه حل نجات را بیابد.

پیشمرگان از خواب پریده و گیج شده بودند. معلوم نبود دشمن در کجا قرار گرفته است و گلوله ها از کجا شلیک میشوند. پیشمرگان در شبی تاریک به آنجا رسیده بودند و هیچ تصویری از اطراف خود نداشتند. کسی نمی دانست دشمن کیست و سنگرهایشان کجاست. باران گلوله در زمین صاف و مسطح بر سر پیشمرگه ها می بارید. برداشتن تفنگ و بستن حمایل اولین کاری بود که هر کس بطور غیر ارادی انجام میداد. هیچ سنگر و سنگی برای پناه گرفتن پیشمرگان نبود. دالانپر در زیر پای پیشمرگان سوسیالیست به آتش تبدیل شده بود.

در این موقع رضا بالو نفس زنان و با سرعت خود را از کوه بلند و سنگلاخی به پیش ما رساند و گفت "پیشمرگان حزب دمکرات دو پیشمرگ ما را در محل کمین و دیده بانی کشتند و من فرار کردم". خیلی ها رضا را ندیده و خبر او را نشنیدند. ولی چون حمله از سمت پایین و طرفهای پایگاههای اسلامی و ایرانی نبود همه حدس زدند که حزب دمکرات به این حمله دست زده است. عتیق هم از گوشه ای حدس خود را با صدای بلند اعلام کرد که حزب دمکرات حمله کرده است.

ساعت حدود هفت صبح بود. آسمان صاف و آفتاب در حال طلوع بود. اما غروب زندگی دهها جنگجوی آزادی کردستان فرا رسیده بود. دالانپر که آوازه زیباییها و عظمت بلندی اش در تاریخ کردستان همیشه زبانزد همه بود در آنروز بخاطر این اتفاق ناگوار که در دامن آن روی میداد شدیداً شرمسار بود.

در زیر باران گلوله، فرصتی برای طرح حمله، دفاع و سازماندهی نبود. فرماندهی معنای خود را بکلی از دست داده و امکان و فرصت تصمیم گیری برای فرمانده نمانده بود. در یک حمله غافلگیرانه همه نقاط مهم و استراتژیک بدست حزب دمکرات افتاده بود و نیروهای سوسیالیست کاملاً غافلگیر شده بودند. در این موقع کسی به عقب نشینی فکر نمی کرد، هرکس تفنگ برداشته و بر طبق عادت برای تعرض و پیشروی بسوی دشمن هجوم میبرد. کسی نمی دانست که اگر پیشمرگان در لحظه اول جنگ عقب نشینی میکردند چه اتفاقی پیش می آمد. علیرغم مشکلات و شرایط بدی که پیشمرگان در یکماه گذشته داشتند هنوز روحیه تعرضی، جنگ و مقاومت در اکثر پیشمرگان قوی و قدرتمند بود ولی در معدودی از پیشمرگان ترس، استرس و ضعف روحی نمایان شده بود.

معدودی از رفقا با آغاز تیراندازی و از خواب پریدن سر در گم و گیج شده بودند و قدرت تحرک، مقاومت، عکس العمل و تصمیم گیری شان سلب شده بود. منصور شوکتی فرمانده یک دسته از پارتیزانها در پای تپه زخمی شده بود و توان بالا

رفتن نداشت. او با تکان دادن گلاشینکف تاشو که با دست راستش آنرا گرفته بود با جسارت بی نظیری فرمان پیشروی به بالای تپه ها را میداد.

تعداد زیادی از پارتیزانها گردان 22 به سه بخش تقسیم شده و به سوی تپه هایی که در یک امتداد بودند میدویدند. خالد قارنا، حسام، خدیجه، منیر، علی درمان آوا، رضا بالو، خودم و پنج شش نفر دیگر به بالای نزدیکترین تپه دویدیم. صدای تیراندازی لحظه ای قطع نمی شد. نفس نفس زنان بالا رفتیم و هر لحظه در انتظار اصابت گلوله ای بودیم. در طول کمتر از پنج شش دقیقه به بالای تپه و رشته کوهی رسیدیم. علی درمان آوا در نزدیکی بلندی از ناحیه استخوان ران زخمی شده و استخوان پایش شکست. دو نفر در زیر باران گلوله با فداکاری او را بالا کشیدند و در پشت سنگ کوچکی قرار دادند. تپه قله ای سنگلاخی کوچکی داشت. پنج شش نفر در پشت آنها جای گرفتند اما جایی برای پناه گرفتن همه نبود. خدیجه، منیر و تعدادی دیگر بطور پراکنده در پشت سنگهای کوچک حتی پشت گونها و بوته های خار با فاصله کمی نشسته و سنگری محکم نداشتند. دیدن چنین صحنه ای برایمان درد آور بود اما چاره ای نبود.

موقعیت نامناسب زمین و محل جنگ برای همه پیشمرگان گردان عیان و آشکار شده بود. همه جا صاف بود و سنگری برای موضع گرفتن نبود. نیروهای حزب دمکرات در مقابل نیروهای ما در تپه های بلندتر، سنگلاخی مستقر شده بودند.

نیروهای ما با مستقر شدن در تپه ها نه تنها در وضعیت بهتری قرار نگرفتند بلکه از هر طرف در برابر دید و تیررس مستقیم گلوله های پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتند.

در سمت راست واحد نظامی ما یک کوه کله قندی مانند با قله ای سنگلاخی قرار داشت. این کوه نقطه ای کلیدی، مهم و استراتژیک بود. قله آن کوه حدود صد و پنجاه متر با ما فاصله داشت. یک واحد از نیروهای حزب دمکرات آنجا را بطور غافلگیرانه از دست دیدبانها و کمین های ما گرفته بود و از آنجا به میدان جنگ و نیروهای ما تسلط یافته بودند اگر تعداد رفقای ما در قله آن کوه زیاد بود و یا اگر آن سه رفیق ده یا پانزده دقیقه مقاومت میکردند قطعاً در چنین شرایطی قرار نمی گرفتیم.

گروه ما در تپه ای مرتفعتر جای گرفته بود و از آنجا واحدهای دیگر گردان بخوبی دیده میشدند. در سمت چپ واحد ما، دو دسته از پیشمرگان گردان 22 با فاصله کمی از همدیگر در روی تپه ها قرار گرفته بودند. آنها در امتداد تپه ما و در فاصله صد و پنجاه یا دویست متری قرار داشتند. آنها بی آنکه سنگری داشته باشند از چندین طرف تحت تعرض آتش شدید حزب دمکرات بودند. رفقا انور (فاضل اصولیان) عتیق شیری و سید حسین موسوی در تپه ای به ما نزدیک بودند. این رفقا در فاصله پنجاه - شصت متری در سنگری نامناسب، در برابر تعداد زیادی از پیشمرگان حزب دمکرات موضع گرفته و از خود دفاع میکردند. فاضل اصولیان و عتیق شیری در کنار هم سنگر گرفته بودند. پیشمرگان حزب دمکرات به سنگر این دو رفیق تسلط کامل داشتند و بدقت آنها را به آتش سلاحهای خود بسته بودند. ناگهان گلوله ای به بسر عتیق اصابت کرد و بخشی از سرش متلاشی شد و خرخر میکرد. او در میان خون سرخ محو شده بود. فاضل برای نجات عتیق اقدام کرد و بعد از رگبارهای پی در پی به سوی سنگرهای دشمن، عتیق را با زحمت به دوش گرفت. در همان لحظات گلوله ای جلوی سر و سمت چپ پیشانی فاضل را از بالا به پایین شکافت. فاضل زخم و دردی را حس نمی کرد و در حالی که خونریزی داشت، عتیق را به عقب آورد. سید حسین به کمک شتافت. او به انور گفت که عتیق دیگر زنده نیست و او را به زمین بگذار. سید حسین در حالی که اطراف را با آمادگی و هوشیاری تحت نظر داشت به فاضل گفت که ما باید عقب نشینی کنیم و زخم سرت را ببندیم چون تعداد زیادی از رفقا شهید شدند و تعدادی هم عقب نشستند.

پیشمرگان حزب دمکرات در تپه های مرتفع مقابل مستقر شده بودند و تسلط کامل به همه پیشمرگان کومه له داشتند. آنها بدون هیچ مشکلی پیشمرگان کومه له را در زمین صاف و مسطح به رگبار بسته و درو میکردند.

تعدادی از پیشمرگان حزب دمکرات از بلندیهای مسلط تر دالانیر در فاصله دویست متری، به سمت راست میدان جنگ می دویدند تا مواضع تازه ای را بدست بگیرند.

تعرض و جنگ غافلگیرانه حزب دمکرات به واحدهای نظامی کومه له در زمینی مسطح نه تنها قدرت تعرض را از نیروهای کومه له گرفت بلکه قدرت دفاع را هم از آنها گرفته بود. میدان و زمین جنگ برای نیروهای گردان 22 به هیچ وجهی مناسب نبود و ابتکار عمل کلا بدست حزب دمکرات کردستان افتاده بود. قدرت و توان انجام هر کاری از ما گرفته شده بود و بسیار عاجز شده بودیم. مقاومت و تیراندازی واحد ما فقط برای ممانعت از دید و تیراندازی دقیق افراد حزب دمکرات صورت میگرفت تا زودتر کشته نشویم.

در صبح پاییزی پیشمرگان کومه له در برابر مرگ و نابودی استواری میکردند اما بسیاری نتوانستند آن را فریب و شکست دهند و یا از چنگ آن خلاصی یابند. تلفات نیروهای گردان 22 از آغاز جنگ شروع شد. دو نفر در بالای کوه دیده بانی و کمین غافلگیرانه کشته شدند و دو سه نفر در زیر کیسه خوابها و کنار آنها کشته و زخمی شدند. منصور در پای تپه زخمی شد و به زمین افتاد. اکثر پیشمرگه های واحدهای دیگر در لحظه های اول در حین پیشروی به بلندیها و در روی تپه ها جان باختند. کشتار پیشمرگان کومه له شدت گرفته بود و در بیست دقیقه اول جنگ بیش از بیست و پنج نفر از پیشمرگان کشته و زخمی شدند.

فرماندهان هر تیم، دسته و یا "په ل" معمولاً در جنگها همیشه با سلطان و سلیم در ارتباط دائمی قرار داشتند ولی آنروز سلطان روی خط بیسیم نبود و صدایی از او شنیده نمی شد. خالد قارنا فرمانده یکی از "په ل" ها تنها با سلیم صابرنیا در ارتباط بود و اوضاع را به او گزارش میداد.

در آغاز درگیری سلطان در کنار مجید تورک در پشت گه ون ها، شیارها و پستی و بلندیهای سرازیری دره ای که به طرف روستای کچله منتهی میشد، بدنبال پیدا کردن پناهگاهی بود اما لحظاتی دیگر او در آنجا نبود و از دره بسوی ده عقب نشینی میکرد. سلطان همیشه بیسیم به همراه داشت ولی او دیگر روی خط بیسیم نمی آمد. به همین جهت پیشمرگان تصور میکردند که سلطان در دره منتهی به روستا کشته شده است و او را "شهید سلطان" می نامیدند.

رفقای گروه ما لحظاتی بعد از رسیدن به بالای کوه، ماندن و مقاومت در آنجا را نادرست و خطرناک تشخیص دادند. باران گلوله بشدت بر سر پیشمرگان می بارید. خالد قارنا یکبار از پیشروی به سنگر افراد حزب دمکرات در بالای کوه سنگلاخی که از دست رفقای کمین ما درآمده بود سخن گفت و تمایل داشت تعدادی برای بدست گرفتن نقطه مهم و استراتژیک پیشروی کنند اما رفقا گفتند که تسخیر آنجا سخت است چون تا چند متری قله صاف و بدون سنگر است و شیب زیادی دارد. احساس میکردم که خستگی، ناتوانی، غافلگیری رفقای ما را کرخت کرده است و هیچ کس آمادگی روحی و جسمی برای انجام کاری که قبلاً برایشان مثل آب خوردن آسان بود ندارند. خالد تسلیم وضعیت نامساعد پیشمرگان شد و دستور پیشروی بسوی آن کوه را نداد. اگر قله آن کوه بدست نیروهای کومه له می افتاد وضعیت و سرنوشت جنگ تغییر میکرد. من با تاکید به نبود سنگر و نامناسب بودن زمین و محل جنگ از خالد قارنا خواستم تا از سلیم اجازه عقب نشینی بگیرد تا مواضع دفاعی بهتری پیدا کنیم. خالد در ابتدا کمی معطلی کرد اما بلاخره پیشنهاد مرا قبول کرد و از سلیم اجازه عقب نشینی گرفت. خالد دستور عقب نشینی را به رفقا اعلام کرد و مرا جلوتر فرستاد. از پشت سنگ برخاستم و بطرف پایین دویدم اما پایم به سنگی خورد و چندین متر به پایین معلق خوردم، زود بلند شده و براه ادامه دادم تا رفقا تصور زخمی شدن مرا بخود راه ندهند. وقتی به پایین رسیدم تعدادی از افراد گروه ما در حال پایین آمدن بودند و دو نفر هم علی را پایین می کشیدند.

بلاخره همه پیشمرگان گروه غیر از خدیجه و منیر به پایین دره و پای کوه کله قندی رسیدند. آخرین نفرات گفتند که درست در موقع عقب نشینی خدیجه مورد هدف گلوله قرار گرفت. منیر مدرسی برای کمک او شتافت ولی خدیجه جانباخته بود. در حالی که منیر در بالین خدیجه میگریست او هم مورد هدف گلوله پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفت و بشدت زخمی شد. حمل و انتقال منیر مدرسی در زیر باران گلوله که شدت گرفته بود برای رفقا ممکن نشده بود. اگر دقایقی زودتر عقب نشینی میکردیم شاید این رفقا را از دست نمی دادیم.

داخل دره در دید و تیررس نیروهای حزب دمکرات نبود. علی را با سختی تا نزدیکی محل خواب و کیسه خوابها بردیم. مجید تورک و رفیقی دیگر کمی پایین تر از محل خواب در زیر گلوله مقداری مهمات، بیسیم بزرگ و حداقل وسایل تدارکاتی را سوار سه اسب کردند و با خود آوردند. در همانجا علی را با عجله به یکی از اسبها سوار کردیم و با خود به پایین دره بردیم. علی با هر تکان اسب درد شدیدی را تحمل میکرد.

کمی از میدان اصلی جنگ و از دید حزبیها دور شدیم و در پشت تپه ای به انتظار دیگر رفقا ایستادیم. خالد قارنا با سلیم در ارتباط بود. سلیم دستور عقب نشینی داده بود. هنوز هیچ کس از جبهه های دیگر و تلفات خبری دقیقی نداشت. منتظر تصمیمات و دستورات فرماندهان گردان بودیم. کوههای بلند در دست حزب دمکرات بودند و ما اجباراً به طرف پایین دره یعنی به سمت روستا میرفتیم. در میان دو کوه کم ارتفاع که در امتداد کوه بلند و کله قندی که دیدبانهای ما در آن کشته شده بودند، تعدادی از جمله رضا کعبی، انور و جاویدان جمع شده بودند. آنها هم مانند ما از جبهه اول عقب نشسته بودند و با پریشانی در مورد رفقای جانباخته و اوضاع جبهه هایی که خودشان در آنها بودند حرف میزدند. انور (فاضل اصولیان) زخمی سطحی از صورتش برداشته و خونین بود. او آرام بود و خطر مرگ را از سر گذرانده بود. در این موقع جاویدان به آنها گفت: "مصطفی عجم هم شهید شد". هر چند در آن لحظه خبر کشته شدن مصطفی و کشته شدن تعداد زیادی از پیشمرگان برای من کاملاً عادی و پذیرفتنی بود اما با شنیدن این خبر دلم شدیداً گرفت و حالم بطور عجیبی متحول شد.

مرگ مصطفی، مرگ و نابودی احساسات و روحیات شاداب و امید بخش زندگیم بود. با مرگ او خلاء بزرگی در وجود و هستی من ایجاد شد. مصطفی همیشه در زندگی برای من امید و تکیه گاه بزرگی بود. او بخشی از من و زندگی ام بود و بدون او انسانی کامل نبودم. خبر کشته شدن او برای من آسان نبود. لحظه به لحظه مغزم گیج و منگ میشد. تغییر ناکهانی در خود احساس می کردم. یک لحظه کلا فرو ریختم و درد از دست دادن مصطفی و دیگر رفقا را کمتر احساس میکردم. با آن وضع تمام لحظات زندگیم با مصطفی تا نقطه پایانی زندگی او از ذهنم گذشتند و به غم و اندوه پایان ناپذیر پدر و مادری میانیدیدیم که چنین انسان بزرگی را پرورده بودند.

بآرامی از جاویدان پرسیدم مصطفی چگونه و در کجا کشته شد. جاویدان گفت که مصطفی در نزدیکی من بود "گلوله ای به قلب او اصابت کرده و به زمین افتاد". توضیح او بسیار کوتاه بود و مرا که شدیداً خواهان دانستن ریزترین جزئیات جانباختن مصطفی بودم راضی و قانع نکرد.

نیروهای جمهوری اسلامی در هفت سال گذشته نتوانسته بودند مصطفی را در سنگرهای مبارزه سیاسی و نظامی بکشند اما حزب دمکرات کردستان ایران این جنایت را با افتخار و سربلندی با موفقیت به پایان رساند.

جاویدان در ادامه گفت که در واحد آنها همه پیشمرگان کشته و یا زخمی شدند و همگی در بالای تپه بجا ماندند. او اسم رفقای جانباخته ابراهیم غریب، جمیل، سلیمان و تعدادی دیگر را نام برد. جاویدان و یکی دیگر از رفقا به زخمی شدن نسرين اشاره نمودند که نمی توانست راه بیاید. نسرين به آنها گفته بود: "شما بروید من در همین جا تا پای مرگ در برابر حزب دمکرات مقاومت خواهم کرد." نسرين هم مانند برادرش یوسف حسنخالی شجاع و مقاوم بود. نسرين چهار سال پیش برادرش یوسف را از دست داده بود. یوسف حسنخالی یکی از پیشمرگان جسور کومه له بود که در ششم اردیبهشت سال 1360 توسط پیشمرگان حزب دمکرات اعدام شد. زمانیکه یوسف به تنهایی و بدون سلاح با موتورسیکلت از روستای عیسی کند در حوالی مهاباد عبور می کرد توسط دمکراتها دستگیر شد و در همانجا او را با قساوت اعدام نمودند.

جاویدان به زخمی شدن سلیمان و زخمیهای دیگر اشاره کرد که نتوانستند عقب نشینی کنند. رفقای واحد ما هم از جان باختن خدیجه، زخمی شدن منیره و منصور صحبت میکردند. منصور که بیش از همه ما با پیشمرگان و مسئولین حزب دمکرات بخصوص "کرم" یکی از فرماندهان بلند پایه حزب دوستی و رابطه صمیمی داشت، بدست حزب دمکرات زخمی شد و بعداً اعدام شد. منصور در گذشته پزشکیار با تجربه واحدهای نظامی کومه له بود و بارها به کمک زخمی های پیشمرگان حزب دمکرات شتافته بود و جان تعداد زیادی از آنها را از مرگ حتمی نجات داده بود که یک مورد آنرا خود شاهد بودم. در روز سی و یک خرداد سال 1363 رژیم به منطقه شبیران سلماس حمله کرد و دهها روستا از جمله روستای حسنی به محاصره دشمن درآمد. با حمله رژیم به روستای حسنی، پیشمرگان حزب دمکرات از روستا عقب نشینی کرده و زخمی هایشان را که منصور هر روز برای مداوای آنها میرفت بجا گذاشتند. منصور با کمک تعدادی از پیشمرگان کومه له و چند نفر از جوانان و مردان روستا سیزده نفر از پیشمرگ زخمی حزب دمکرات را که در خانه ای در نزدیکی مقر حزب دمکرات بستری بودند ضمن پانسمان زخمهایشان سوار اسب و الاغ کرد و آنها را در زیر آتش سلاحهای جمهوری اسلامی به روستای سلطانی فرستاد. منصور جان و زندگی خود و چندین نفر دیگر را به خطر انداخت تا پیشمرگان زخمی حزب دمکرات را از مرگ نجات دهد اما حزب دمکرات با تیرباران منصور که زخمی شده بود اینچنین از او قردانی کرد.

تعدادی دور علی درمان آوا جمع شده و حال او را می پرسیدند. لحظه به لحظه به تعداد پیشمرگانی که به ما ملحق میشدند زیادتیر می شدند. رفقای سالم از تپه ها عقب نشستند. فقط زخمیها و رفقای جانباخته در میدان جنگ باقی مانده بودند که امکان آوردن آنها غیر ممکن بود. این اولین باری بود که شاهد بجا ماندن رفقای زخمی و جانباخته در میدان جنگ بودیم و بشدت احساس گناه میکردیم.

تا آن لحظه بیست و چهار نفر از پیشمرگان به اسامی خسرو جهانیدیه (مصطفی عجم) مسئول سیاسی گردان، ابراهیم مکرری (غریب) مسئول تشکیلاتی و عضو عبداللیدل سابق کمیته ناحیه، عطا الله جوان، حسن حقیقت مسئول بیسیم گردان، نسرين حسنخالی، خدیجه احمدی، بهرام نوروزیان ملکی (بهرام تورک)، موسی ولی لو، سواره بختیاری، عادل باقری، لقمان همتیان، شهرام علایی برزنجی (فواد)، عتیق شیری فرمانده دسته، قادر کریمی، نجمه الدین اکرادی معاون فرمانده دسته، خلیل فتاحی، قاسم خسروی فرمانده دسته، جمیل کوهی، سلیمان اربابی، علی جعفر شیخوندی، منیره مدرسی، منصور شوکتی فرمانده دسته، اشرف حسین پناهی فرمانده تیم و سلطان خسروی عضو و مسئول کمیته ناحیه ارومیه را از دست داده بودیم.

در این میان کسی زخمی یا کشته شدن سلطان را ندیده بود ولی چون بیسیم او جواب نمیداد او را جزء جانباختکان قرار داده بودیم. در میان این رفقا، تعدادی از رفقای زخمی نتوانستند عقب نشینی کنند. رفقا منیره مدرسی، خلیل فتاحی، اشرف حسین پناهی، عادل باقری، لقمان همتیان، سلیمان، شهرام علایی برزنجی و منصور شوکتی در میان زخمی شدگان بودند که در میدان درگیری بجا مانده و به اسارت در آمدند و در همانجا اعدام شدند. بیش از بیست رزمنده کمونیست و جنگجوی آزادی و رهایی کردستان در کمتر از بیست دقیقه بخون خود غلتیدند. در صبح آنروز افراد ما در شرایطی بودند که حتی فرصت فکر کردن و غم خوردن به عزیزترین رفقایمان را نداشتند.

با جمع شدن پیشمرگان چند نفر به بالای تپه رفتند تا مانع پیشروی نیروهای حزب دمکرات شوند اما پیشمرگان حزب دمکرات قدم بقدم و پله به پله از بلندیها پایین تر آمدند و درگیری مجدداً آغاز شد. برای دور شدن از آنجا سلیم خواست به دره پشت کوه پیش برویم. در این موقع واحدی دیگر به فرماندهی خالد قارنا برای گرفتن کوهی بلندتر که به دره و تپه های صاف پایین تسلط داشت پیش می دویند. اما آن کوه هم توسط پیشمرگان حزب دمکرات اشغال شد و رفقای ما را به رگبار بستند.

پیشمرگان کومه له باز هم در نقطه و زمینی نامناسب گیر افتاده بودند. ما در پایین کوه کوچکی که چند نفر در بالای آن با حزب دمکرات درگیر بودند ناعلاج مانده بودیم. نیروهای حزب به رفقای ما تسلط داشتند و مقاومت نمی توانست طولانی باشد. ما نمی توانستیم از دره مستقیماً به طرف پایین برویم چون به روستا و پایگاه جمهوری اسلامی می رسیدیم. چند نفر از رفقا ترجیح میدادند که خود را به روستا برسانیم و جنگ خانه به خانه و کوچه به کوچه با دشمنان بکنیم.

پیشمرگان کومه له در میان دو دشمن بدون هیچ سنگر و پناهگاهی قرار گرفته بودند. نیروهای جمهوری اسلامی در طرف پایین کوهپایه و نیروهای حزب دمکرات در بالای کوهپایه و رشته کوه مستقر بودند. زمان بسیار کم بود، فرماندهان تصمیم گرفتند با گذشتن از چند دره و تپه از وسط نیروهای دو دشمن عبور کنیم و مواضعی مناسب برای دفاع پیدا کنیم.

جنگ به جهت و سوی دیگر کوه بلند و مسلطی که ابتدا محل کمین شب پیشمرگان ما بود کشیده شد. پیشمرگان حزب دمکرات در بلندیها و قله کوه سنگلاخی مستقر شده بودند و بر مسیر ما دید کامل داشتند. بخشی از نیروهای حزب تپه ها و کوههای پایین و حوالی را هم بدست گرفته بودند. پیشمرگان گردان 22 برای رسیدن به دره دیگر باید فاصله صد و پنجاه متری را در روی تپه و رشته کوهی صاف، در زیر آتش پیشمرگان حزب دمکرات طی میکردند. قرار شد افراد ما با فاصله پانزده الی بیست متری بدنبال هم دویده و خود را به دره برسانند و از آنجا به کوه بلند مقابل که خیلی سنگلاخی بود صعود کنند و آنرا بدست بگیرند.

با حرکت اولین نفر تیراندازی پیشمرگان حزب دمکرات شدت گرفت. پیشمرگان در زیر گلوله باران حزبیها با فاصله زیادی بدنبال هم میدویدند. دویدن در این وضعیت آسان نبود. بدن همه پیشمرگان ناتوان، خسته و کوبیده بود. آنها با پاهای تاولی به سختی می دویند. بلاخره نیمی از پیشمرگان خود را به آنسو رساندند. من برای گذشتن از این مسیر با تمام توان قدمها را برداشتم و در زیر گلوله ها بجلو می دویم، در این هنگام علی ایراندوست که جلوتر از من بود تیر خورد و به زمین افتاد، با کمک رفیقی دیگر دستهای او را گرفته و کشان کشان به آنسو بردیم. تفنگ علی در زمین جا مانده بود، حسام در زیر گلوله هایی که به اطراف او می باریدند، به عقب برگشته و تفنگ علی را آورد.

آنسوی دره در تیررس جماعت حزب دمکرات نبود. رفقای ما در سر پایی که به دره منتهی میشد بطور پراکنده ایستاده و تعدادی جلو میرفتند. علی ایراندوست پایش از پایین زانو شکسته بود. همان لحظه چوپانی با عجله میخواست گوسفندان خود را از صحنه جنگ دور کند. چند نفر از رفقا دویده و به چوپان رسیدند.

آنها از چوپان خواستند علی را سوار خرش کرده و به روستا ببرد. علی از اهالی مرگور بود و فامیلهای زیادی در روستاهای اطراف داشت. چوپان جوان بدون هیچ مقاومتی قبول کرد و قبول کرد که علی را مخفیانه تحویل فامیلهایش بدهد. ما علی را سوار خر کردیم و از چوپان تشکر نمودیم. به علی قول دادیم که بزودی با او تماس خواهیم گرفت. چوپان گوسفندان را جلو انداخته و بحرکت ادامه داد.

رفقای دیگر این فاصله پر خطر را با سلامتی گذشتند و به دره رسیدند. ما بخاطر تیررس بودن و دید پیشمرگان حزب مجبور بودیم به داخل دره رفته و از جای مناسب به بالای کوه برویم. خالد قارنا با تیمی از میان صخره ها برای بدست گرفتن کوه به طرف قله کوه راه افتادند اما قبل از اینکه به نیمه راه برسند از بالا مورد هدف پیشمرگان حزب قرار گرفتند. گلوله ای به خشاب تفنگ خالد اصابت کرد و آنرا سوراخ نمود. این رفقا به عقب کشیدند و سنگر گرفتند. رضا کعبی همراه پیشمرگان دیگر در پایین کوه سنگر گرفته بودند. حزبیها از بالای کوه و از کوه مقابل به آنها تیراندازی می کرد و رضا کعبی از ناحیه پا زخمی شد.

در انتهای دره متوجه پایگاه جمهوری اسلامی شدیم. پایگاه در بالای تپه ای بود که دویست متر با ما فاصله داشت. دره ای که ما در آن بودیم در انتهای خود به دو دره دیگر تقسیم میشد که یکی از آنها در زیر پایگاه قرار گرفته بود. پارتیزانهای کومه له از میان سنگها و صخره های مقابل نگهبانان پایگاه به دره دیگر حرکت کردند.

گردان 22 در محاصره نیروهای دو دشمن

پیشمرگه ها در گوشه سه راهی داخل دره و در میان صخره ها و سنگهای بزرگ کوه سنگلاخی موضع گرفتند. پایگاه جمهوری اسلامی کاملا به سنگرهای ما مسلط بودند. در مقابل کوه سنگلاخی که حزب دمکرات در آن مستقر شده بود کوهی صاف و بدون تخته سنگ قرار داشت که آن هم در دید و تیررس افراد حزب دمکرات و پایگاه جمهوری اسلامی قرار داشت.

نیروهای حزب دمکرات از کوههای بلندتر پایین تر آمدند و در امتداد تپه هایی که پایگاه اسلامی قرار داشت پیشروی کردند. آنها در بلندیهایی مسطحی مستقر شدند که ساعتی قبل ما را در موقع آمدن به رگبار بسته و علی ایراندوست را زخمی کرده بودند. آنها برای تسلط بر سنگرهای گردان 22 از روی تپه ها تا نزدیکی پایگاه جمهوری اسلامی پیش آمدند.

پیشمرگان کومه له این بار در محاصره کامل حزب دمکرات و جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بودند. پیشمرگان حزب دمکرات و پایگاه جمهوری اسلامی بر بخش زیادی از دره و سنگرهای ما تسلط داشتند. در محدوده کوچک و تحت محاصره تنها امید و محافظ پیشمرگان کومه له صخره ها و سنگهای بزرگ آن کوه بودند.

تمامی بلندیها، کوهها و تپه ها در تسلط و کنترل دشمن بودند. پیشمرگان کومه له در دهانه و گوشه ای از سه راهی دره، در میان سنگهای بزرگ کوه سنگلاخی موضع گرفتند تا مانع پیشروی پیشمرگان حزب دمکرات و نیروهای اسلامی از دره، کوهها و تپه های مقابل شوند. تیراندازی موثر رفقا اجازه پیشروی را از حزبها گرفته بود.

در هوای آفتابی نزدیک ظهر، همه تشنه و گرسنه بودند. لب های پیشمرگان خشک، ترک خورده و قیافه ها خسته و افسرده بودند. ریش آنها بالا آمده بود و رنگشان تیره تر به نظر می رسید. در طول چندین سال گذشته هیچ وقت پیشمرگان کومه له را اینقدر عاجز و ناتوان ندیده بودیم. آنها بعلت عدم انرژی و فرسودگی کند و کم تحرک شده و چابکی سابق را نداشتند.

نیروهای پایگاه جمهوری اسلامی از پشت خاکریزها ناظر جنگ احزاب کردستانی و بقولی جنگ ناسیونالیستهای افراطی کردستان و سوسیالیستهای کردستان بودند. لازم نبود پاسداران اسلامی به سینما رفته و فیلم جنگی تماشا بکنند. آنها از نزدیک و صبح زود، شاهد یک جنگ خشن، بیرحم و کشتار واقعی جوانان آزادیخواه و کمونیست کومه له توسط حزب ضد دمکراتیک کردستان ایران بودند. وضعیت سخت و حساس شده بود. در آن لحظه همه شاهد به محاصره افتادن نیروهای شکست خورده، زخمی و گرسنه سوسیالیستها در دره کوچکی بودند.

جمهوری اسلامی ایران و افراد پایگاه از جنگ داخلی نیروهای کردستانی بسیار خوشحال بودند و بر این باور بودند که از هر طرف کشته شود بفتح اسلام است. ما میدانستیم که نیروهای پایگاه جمهوری اسلامی بزودی بعد از رسیدن نیروهای کمکی از شهر ارومیه یا اشنویه عکس العمل نشان خواهد داد و حمله ای وسیع آغاز خواهند کرد و در این صحنه نقش ایفا خواهند.

پیشمرگان در میان دو آتش سوزان و نابود کننده قرار گرفته بودند. فرماندهان و کادرهای باقی مانده در فکر چاره و خلاصی از محاصره بودند. سلیم خسته و ناراحت بود اما مانند گذشته فعال و با روحیه بود. وجود سلیم و دیدن او به افراد روحیه امید بخشی میداد. او همه سنگرها را بازرسی و کنترل میکرد و از همه نظر خواهی میکرد. سلیم به سنگرهای ما که در نقطه حساس و در برابر نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی قرار داشتند زیاد رفت و آمد میکرد. او بعد از برگشتن از سنگرهای دیگر گفت: یک تیم از دره زیر پایگاه به آنسو میروند، اگر آنها موفق شدند با بیسیم به ما خبر میدهند تا ما هم با فاصله زیاد یک به یک از زیر پایگاه دویده و به آنسو میرویم تا از محاصره خلاص بشویم.

در دو سو و یا در دو جبهه در داخل دره و بالاتر از آن درگیری و تبادل آتش با پیشمرگان حزب دمکرات ادامه داشت. پیشمرگان حزب دمکرات از کوه های همجوار پایگاه ایران و همچنین از قله های کوهی که ما در پایین آن قرار داشتیم پیشمرگان کومه له را مورد هدف و تحت آتش سلاحهای خود قرار داده بودند. حدود ساعت دوازده و نیم - یک ظهر رفقا خالد قارنا، بایزید بیاضی، خلیل سور، هاشم ابراهیمی مسئول و فرمانده سابق حزب دمکرات کردستان و رضا بالو آماده

عبور از زیر پایگاه بودند. آنها با فاصله چهار - پنج متری از کنار سنگهای بزرگ دره خود را به زیر پایگاه رساندند. آنها در پیچ دره که به تنگه ای شبیه بود از چشم ما گم شدند. در آن لحظه سکوت پایگاه جمهوری اسلامی در هم شکست و افراد تیم را به رگبار بستند. در زیر آتش پایگاه یکی از پیشمرگان بحالت خمیده از زیر پایگاه به عقب برمی گشت. پیشمرگان در انتظار دیدن بقیه افراد گروه بودند اما بقیه رفقا برنگشتند. دقایقی بعد بایزید خود را رساند. او هیجان زده و نفس زنان گفت: "پایگاه خیلی نزدیک و مسلط بر دره است. افراد پایگاه ما را دیده و به رگبار بستند. گلوله به تفنگم خورد و بزمین افتاد و فرصت برداشتن تفنگ شکسته را هم نداشتم. از رفقای جلوتر زیاد خبر ندارم ولی من زخمی یا کشته شدن آنها را ندیدم".

بایزید می گفت امکان بی سر و صدا رفتن از زیر پایگاه وجود نداشت چون دره و اطرف پایگاه پر از قوطی کنسرو و کمپوت است و با هر قدمی دهها قوطی به همدیگر برخورد کرده و صدای زیادی ایجاد میکردند. بایزید تفنگش شکسته و بزمین افتاده بود ولی او بیسیم گروه را که بزرگتر و قویتر از بیسیم دستی و کوچکتر از بیسیم های سراسری و ناحیه بود را با خود آورده بود. بایزید تفنگ علی ایراندوست را برداشت و در زیر سنگی سنگر گرفت.

طرح عبور از زیر پایگاه اشغالگران ایرانی برای خلاصی از محاصره شکست خورده بود. علیرغم شکست طرح تعدادی از رفقای توانا و فعال از محاصره نجات یافته بودند اما ارتباط شان با فرماندهی قطع شده بود. بیشتر افراد آن تیم از فرماندهان نظامی با تجربه گردان بودند. مشکلات و بدبختیها از هر سو هجوم آورده بودند. مشکلات پی در پی بدنبال هم پیدا می شد و پایانی نداشتند. هر مشکلی فشارهای روحی بزرگ و غیر قابل تحمل را بر افراد وارد می آورد اما بخشی از کادرها و اعضا کومه له به کار و فعالیت در شرایط سخت عادت کرده بودند.

بعد از دقایقی ماشین جنگی رژیم بکار افتاد. تیربارها و خمپاره اندازهای پایگاه نظامی رژیم آتش باران را شروع کردند. خمپاره باران دره و دامنه های کوه صخره ای یا سنگلاخی و کوه مقابل آن آغاز شد. انفجار خمپاره های هشتاد و یک میلیمتری و انعکاس صداهای آنها اعصاب و گوشها را داغان میکردند. زمین زیر پایمان از انفجار توپ ها و خمپاره ها می لرزید و تکه های خمپاره ها و تکه سنگها تا فاصله های دوری پرتاب میشدند. گاهای آنسوی دره در میان دود و گرد و خاک انفجارها دیده نمی شد. تعدادی از رفقا از جمله چند نفر زخمی در زیر سنگی طاق مانند جا گرفته بودند. چندین خمپاره پی در پی در نزدیکی آنها منفجر شد. برای اطلاع از وضعیتشان خود را پیش آنها رساندم. علی درمان آوا، سوعدا، محمد تزخراب و چند نفر دیگر در آنجا بودند و جایشان محکم و امن بود. کمی با آنها نشستیم و اخبار خودمان و بقیه را به آنها دادم. وقتی پیش آنها بودم علی درمان آوا میگفت لطفا مدارک شخصی مرا نگه دارید چون فکر نمیکنم من از این جنگ سلامت بیرون بیایم و بعد کارت پیشمرگی، دفترچه یادداشت و آلبوم کوچک عکسهایش را از جیبش در آورد و به یکی از رفقا داد اما او قبول نکرد و گفت که چه معلوم، شاید من زودتر از تو کشته شوم.

شکست محاصره

سلیم صابرنیا لحظه ای آرام و قرار نداشت. او وظایف سنگینی بر دوش خود احساس می کرد. او زود زود به سنگرها سر میزد. سلیم در آن شرایط پیچیده، بحرانی، حساس و سخت بیشتر به اعضا و کادرهای جسور و تسلیم ناپذیر اتکا داشت و برای نجات جان افرادش از حملات حزب دمکرات و جمهوری اسلامی ایران میکوشید. سلیم به جان انسانها و پیشمرگان ارزش زیادی قائل بود. او همیشه می کوشید در موقع جنگ و اتخاذ تصمیمات و طرحهای عملیاتی، هیچگونه تلفات جانی به پیشمرگان و مردم وارد نشود و یا تلفات به حداقل برسد. این خصوصیت سلیم را از بعضی فرماندهان دیگر مجزا ساخته بود. سلیم برای تصمیم گیری در هر شرایطی از پیشمرگه ها نظر خواهی می کرد. او در آن روز از همه نظر میخواست تا با کمترین درصد اشتباه، بتواند بهترین تصمیمها را اتخاذ کند.

سلیم طرح و برنامه ای تازه داشت ولی او قبل از اجرای تصمیم خود، نظر پیشمرگه ها را میخواست. او گفت اگر نیروهای پیاده جمهوری اسلامی وارد عمل شوند وضعمان از این هم بدتر خواهد شد و احتمال نابودی همه افراد هست به همین جهت ما باید این کوه را از دست حزب دمکرات بگیریم و از محاصره خارج شویم. او گفت که میدانم اینکار خطرناک و پر تلفات است ولی چاره ای نداریم. او در ادامه گفت، تعدادی زخمی داریم و بقیه خسته، گرسنه که توان حرکت ندارند، بنا بر این میخواهم یک تیم داوطلب از میان پیشمرگان پیدا کنم تا به سنگرهای حزب دمکرات پیشروی و حمله کنند.

قبل از اینکه او حرفش را تمام کند من برای پیشروی داوطلب شدم. سلیم گفت تو باید زنده بمانی چون اولاً تو امروز عزیزترین کس خود را شهید دادی، ثانیاً بعداً کارهای مهمتر و سخت تری در پیش داریم که تو باید آنها را انجام بدهی، از

سوی دیگر حفظ این نقطه برای ما مهم است و شماها باید در این نقطه بمانید. او برای آماده کردن تیم پیشروی با داوطلبان از میان سنگها به آنطرف دره رفت.

خیماره باران از طرف جمهوری اسلامی گاه‌ها کم میشد ولی همچنان ادامه داشت. در طول این مدت هر چند پیشمرگان حزب دمکرات در تیررس و دید نیروهای مستقر در پایگاه جمهوری اسلامی بودند اما افراد پایگاه حتی یک خیماره یا گلوله بسوی پیشمرگان حزب دمکرات شلیک نکردند.

نیروهای ما توجه و دقت خود را به دو جبهه متمرکز کرده و برای مقابله با پیشروی نیروهای جمهوری اسلامی و حزب دمکرات می‌کوشیدند. پیشمرگان بخوبی میدانستند که در محاصره کامل دو دشمن بیرحم و جنایتکار قرار گرفتند و آنجا آخرین نقطه دفاع و جنگ می‌باشد. عزیز سلیمانزاده تک تیر انداز قناسه، هفتاد - هشتاد متر بالاتر از ما سنگر گرفته بود. او با شلیک قناسه، پیشمرگان حزب را در پشت سنگرها پشان می‌خکوب کرده بود. اما تلاش پیشمرگان حزب دمکرات برای نابودی او و از کار انداختن قناسه به نتیجه رسید.

حسام قادرپور از چند متری شاهد جانباختن عزیز سلیمانزاده بود. او با اندوهی بی‌پایان صحنه ای غم‌انگیز و متاثر کننده مرگ یک کارگر همسنگر را شاهد بود. حزبیها سنگر او را شناسایی کرده و او را به رگبار سلاحهای خود بسته بودند. عزیز در میان دو سنگ سنگر گرفته بود. گلوله ای قلب عزیز را سوراخ و خون سرخ او را پوشاند و جان باخت. ناصر کشکولی هم در سوی دیگر، در بیست متری عزیز سنگر گرفته بود و یکدیگر را بخوبی میدیدند. ناصر در یک لحظه تیرخوردن و افتادن عزیز را شاهد بود. عزیز جوانی بیست و دو ساله بود که در قره بولاغ (سیاه چشمه) متولد شده بود. او با خانواده فقیرش به روستای ترک نشین بالو مهاجرت کرده بود. فخرالدین برادر بزرگ عزیز، کمی دورتر از عزیز و بدون اطلاع از مرگ برادرش در سنگری مقاومت میکرد.

حدود ساعت سه بعد از ظهر سلیم برگشت. او یک تیم داوطلب شش نفری به فرماندهی ابراهیم پورمند (خنخنه) آماده کرده بود. ابراهیم پورمند یکی از پیشمرگه های جسور، وظیفه شناس و صمیمی گردان 22 بود که با دقت و مهارت وظایف و مسئولیتهای نظامی اش را انجام میداد. مجید ترک یکی دیگر از اعضای گروه پیشروی بود. مجید یکی از پیشمرگان قابل اتکای گردان قدی بلند، هیکلی درشت و سبیلهای پر پشت و درازی داشت. وجود مجید دلگرمی و اعتماد به نفس زیادی به افراد میداد. خیماره باران سنگرها همچنان ادامه داشت. رفقای پیشروی با آرامی از میان سنگها پیشروی را آغاز کردند. آنها بنا به دستور فرماندهی می‌بایست بطور مخفیانه تا نزدیکی سنگرهای حزب دمکرات پیش بروند و از چند متری حمله غافلگیرانه را آغاز کنند.

بیست دقیقه ای از حرکت تیم پیشروی گذشته بود. ابراهیم در فواصلی تماس می‌گرفت و اوضاع را در یکی دو جمله کوتاه گزارش میداد. بلاخره آنها با خستگی و نفس نفس زنان به نزدیکی سنگرهای پیشمرگان حزب دمکرات رسیدند. بیسیم ابراهیم روشن بود و با سلیم در ارتباط مستقیم بود. او آخرین وضعیت خودشان را قبل از حمله اعلام کرد. لحظات حساس و تعیین کننده بود. دل پیشمرگان مانند پرده به دام افتاده بشدت و سرعت میزد. امید زندگی همه پیشمرگان به اقدام سریع، کوبنده تیم پیشروی گره خورده بود. بسیاری از رفقای ما از پیشروی واحد مطلع بودند و از سنگرهای مختلف تیراندازی می‌کردند تا حزبیها سرشان را از پشت سنگرها پشان بالا نیاورده و صدای پای گروه پیشروی ما را نشنوند.

ابراهیم پورمند و دیگر رفقا بأرامی و براحتی از پشت سنگها تا نزدیک سنگر پیشمرگان حزب دمکرات رسیدند. ابراهیم به آرامی به سلیم گفت: "ما تا چند متری سنگر حزبیها رسیدیم و صدای آنها را می‌شنویم و الان می‌خواهیم با پرتاب نارنجک حمله را آغاز کنیم." سلیم در حرفهایش او را تشویق کرد و توصیه نمود که با خونسردی و احتیاط حمله را آغاز کنند.

اعضای تیم پیشروی برای تازه کردن نفس و استراحتی کوتاه مکث کردند. بعد از لحظاتی کوتاه آنها با پرتاب چند نارنجک و رگبارهای پی در پی حمله را آغاز کردند. پیشمرگان تحت محاصره برای ایجاد وحشت در بین افراد حزب دمکرات از هر سو به حوالی قله کوه تیراندازی هوایی می‌کردند. صدای انفجارها و رگبارهای سلاحها در کوهها و صخره ها انعکاس زیادی داشتند. آتش شدید و لاینقطع از تغییر اوضاع در میدان جنگ خبر می‌داد.

پیشمرگان حزب دمکرات غافلگیر شده بودند و بدون کوچکترین مقاومتی فرار کردند و از سنگرهای مهم و کلیدی نقطه استراتژیک عقب نشستند. ابراهیم با بیسیم خبر تسخیر قله را به سلیم صابرنیا گزارش داد و این خبر فوری به اطلاع همه رسید.

در آنروز برای اولین بار دل‌های شکسته، پر درد و گرفته پیشمرگان آرام گرفت و تبسمی بر لبان خشک و ترک خورده جنگجویان سوسیالیست نقش بست و بار دیگر آنها به ادامه زندگی و مبارزه امیدوار شدند. هنوز رفقای تیم به تعرض و پیشروی در بالای کوه ادامه میدادند. برای تقویت آنها چند نفر از رفقای دیگر به آنها ملحق شدند. پیشمرگه‌های کومه‌له از آنجا مواضع حزب دمکرات را در تپه‌های مقابل زیر آتش گرفتند و آنها را مجبور به عقب نشینی کردند. مجید و دیگر رفقای پیشروی در روی سنگها چکه‌های خون دیده بودند و زخمی شدن یک یا دو نفر از پیشمرگان حزب را حدس میزدند. پیشمرگان حزب دمکرات سنگر به سنگر عقب نشستند و تمامی رشته کوه در مدتی کمتر از نیم ساعت بدست پیشمرگان کومه‌له افتاد.

بلاخره پیشمرگان کومه‌له در طول جنگ به یک بلندی مهم و استراتژیک دست یافته و به منطقه وسیعی تسلط یافتند. آنها از بالای کوه شاهد ستون نظامی بزرگی از نیروهای رژیم اسلامی در کنار روستای کچله شده که از آنجا سنگرهای رفقای گردان 22 را به توپ و خمپاره باران بسته بودند. بعد از فرار جماعت حزب دمکرات از کوهها، خمپاره باران مواضع نیروهای کومه‌له از طرف پایگاه جمهوری اسلامی هم کاهش یافت. آنها دهها توپ، دهها خمپاره هشتاد و یک میلیمتری و دهها خمپاره شصت میلی متری بسوی نیروهای گردان 22 شلیک کرده بودند. اما در اثر خمپاره بارانهای جمهوری اسلامی تلفات و صدماتی به افراد گردان وارد نشد. در این جنگ اتحاد اعلام نشده حزب دمکرات و جمهوری اسلامی بوضوح دیده میشود. در پایگاه جمهوری اسلامی در طول این جنگ، خمپاره سهل است حتی یک گلوله هم بسوی افراد حزب دمکرات که در نزدیکی و امتداد پایگاه رژیم قرار داشتند شلیک نکردند.

سلیم از من خواست به بالای کوه بلندی که در مقابل پایگاه جمهوری اسلامی و کوه سنگلاخی بود بروم تا خبری از رفقای دیگر یعنی از تیم خالد قارنا و هاشم که از زیر پایگاه به آنسو رفته بودند پیدا کنم. بخاطر ناتوانی دیگر رفقا به تنهایی دوربین و بیسیم را برداشتم و از شکاری که کمتر در دید پایگاه بود به بالای کوه حرکت کردم. بعلت ضعف و نبود انرژی، سنگینی تفنگ و خشابها را چندین برابر حس میکردم اما به امید پیدا کردن رفقایمان لحظه ای نایستادم.

بعد از بیست یا سی دقیقه به قسمتی از کوه رسیدم که آنطرف کوه کمی دیده میشود. پایگاه در ارتفاعی پایین تر قرار داشت. اطراف را با دوربین بدقت دید زدم. منطقه سراسر کوه بود. هوا صاف و آفتابی بود ولی کوههای دور دست و تعدادی از روستاهای مرگور در میان مه ضعیفی تار و تیره دیده می شدند. بعد از ساعتها محاصره در میان سنگهای دره ای کوچک، فضای باز و بزرگی را از بالای کوه مشاهده میکردم. فکر میکردم از زندان و اسارت رهایی یافتم. در این فضا اندکی احساس آزادی کردم و دلم کمی باز شد. این احساس آزادی در برابر غم عمیق و بی پایان از دست دادن دهها نفر از عزیزان رنگ و لذت خود را بسرعت باخت. به پشت کوه پیچیدم تا دور از دید پایگاه بطرف قله کوه بروم.

وقتی نزدیک قله کوه شدم در پشت سنگی یک نفر را دیدم که به کوه سنگلاخی مقابل که بدست رفقای خودمان افتاده بود نگاه میکرد. از رنگ کاپشن آبی تیره رنگ او حدس زدم که او پیشمرگ خودمان است اما برای اطمینان یافتن با تفنگ او را نشانه گرفته و اسامی خالد و خلیل را صدا زدم. یکی صدای مرا شناخت و از پشت سنگ بلند شد. او خلیل سور بود. گفتم: خلیل شما تپه؟ تفنگ را پایین آورده و بسوی او رفتم. رفقا هاشم، رضا، خالد و بقیه از پشت سنگها بیرون آمدند. از دیدن همدیگر خیلی شاد شدیم. با بیسیم خبر پیدا شدن رفقا را به اطلاع سلیم رساندم و بعد بیسیم را به خالد قارنا دادم تا با سلیم حرف بزند.

این رفقا شرح دادند که آنها بعد از گذشتن از زیر پایگاه بی آنکه زخمی و کشته بدهند از پشت چند کوه و دره دوباره خود را به بالای آن کوه رساندند تا نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی آنها را اشغال نکنند. پیشمرگان تحت محاصره در داخل دره از این موضوع خبری نداشتند ولی پیشمرگان حزب دمکرات و افراد پایگاه از حضور آنها در آن کوه مطلع شده بودند. ما بعد از پایان جنگ متوجه شدیم که حضور آن عده از پیشمرگان در بالای آن کوه باعث عدم پیشروی دشمنان به آن کوه بوده است. این گروه از اوضاع ما و جنگ در پایین خبری نداشتند. آنها از شنیدن فرار حزبیها از کوه سنگلاخی و خلاصی از محاصره خوشحال شدند.

ما در پشت سنگها اخبار را رد و بدل میکردیم. بسیاری بخاطر وضعیت پیش آمده از اخبار رفقا، سنگرها و جبهه‌ها بی خبر بودند. خلیل در طول جنگ و گریز نسرین را ندیده بود و خبری از او کسب نکرده بود. او وضعیت نسرین حسنخالی را از من پرسید. وقتی خبر زخمی شدن و بجا ماندن نسرین را گفتم خلیل بگریه افتاد و اشک از چشمانش فرو می ریخت. او مرا بغل کرد و با صدای بلند هق هق گریه میکرد. دلم گرفته و پر بود و بسیار احساساتی شده بودم. گریه مرا هم گرفت و دقایقی بی آنکه چیزی بگویم با خلیل میگریستیم. درد و غم خفته و سرکوب شده درونی سر باز کرده بودند و با گریستن ظاهر می شدند. هر چه می گریستیم گریه‌ها عمیق تر و غیر قابل کنترل می شدند. این اولین بار بود که بعد از دوران کودکی گریه بمن روی آورده بود. رفقای دیگر مرا آرام کردند اما گریه‌های خلیل پایانی نداشت.

ساعت حدود چهار بعد از ظهر بود. جنگی که از ساعت شش و نیم یا هفت صبح شروع شده بود تقریباً تمام شده بود. رفقای ما در بالای رشته کوه سنگلاخی دیده میشدند. آنها به تمام منطقه جنگ دید داشتند و با دوربین تعدادی از پیشمرگان حزب را در بالای سر جسد های بیجان و زخمی پیشمرگان کومه له می دیدند.

سلیم از ما خواست از روی بلندیهای همان رشته کوه بطرف غرب و مرز حرکت کنیم. آنها هم در جهت و موازی با ما در داخل دره به راه افتادند اما تنها جسد عزیز سلیمانزاده در میان سنگهای دامنه آن کوه بجا ماند. بجا ماندن جنازه یک پیشمرگ که سالها برای آزادی، برابری و استقلال ملتی جنگیده بود برای پیشمرگان بویژه به فخرالدین برادر بزرگ عزیز سخت بود اما چاره ای دیگر نبود. امید و انتظار پیشمرگان این بود که مردم روستا او را پیدا کرده و دفن کنند اما هیچکس از مردم روستا از جان باختن عزیز و محل جسد او اطلاعی نداشت. (5)

حرکت گروه ما کند بود و برای رفع خستگی نشستیم. رضا بالو تفنگ و خشابهایش را کنار ما گذاشته و برای "کار توالنت" کمی پایین تر رفت. مدتی در انتظار او نشستیم اما خبری نشد. بدنبال او رفته و صدایش کردیم، اما صدایی از او نبود. رضا رفته بود. او از اعلام رفتن و ترک صفوف کومه له خجالت کشیده و به بهانه توالنت رفتن از ما جدا شد. رضا بخاطر جوانی و کم تجربگی تحمل مشکلات زیاد را نداشت و رفتن او تعجب آور نبود اما ما از این نگران بودیم که او با خستگی و گرسنگی نتواند خود را به روستاهای اطراف برساند. او در آن روز بارها از مرگ نجات یافته بود و بیش از این نمیخواست روی مخوف مرگ را ببیند. رضا از اهالی روستاهای کردشین سلماس بود که در سالهای گذشته با خانواده اش در روستای بزرگ و تورک نشین بالو ساکن شده بودند.

اندکی بعد هاشم ابراهیمی تصمیم ترک و جدا شدنش را مطرح کرد. او میخواست قبل از رفتن با سلیم و سید حسین موسوی صحبت کند. هاشم فرزند یکی از زمینداران منطقه شمال و قبلا یکی از فرماندهان حزب دمکرات بود و مردم منطقه او را بخوبی می شناختند. او مناطق مرگور، ترگور، سومای و بردوست را بخوبی می شناخت و در روستاهای مرگور و در آنسوی مرز یعنی در روستاهای ترکیه دوستان و فامیلهای زیادی داشت. هاشم تصمیم داشت با کمک آشنایان و خانواده اش به ترکیه برود.

قبل از تاریکی هوا همه پیشمرگه ها در انتهای دره که به یک بلندی در تقاطع چند رشته کوه منتهی میشد، رسیدند. مجید تورک و تعدادی از رفقا هنوز در بالای کوه مانده بودند. رفقای ناتوان و گرسنه از احوال همدیگر می پرسیدند و تعدادی هنوز از تعداد دقیق تلفات و زخمی ها اطلاع نداشتند. از آن همه اسب و قاطر فقط سه اسب باقی مانده بودند. مقداری نان و پنیر در بار اسب تدارکات بود. یکی از رفقا به هرکس مقداری نان و پنیر داد که در لای دندانهایمان محو شدند اما با وجود آن کمی جان گرفتیم. یکی از مسئولین از بار مهمات فشنگ در آورد و بین رفقا تقسیم کرد و پارتیزانهای شکست خورده بار دیگر همه خشابهای خالی شان را پر کردند. اما جای خالی پیشمرگان جانباخته، فداکار، جسور و خستگی ناپذیر کومه له و همچنین روحیه شکسته پیشمرگان زنده پر شدنی نبود.

هاشم بعد از صحبت با مسئولین گردان تفنگ خودش را برداشت و به دست دادن و خداحافظی با پیشمرگان پرداخت. مسئولین و پیشمرگان کومه له همیشه احترام خاصی به هاشم داشتند و او را بگرمی بدرقه کردند و به او آرزوی سلامتی و موفقیت کردند.

حسن حقیقت مسئول بی سیم گردان جان باخته بود و خالد ارغوانی مسئول سیاسی و از پزشکیاران گردان آشنایی و تجربه کار با بی بیسیم را داشت. او بی سیم بزرگ را آماده کرد تا با مخابرات مرکزی تماس برقرار کند. علی (مولود جوانمردی) را در کنار سنگی خوابانده و زخم او را می بستند.

عقب نشینی و بازگشت بسوی کردستان جنوب

کمیته ناحیه قبل از این فاجعه تصمیم به برگشتن گرفته بود اما سلیم با بعضی از پیشمرگان بطور خصوصی و جمعی صحبت میکرد و می پرسید که چکار کنیم. او مرا هم به گوشه ای کشید و پرسید: "به نظر تو به طرف شمال حرکت کنیم یا بطرف عراق؟". من بخاطر تلفات زیاد، زخمی ها، کمبود نیرو، ضعف و ناتوانی جسمی، روحیه خراب پیشمرگان، اشغالی بودن منطقه، حضور حزب دمکرات در منطقه، رسیدن فصل زمستان با رفتن به شمال مخالفت کردم. از صحبت سلیم معلوم بود که همه رفقا خواهان برگشتن به اردوگاههای مرکزی در کردستان جنوبی در عراق هستند.

هوا تاریک و سرد شده بود. بعد از سازماندهی جزئی همه براه افتادند. بسیاری از رفقا در میان کوهپایه های وسیع دالانپر هیچ آشنایی به منطقه نداشتند و حتی جهت های شمال و جنوب یا غرب و شرق را هم قاطی کرده بودند. جاویدان و چند

نفری مسیر راه را یاد گرفته بودند و صف شکست خورده ما بدنبال آنها بحرکت درآمد. جاویدان یکی از فرماندهان شجاع، با نفوذ و فداکار کومه له بود. او مثل بعضی از پیشمرگان دیگر تحصیلات عالی و دانشگاهی نداشت اما بسیار تیزهوش، با تجربه، پرکار، چالاک و پر جنب و جوش بود. او انسانی با اعتقاد و جنگجویی سرسخت بود.

اندکی بعد بدنبال هاشم چند پیشمرک کرمانج صف کومه له را بجا گذاشتند و به مرگور برگشتند. کومه له در کمتر از 15 ساعت تقریباً نیمی از پیشمرگانش را از دست داد و تعدادی زخمی شده بودند. در میان زخمیها وضع مولود جوانمردی (علی درمان آوا) از همه خرابتر بود. او بخاطر خونریزی سردش بود و در اثر تکانهای اسب درد میکشید. علی اهل روستای تورک نشین "ایسی سو" در نزدیکی ارومیه بود که درمان آوا هم نامیده میشد. او یکی از جنگجویان جسور، سخت کوش و کمونیست آذربایجانی بود که مورد احترام مردم و پیشمرگان کومه له بود.

در طول راه زخمیها به نوبت از اسب استفاده میکردند. تا نقطه مرزی هفت یا هشت ساعت راه داشتیم. فرماندهان میخواستند این مسیر با سرعت پیموده شود. آسمان تاریک، صاف و پر ستاره بود. پیشمرگه های شکست خورده با کوله باری از غم و انده راههای باریک و پیچ در پیچ را در بلندی کوهپایه های دالانپر پیش میرفتند. لحظه های جنگ از ذهنمان عبور میکردند. از درد و اندو از دست دادن خسرو لحظه ای مرا رها نمیکرد. چشمانم پر از اشک بود و صدای گریه هایم را فقط خودم می شنیدم. وجود رفقای خوب، سکوت کوهستان و تماشای ستاره ها اندکی به من آرامش می بخشیدند.

هوا کم کم سردتر می شد و باد سردی می وزید. جاده باریک در بلندیها و در سینه کوهها قرار گرفته بود. در نقطه ای از راه توقف شد تا حاملان درد و غم اندکی استراحت کنند. آنها گرسنه بودند اما کسی حرفش را نمی زد. در کیسه تدارکات کمی شکر برای روز مبادا نگه داشته بودند. مسئول تدارکات دو قاشق شکر به کف دست هر کس ریخت تا با خوردن آن انرژی بگیرند. در کنار جاده باریکی که در بالای دره ای عمیق قرار داشت، یک چهار دیواری کم ارتفاع از سنگ قرار داشت. علی خیلی سردش بود او را به آنجا بردند تا از باد سرد در امان باشد. در آنجا علی را برای ادرار کردن چند متر دورتر بردیم. او نمی توانست بنشیند و پای شکسته و پر دردش در کنترل او نبود. علی خیلی خجالت می کشید اما کار از خجالت گذشته بود. سه نفری او را در حالتی مختلف نگه داشتیم اما او نتوانست ادرار بکند و برای روز بعد واگذار کرد.

در شب بسیار تاریک پیاده روی در آن راه باریک کوهستانی سخت بود. تعدادی از رفقا که چشمشان ضعیف بود با مشکلات زیادی پیاده روی می کردند و بارها به زمین افتادند. سوعدا مراد بیگی بعلت ضعف، ناتوانی جسمی و دید ضعیف سوار اسب بود. در مسیر باریکی پای اسب او لیز خورد و یا به سنگی برخورد و تا ته دره غلتیدند. عمق دره معلوم نبود و کوه شیب تندی داشت. کسی در شب تاریک و سرد، انرژی بالا و پایین رفتن نداشت. دو سه نفر برای پیدا کردن زنده یا مرده سوعدا به پایین رفتند. کسی فکر نمیکرد او زنده مانده باشد. سوعدا و اسبش بعد از دهها بار غلت خوردن از عمق دره عمیق سالم و زنده بیرون آورده شدند.

حوالی ساعت سه صبح به مثلث دالانپر یعنی نقطه مرزی ایران، عراق و ترکیه در دالانپر رسیدیم. از کوه بلند دالانپر بسوی دره مرگ و وحشت شیخان در خاکورک راه افتادیم تا از راهی که آمده بودیم به اردوگاه حزب کمونیست عراق برویم. همه میدانستند که هدف رسیدن به اردوگاه حزب شیوعی در دره خاکورک است و جهت اردوگاه در آن دره برای همه مشخص بود. در مسیر راه حسام از بیخوابی و ناتوانی نمی توانست قدم بردارد. او خود را به نفرات اول صف رساند و در کنار راه دراز کشید تا لحظه رسیدن آخرین نفر صف استراحت کند. بخاطر تاریکی نفرات آخر او را در کنار جاده ندیدند و بجا ماند اما دقایقی بعد او بیدار شد و بعد از طی فاصله ای زیاد در سرایشی راه به رفقای گردان رسید. پایین رفتن از راه پیچا و پیچ و زیکزاک کوه انرژی زیادی نمی طلبید و سرعت حرکت پیشمرگه ها زیاد شده بود. آنها به امید رسیدن به نقطه ای امن و استراحت در پایین کوه که جزیی از اراضی کردستان جنوبی در عراق بود، گامهای بلند برمی داشتند.

پیشمرگان در طول پیاده روی به سنگینی شکست بزرگ نظامی خود می اندیشیدند و هر لحظه موضوعات مختلفی از ذهنشان عبور میکرد. کسی نمی دانست که به کدامیک از بدبختیها فکر کند. گردان 22 یکی از گردانهای فعال و پیروزمند کومه له در مناطق کردنشین ارومیه برای اولین بار شکست خورد و طعم تلخ شکست را چشید. این نیروی سیاسی و نظامی سالها با تحمل سختیها در برابر لشکرها و نیروهای نظامی اشغالگر ایران جنگ کرده بود و همیشه از جنگهای بزرگ و سخت پیروزمندانه بیرون آمده بود. اما گردان 22 در روز بیست و دوم آبان ماه بخاطر تصمیمات و سیاستهای نادرست نظامی رهبران حزب کمونیست ایران، کومه له، کمیته ناحیه، عدم شناخت منطقه، اشتباهات نظامی، غافلگیر و درگیر جنگ شدن در زمینی نامناسب ضربه خورد و بخش مهمی از نیروهایش را از دست داد. اعضای کمیته مرکزی کومه له بدون ارزیابی درست وضعیت سیاسی و نظامی منطقه، بدون بررسی وضعیت برتر نیروهای دشمنان و توانمندیهای نیروهای خودی تصمیم گرفت یکی از گردانهای خود را به میان جنگالهای درنده دشمن و قتلگاه بیاندازد.

در روز بیست دوم آبان، حزب دمکرات کردستان علیرغم ضعفها و ناتوانیهایش، اصل غافلگیری را بخوبی برای نابودی یک گردان پیشمرگ سوسیالیست کومه له بکار بست. حزب دمکرات کردستان جهت کسب پیروزی تا توانست کشتار نمود حتی زخمی ها را به رگبار بست.

حزب دمکرات تا آن موقع هیچ وقت در طول جنگها علیه کومه له و رژیم اسلامی این قدر زیرکانه و مبتکرانه عمل نکرده بود. البته این یک تصادف بود و غافلگیری کومه له توسط حزب دمکرات ناشی از کاردانی فرماندهان حزب دمکرات و یا با طرح و برنامه قبلی و عالی نبود.

زمین درگیری مهمترین و کارآمدترین عامل پیروزی در عملیات و درگیری نظامی میباشد. بدون شناخت زمین و منطقه عملیاتی نباید وارد جنگ شد. چگونگی و طبیعت زمین عامل اساسی در پیروزی یکی از طرفین جنگ است. از همین رو شناخت زمین همیشه برای جنگجو و فرماندهان جزء اصول اولیه بوده است. در این جنگ حزب دمکرات بخوبی از امتیاز مناسب زمین برخوردار شد و نقاط مرتفع و استراتژیک را از لحظه اول جنگ تا آخر در دست نگه داشت. اما بر عکس دمکرانها، پیشمرگان کومه له تا پایان جنگ در دره ها و تپه های مسطح و صاف تحت تسلط نیروهای دو دشمن و زیر آتش سلاحهای افراد حزب دمکرات قرار داشتند.

جنگ در زمین و منطقه ای به پیشمرگان کومه له تحمیل شد که هیچ شناختی از آن نداشتند. به خاطر دلایل و عوامل زیادی با تجربه ترین و جسورترین مبارزان کردستان نتوانستند جنگ مرگور را بنفع خود تغییر دهند.

سومین جنگ، کمین گسترده حزب دمکرات و جنگ در خاک کردستان جنوبی (عراق)

بیست و سوم آبان

در سحرگاه این روز پیشمرگان جهت استراحت در پای کوه سر به فلک کشیده دالانپر در کردستان جنوبی توقف کردند. آنها کمی احساس آرامش می کردند و بخاطر رسیدن به خاک کردستان جنوبی در عراق، جنگ را با حزب دمکرات تقریباً تمام شده فرض میکردند. بنا به قرارداد و یا پیمان مشترک دولت عراق، حزب دمکرات و حزب کمونیست ایران ایندو حزب حق نداشتند در عراق درگیری نظامی داشته باشند. این قرار از طریق تشکیلات بارها به ما اعلام شده و پیشمرگان کومه له ملزم به رعایت آن بودند.

پیشمرگه ها در دو یا سه نقطه بوته های گون های خشک را آتش زدند و دور آنها جمع شدند. گون ها بسرعت آتش گرفتند و اطراف را روشن کردند. آنها نزدیک به پانزده - بیست دقیقه ای استراحت کرده و براه افتادند. دقایقی بعد، زمانیکه پیشمرگان در پای کوه به محلی صاف و مسطح رسیدند از فاصله کمی به رگبار گلوله های سرخ و آتشین بسته شدند. پیشمرگان به کمین غیره منتظره ای افتادند. چند نفر از پیشمرگان ما در جلو صف فریاد زدند: "که ی کوره" (کی هستی؟). طرف مقابل خود را بنام یک حزب عراقی که اسمش را بخاطر نمی آورم معرفی کرد.

فرماندهان گردان گفتند که ما با کسی سر جنگ نداریم و آنها را برای گفتگو دعوت کردند و طرف مقابل قبول کرد. تیراندازی متوقف شد و همه برای حل مشکل دلخوش شدند. پیشمرگان کومه له درخاک عراق احتمال برخورد با احزاب کردستانی عراق را میدادند و از سوی دیگر از بی پرنسیبی حزب دمکرات و عدم پای بندی این حزب به توافق نامه ها و قراردادهای اطلاع داشتند و احتمال تعرض حزب دمکرات را میدادند.

سلیم دو نفر را با ابراهیم پورمند بسوی آنها فرستاد تا با هم گفتگو کنند. رفقای ما با صدای بلند از طرف مقابل خواستند تیراندازی نکنند تا افراد ما پیش آنها بروند. آنها در جواب میگفتند: "جلوتر بیایید ما تیراندازی نمی کنیم". تیراندازی متوقف شده و آرامش و سکوت به دره باز گشت. ابراهیم پورمند با دو رفیق دیگر بطرف آنها حرکت کردند اما قبل از اینکه به آنها برسند از بیست سی متری مورد هدف رگبارهای آنها قرار گرفتند. رفقای ما خود را به زمین انداخته و شروع به تیراندازی کردند. تعدادی از افراد گردان ما برای حمایت از تیم ابراهیم به تیراندازی متقابل پرداختند. در این موقع از کوههای چپ و راست کمینگاه هم تیراندازی شدیدی بطرف ما آغاز شد.

هوا هنوز تاریک بود ولی کم کم و به آرامی روشن میشد. پارتیزانها از سه طرف زیر آتش قرار داشتند. آتش شلیک تفنگها و گلوله های آتش را محل کمینها را آشکار و مشخص میکردند. برای نیروهای ما تنها راه عقب نشینی کوه بلندی بود که از آن پایین آمده بودیم ولی آن به دیوار بلندی شبیه بود که عقب نشینی از آن بخاطر خستگی و گرسنگی ممکن نبود. پیشمرگان خسته، بیخواب، گرسنه و فرسوده گردان 22 دوباره به کمین و محاصره حزب دمکرات در آمده بودند. در چنین

وضعی سلیم در فکر چاره و خلاصی پیشمرگان بود. او هنوز تصمیم نگرفته بود که چه باید بکند. پیشمرگان هم در فکر چاره جویی بودند ولی اولویت را به تصمیم فرماندهی میدادند و فرصت مشورت با فرماندهی هم نبود. محمد فتاحی حدس میزد که طرف مقابل پیشمرگان حزب شیوعی هستند ولی حسام به سلیم گفته بود: "نباید توهم داشته باشیم، اینها جماعت حزب دمکرات هستند و ما باید هر چه زودتر از کمین شان خارج شویم".

سلیم بسرعت تصمیم خود را گرفته و به پیشمرگان و مسئولین اعلام کرده بود که از طریق دره باریک و عمیق تر که در وسط کمینهای دشمن قرار داشت خارج میشویم.

در ابتدا با شروع تیراندازها ما به اطراف پراکنده شده بودیم. من از تصمیم سلیم اطلاعی نداشتم و کسی را در اطراف خود ندیدم. فکر میکردم که پیشمرگان از راهی که پایین آمدم به بالای کوه بلند برگشتند. با همین تصور کمی بالاتر رفتم و ناصر کشکولی را در حال بالا رفتن دیدم. او هم بقیه افراد را گم کرده بود. ما به تندی به بطرف ارتفاعات کوه حرکت کردیم اما کسی را ندیده و به طرف پایین برگشتیم. ناگهان در تاریکی علی درمان آوا را در روی زمین دیدیم که اسبی بالای سرش ایستاده بود. از علی پرسیدیم که بچه ها چی شدند؟ او گفت همه به طرف راست جاده و دره پایینی رفتند. من و ناصر کشکولی علی را سوار اسب کردیم. علی اصرار میکرد: "سبز گندین" (شما بروید). او چندین بار تاکید کرد که "من کشته خواهم شد اقلاً شما زنده بمانید". ما به علی اطمینان می دادیم که او را بجا نگذاشته و با خود میبریم.

ما نود درجه نسبت به کمین مقابل و اصلی دشمن تغییر مسیر داده و بسمت کمین سمت راست دشمن حرکت کردیم تا خود را به دیگر دوستان برسانیم. در حالی که من اسب را میکشیدم ناصر هم از پشت اسب را میزد تا بسرعت از کمینگاه دور شویم. در آن مسیر رفقایمان دو اسب دیگر را رها کرده بودند. حزبیها بطور پراکنده و بی هدف تیراندازی میکردند. بعد از طی صد یا صد و پنجاه متری به دره ای گود و سنگلاخی و پر از درخت رسیدیم. این دره درست در پایین و موازی با راهی بود که حزب دمکرات در روی آن کمین گذاشته بود. ما راهی پیدا کرده و اسب را به پایین بردیم. اسب بخاطر وجود درختان زیاد در دره ای گود، باریک، سنگلاخی و وجود پرتکاههایی کوچک که آب از آنها همچون آبشار به پایین میریخت از حرکت ایستاد. تلاش برای بردن علی بی فایده بود. علی اصرار میکرد که او را جا گذاشته و خودمان برویم. او نمی خواست ما بخاطر او کشته شویم. او راه را بما نشان داد تا خودمان را از کمینگاه خلاص کنیم. شکی نداشتم که بدون راهنمایی علی ما هم در آنجا بدست حزبیها افتاده و کشته میشدیم.

هوا هنوز تاریک بود. ما مجبور شدیم علی را در زیر صخره ای که به غار بسیار کوچکی شبیه بود مخفی کنیم. برای اینکه محل علی لو نرود اسب را به بالای دره آوردم و از پشت چندین سنگ به اسب پرتاب کردم تا از آنجا دور شود. اسب دور شد و به پیش علی و ناصر برگشتم. روحیه علی خوب بود و به او قول دادیم که موقع شب با پیشمرگان حزب شیوعی عراق برمیگردیم و او را با خود می بریم. جدایی از علی یکی دیگر از لحظات سخت زندگی ما بود. در آن شرایط با تنها گذاشتن یکی از بهترین و فداکارترین کادرهای کمونیست در میدان جنگ احساس گناه میکردیم. اگر اصرارهای علی برای ترک او و امید ما برای برگشتن و نجات او نبود شاید هیچ وقت او را ترک نمی کردیم. علی را بوسیده، دستهایش را فشرد و از او جدا شدیم.

برای آخرین بار به مخفی گاه علی که در وسط دو کمینگاه دشمن قرار داشت نگاه کردیم. وقتی ما مطمئن شدیم که او از اطراف دیده نمی شود به دره باریک، سنگلاخی و پر درخت که در زیر کمینگاه بود، سرازیر شدیم. عبور از میان درختان و سنگها با سختی صورت میگرفت. در بعضی جاها از ارتفاع یک متری به پایین می پریدیم. آبی که در دره جریان داشت کفشها و لباسهای ما را خیس کرده بود. بعد از طی مسافتی به چند نفر از دوستان رسیده و نگرانی ما از درستی مسیر رفع شد.

زمان بکندی میگذشت. هوا روشن شده و آفتاب در آسمان دیده شد اما باز هم پیشمرگان در میان کوههای بلند در دره ای عمیق قرار گرفته بودند. بیش از یک ساعت در دره پیش رفته و از کمین دشمن خارج شده بودند. لباسها و کفشهای پیشمرگه ها خیس شده و سردشان بود. زخم و تاول زیر پاهای آنها تازه شده بود و از خستگی، بیخوابی، ناتوانی و گرسنگی توان راه رفتن نداشتند. در بین پیشمرگان فاصله افتاده بود و معلوم نبود رفقای جلوتر چقدر با عقبی ها فاصله دارند. سیامک شامی یکی از پیشمرگان جسور و دلسوز گردان بخاطر زانو درد، تاول زدگی پاها و گرسنگی نمی توانست راه برود و از بقیه رفا عقب تر مانده بود. او مجبور شده بود تیربار قناسه سنگین را در دره مخفی کند تا بعداً آن را بیاوریم. در زیر صخره بزرگی که بخشی از دره را در زیر چتر خود پوشانده بود به پیشمرگان رسیدیم. آب سطح دره را فرا گرفته بود و رفا در کنار آب سرد ایستاده و نشسته بودند. در آنجا موضوع بجا ماندن علی و جریان مخفی کردن او را به مسئولین و تعدادی دیگر از رفا گفتیم. سیامک هم مخفی کردن تیربار قناسه را به سلیم تعریف کرد. سلیم از سیامک و

ناصر کشکولی خواست تا برگردند و تیربار قناسه را بیاورند. ناصر کشکولی با سیامک شامی علیرغم خستگی و ناتوانی براه افتادند و تیربار قناسه را با پیکر ضعیف خود آوردند.

مسئولان و فرماندهان تصمیم داشتند تا تاریکی شب در همانجا مخفی بمانیم و بعد از برداشتن علی به راه خود ادامه دهیم. مخفیگاه پیشمرگان ما در دره ای تنک قرار داشت که خود آن در پایین دره ای با پهنایی بزرگتر قرار گرفته بود. پهنای دره بالاتر بزرگ و شیب کمی داشت و جاده پیاده از آن می گذشت.

رفقای مقاوم و رنجبیده از کمینگاه مرگ نجات یافته بودند اما هنوز نگران بودند. آنها در زیر صخره در مورد کمین سحرگاه صحبت میکردند. آنها همگی خسته و گرسنه بودند و گاهی آب میخوردند تا شاید گرسنگی شان بر طرف شود. اکثریت رفقا بر این عقیده بودند که پیشمرگان حزب دمکرات کمین را گذاشته بودند تا بقیه نیروهای گردان 22 را نابود کنند. حزب دمکرات میدانست که واحدهای نظامی کومه له ضربه خوردند و شیرازه آنها از هم پاشیده شده است. آنها از تعداد کشته ها و زخمی های ما اطلاع داشتند و تمامی این اطلاعات را با بیسیم به نیروهای مستقر در اردوگاه شان که فاصله کمی با محل کمین داشت داده بودند.

حزب دمکرات با شناخت از وضعیت بحرانی و نابسامان گردان 22 قصد داشت گردان بیست و دو را بکلی نابود کند. حزب دمکرات کردستان کمین را در نقطه بسیار خوب و مناسبی جهت نابودی پیشمرگان کومه له گذاشته بود. آنها در اطراف زمینی با مساحت کوچک و مسطح دره و در پای کوه بلندی که تنها مسیر رفت و آمد بود، سه کمین مجزا در سه طرف گذاشته بودند تا هیچ راه گریزی برای پارتیزانهای کومه له نباشد.

حزب دمکرات تصور میکرد که نیروهای ضربه خورده کومه له در صبح روشن و ساعات روز به آنجا خواهند رسید. اما واحدهای ما یکساعت زودتر به کمینگاه حزب دمکرات رسیدند و با استفاده از تاریکی از طریق دره باریک، نزدیک و زیر کمینگاه خارج شدند. اگر پیشمرگان کومه له چهل دقیقه یا یکساعت دیرتر یعنی در روشنایی صبح به کمین حزب دمکرات می افتادند یک نفر هم زنده نمی ماند.

پیشمرگه ها تا نزدیکی ظهر در محدوده ای کوچک با لباسها و کفشهای خیس ماندند ولی بیش از آن سرما برای کسی قابل تحمل نبود. همچنین تعدادی تصور میکردند که خطر رفع شده و میتوان از آن منطقه خارج شد. تعدادی هم بر این باور بودند که تجمع در زیر تخته سنگ درست نیست چون اگر حزبی ها یورش بیاورند همگی نابود میشوند. مخفیگاه در میان کمینگاه و اردوگاه حزب دمکرات قرار داشت. ادامه حرکت در بخشی از دره بخاطر بزرگی و پهنای دره سخت شده و امکان دیده شدن پیشمرگان از هر سو وجود داشت. همچنین بخاطر نزدیک شدن به اردوگاه حزب دمکرات نمی شد مسیر دره را در طول روز ادامه داد.

در همان موقع پیشمرگان حزب دمکرات از کمینگاهها تا نزدیکی محل مخفیگاه پیشمرگان کومه له پیش آمده بودند. آنها با احتیاط در جستجوی پیشمرگان کومه له در داخل دره بودند اما ما از اوضاع بالای دره بی خبر بودیم. ما دیده بانی در حوالی مخفیگاه نداشتیم. مسئولین گردان به خاطر آشفتگی در سازماندهی، ناتوانی جسمی افراد و یا بهر دلیلی دیگری، هیچ دیده بانی را به بالای مخفیگاه نگذاشته بودند تا اوضاع اطراف را گزارش دهد.

محمد فتاحی و بایزید بیاضی جهت تسلط به کوه مسلط بر دره و پیدا کردن راهی از میان انبوه درختان به بالای کوه رفتند. این کوه روبروی جاده قرار داشت. آنها در بالای کوه بدون پیدا کردن راه و بدون نتیجه تصمیم گرفتند پیش رفقای پیشمرگ برگردند.

اندکی از رفتن این تیم نگذشته بود که صدای چند تک تیر از بالای کوه شنیده شد. جنب و جوشی در بین پیشمرگان ایجاد شد تا آماده مقابله شوند. معمولاً ارتباط بیسیم در فواصل زمانی معینی از ساعت برقرار میشد. سلیم بیسیم را روشن کرد تا خبری از تیم بالای کوه بدست آورد. بایزید بعنوان بیسیم چی تیم به سلیم گفت که ما در بالای کوه مسیر را گم کردیم و نمیتوانیم شما را پیدا کنیم به همین جهت کاک حمه تیراندازی کرد تا شما مطلع شده و ما را راهنمایی کنید.

محمد فتاحی میگفت که در نزدیکی مخفیگاه گروهی دیگر بودند که ما تشخیص نمیدادیم که کدامیک از آنها پیشمرگان خودمان هستند. صدا نمی رسید و داشتن بیسیم را فراموش کردم. به همین جهت من تیراندازی کردم تا شما متوجه ما شوید و ما بتوانیم صدای شما را بشنویم و آن موقع با توجه به عکس العمل دو طرف تصمیم بگیریم که به نزد کدامیک برویم که نهایتاً قانع شدیم که شماها باید طرف خودی باشید و بطرف شما پایین آمدیم.

سلیم از تیراندازی بی مورد رفقای تیم ناراحت و عصبانی شده بود و در بیسیم توضیحاتی به آنها داد و آنها را راهنمایی کرد. رفقا بدون پیدا کردن راهی برگشتند. پیشمرگان هم از تیراندازی بی مورد رفقا بسیار عصبانی شدند و گمان می کردند که با این تیراندازی مخفیگاه آشکار و لو رفته و دمکراتها دیر یا زود سر خواهند رسید.

اندکی از ظهر گذشته بود. مخفیگاه به احتمال زیاد لو رفته و چاره ای جز ترک آنجا نمانده بود. فرماندهان و مسئولین تصمیم گرفتند از آن محل خارج شده تا به جای دیگری برویم. به همین جهت پیشمرگان بدون اتلاف وقت در طول دره و از کناره دره به حرکت ادامه دادند. پیاده روی با کفش و لباس خیس مشکل شده بود. ماهیچه های پاها خشک شده و پاها انعطاف خود را از دست داده بودند. همه در انتظار تاولهای تازه و بیشتری در کف پایشان بودند. خستگی، گرسنگی و بیخوابی توان حرکت را از ما گرفته بود. لبهای ترک خورده و خشکی دهان، حرف زدن را سخت تر کرده بود و صدای تعدادی تغییر کرده بود. تعدادی بعد از طی سی، چهل یا پنجاه متر مجبور به نشستن بودند. کسانی که کمی انرژی داشتند بی آنکه حزیبها از بالا آنها را ببینند به انتهای دره که شاخه ای دیگر از آن جدا میشد رسیدند و در سه راهی دره در انتظار رسیدن بقیه رفقا بودند.

تعدادی از رفقای عقب خیلی معطل کردند و آمدنشان طول کشید. سلیم مرا برای جمع کردن و آوردن آنها به عقب فرستاد. رفقا در فواصلی در برابر آفتاب دراز کشیده و چرت میزدند و چند نفر هم به آرامی و لنگان لنگان می آمدند. آنها ضعیف شده و توان راه رفتن نداشتند. من دستور سلیم، جهت تند رفتن و رسیدن به دیگر پیشمرگان را به آنها رساندم. عمر قره سفلی و تعدادی دیگر کمی به سرعت خود افزودند. آخرین نفر فخرالدین بالو برادر عزیز سلیمانزاده بود که دراز کشیده و نمی توانست راه برود. چهره او تیره تر و لبان ترک خورده اش سیاه تر شده بودند. فخرالدین بزحمت بلند شد و با قد بلندش بزحمت هیکل بزرگ اش را می کشید. من تفنگش را برداشتم تا تندتر حرکت کند. فخرالدین بیش از هر چیز به سیگار و چای ره ش (سیاه و پر رنگ) نیاز داشت. فکر میکردم که اگر در همان لحظه او یک سیگار کشیده و یک "چایی ره ش" میخورد، در چند دقیقه هفت کوه را پشت سر میگذاشت.

بعد از طی اندک مسافتی ناظر آمدن دو پیشمرگ حزب دمکرات از طرف جاده و دامنه کوه بطرف دره بودیم. ما فوری خود را در زیر شاخ و برگ درختان مخفی کردیم. آنها دره را نگاه کردند و چون کسی را ندیدند به بالا برگشتند. خطر نزدیک شده بود و فخرالدین کمی بحرکت در آمده بود. برای استتار خود، ما هر کدام چند بوته پر برگ را شکسته و بر سر خود گذاشتیم و از کنار دره حرکت کردیم و خود را بعد از طی پیچ دره به پیشمرگان دیگر رساندیم. پیشمرگان بی آنکه رخت و خشابها را از کمرشان باز کنند، بطور پراکنده در برابر آفتاب نشسته یا دراز کشیده بودند. رفقا سلیم، رضا کعبی، خالد قارنا، بابزید، حمه فتاحی و حسام و تعدادی دیگر از رفقا در روی سنگی پهن و بزرگی در سه راهی دره نشسته و مشورت میکردند. قبل از ما رسیدن ما حسام یکی از پیشمرگان حزب دمکرات را که مشغول سنگر ساختن در بالای دره بود از فاصله کمی دیده بود. او از زیر دیواره و سنکهای کنار دره گذشته و خود را به پیشمرگان رساند و تحرک و سنگر بندی دمکراتها را به مسئولین گزارش داد. سلیم برای دفاع می اندیشید و رهنمودهایی داد اما اقدامی عملی صورت نگرفته بود.

دقایقی بعد ما هم با عجله خبر حضور افراد حزب در بالای دره را که در جستجوی محل پیشمرگان بودند را به مسئولین سیاسی و نظامی دادیم و از آنها خواستیم هر چه زودتر ارتفاعات را بدست بگیریم. محمد فتاحی با ما مخالفت کرد و گفت که آنها پیشمرگ حزب شیوعی هستند و بهتر است نامه ای بنویسیم و یک نفر نامه را به آنها برساند تا به کمک ما بیایند.

سایه خطر مرگباری در بالای سر پیشمرگان لحظه به لحظه گسترده تر میشد و به شدت آنرا حس می کردم. از آنرو با محمد فتاحی مخالفت کردم و مسئولین دیگر را برای آماده شدن و دفاع ترغیب کردم. درست در همان موقع افراد حزب دمکرات از دور و در فاصله صد یا صد و پنجاه متری دیده شدند. ساعت حدود دو بعد از ظهر بود. سلیم با دیدن حزیبها دیگر شک و تردیدی بخود راه نداد و به فرماندهان گفت که واحد ها را آماده کنند و از دره به بالای کوهها بروند. او از من، بابزید بیاض و مولود خواست که هر چه زودتر کوه تیره و سیاه رنگی که بر سه راهی دره مسلط بود برویم و آنرا بدست خود بگیریم. ما بسوی کوهی که با سنگهایی سیاه خودنمایی میکرد راه افتادیم. بدست گرفتن آن کوه برای حفظ امنیت واحدهای نظامی ما حیاتی بود. بنا بر این تلاش میکردیم هر چه زودتر به بالای کوه برسیم اما انرژی چندانی نداشتیم و حرکتمان کند و آرام بود. بعد از هر قدمی احتیاج به استراحت و خوابیدن داشتیم. مسئولیت بزرگی بعهد ما گذاشته شده بود. با تحمل فشار زیاد بالا میرفتیم. مولود پنجاه متر نیامده بود که در روی سنگی نشست و گفت شما بروید من بیش از این نمی توانم بالا بیایم و بعد بطرف دره برگشت.

زمانی که بابزید بیاضی و من به بالای کوه نزدیک شده بودیم از پشت و از فاصله صد متری مورد هدف پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتیم. حزیبها از آنسوی دره به اینسوی دره آمده بودند و به همه بلندبها و دره ای که به اردوگاه حزب

دمکرات و حزب شیوعی عراق منتهی میشد تسلط یافته بودند. من و بایزید بیاض خود را به پشت نزدیکترین سنگ انداختیم و با رگبارهای پی در پی به مقابله پرداختیم. سنگی که ما در پشت آن موضع گرفته بودیم کوچک و کوتاه بود و می بایست آن را هر چه زودتر ترک می کردیم. ما در جلو چشم آنها بدون پناه بوده و شکار خوبی برای حزبها بودیم. ما قرار گذاشتیم در برابر آتش پیشمرگان حزب دمکرات یکی بعد از دیگری تیراندازی کرده و یک به یک بسوی قله کوه حرکت کنیم.

ابتدا من سنگر پیشمرگان حزب را به آتش بستم تا نتوانند از سنگرهایشان سر بیرون بیاورند. در این فاصله بایزید ده متری بالا رفت. او در مقابل آتش و رگبارهای حزبها نشست و شروع به تیراندازی کرد. در حالی که او حزبها را به آتش گرفته بود من خود را به چند متری بایزید رساندم و بسوی حزبها تیراندازی را شروع کردم. در این موقع بایزید دوباره چند متری به بالا حرکت کرد و از خستگی نتوانست بیشتر برود. در طول اینمدت تیراندازی پیشمرگان حزب قطع نمیشد و گلوله ها مانند تگرگ به اطراف ما می باریدند. تیراندازی ما به سنگرهای حزبها اجازه نمی داد آنها فرصت نشانه گیری دقیقی داشته باشند. با تیراندازی بایزید من خود را کمی بالاتر از او رساندم. حدود پانزده متر به بالای کوه مانده بود. من رو به افراد حزب دمکرات نشستم و بدقت سنگر آنها را هدف قرار دادم. در این موقع بایزید خود را با زحمت به بالای کوه رساند. زمانیکه او از بالای کوه تیراندازی را شروع کرد من حرکت ادامه دادم اما چند قدمی بر نداشته بودم که ضربه ای از پشت به ران پایم خورد و صدایی شنیدم. من زخمی شدم ولی به زمین نیافتاده و کوشیدم تا چند متر پایانی را طی کنم. صدای رگبارهای حزبها شدت گرفته بود و در دره ها می پیچیدند. با اصابت گلوله ها تکه های سنگ و گرد غبار در اطرافم به هوا برمی خاستند. در حالی که قدمهای آخر را به پشت کوه بر می داشتم بکلی از نفس افتاده بودم. بلاخره خود را به پشت کوه رساندم و لحظاتی دراز کشیدم. خوشحال بودم که گلوله به استخوان نخورده است. بایزید نمی دانست زخمی شدم. او در پشت سنگی دراز کشیده و سنگرهای دمکراتها را می کوبید.

گلوله ای از پشت به ران پای راست من خورد و جلو ران پایم را دریده و سوراخی بزرگ و گشاد درست کرده بود. خون زیادی از پایم بیرون می آمد و پانتول یا شلوار کوردی ام در خون خیس شده بود. به بایزید بیاضی گفتم من زخمی شدم مواظب باش تا من زخم را با پیش بند (شال کمر) ببندم. او فوری پیش من آمد و با آغابانویی(جامانه) که همیشه در سر و یا گردنش بود، رانم را محکم بست تا مانع خونریزی شود. در طول کمتر از چند دقیقه ما زخم را بستیم و از دو سنگر جداگانه به دفاع پرداختیم.

ما نقطه مهم و استراتژیکی را بدست گرفته بودیم اما فشنگ ما کاهش یافته بود. به همین جهت تیراندازی دقیق و با تک تیر انجام میگرفت. ما مواضع حزب دمکرات را علاوه بر تپه مقابل، در تپه های سمت چپ هم زیر آتش گرفته بودیم و جلو پیشروی آنها را از دو جهت سد کردیم. بیشترین نیرو و تمرکز را برای مقابله با نیروهای حزب در کوه مقابل خودمان گذاشته بودیم. به همین علت پیشمرگان حزب دمکرات نتوانستند بیشتر از آن جلوتر بیایند. در این موقع از دره پشت یعنی از دره احتمالاً شیخان در خاکورک در نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات صدای تیراندازی بگوش میرسید. ما هیچ اطلاعی از آنجا و حتی رفقای پایین نداشتیم.

خالد قارنا و ناصر کشکولی در کوه کوچکی در پایین کوه سیاهی که ما در قرار داشتیم سنگر گرفته بودند. سلیم از آنها خواسته بود که بخاطر کمبود فشنگ قناسه کم کم و با دقت به افراد دشمن تیراندازی کنند، تلفات وارد کنند و با صدای ویژه و سهمگین قناسه ترس بر دل دشمن مستولی کنند و آنها را از پیشروی باز دارند.

آفتاب به آرامی پشت کوهها میرفت ولی هنوز ما در مواضع خود به جنگ ادامه میدادیم. از بالای کوه گاها به محل کمینگاه و دره ای که از آن آمده بودیم تماشا میکردم. در آنجا مطمئن شدم که اگر ظهر از همان نقطه ای که رفقا به دنبال پیدا کردن راه رفته و تیراندازی بی موردی کرده بودند عقب می نشستیم، میتوانستیم بدون درگیری از منطقه کمین و حزبها دور شویم و دچار چنین جنگی نشویم.

تشنگی بعد از خونریزی فرا رسیده بود. چشمانم تار شده، لبهام ترک خورده و دهانم خشک شده بود. در فاصله چهل پنجاه متری، آب از کوههای بسیار بلند سرازیر میشد و از دره و شیار کوچکی به پایین جاری بود. بخاطر آب خوردن نمی توانستم سنگرم را رها کنم. حفظ آن کوه از تعرض پیشمرگان حزب دمکرات بمعنای حفظ جان پیشمرگانی بود که در پایین قرار داشتند.

مولود از پایین کوه که در تیررس پیشمرگان حزب دمکرات نبود به سوی ما آمد. ایشان تفنگ، رخت و خشابی همراه نداشتند و بیسیمی را که باطری نداشت از گردنش آویزان کرده بود. او گفت که تفنگ اش گیر کرده است و به همین جهت تفنگش را زمین انداخته است.

جنگ و سختی‌ها تأثیر مخرب خود را روی روحیه افراد گذاشته بود. در چنین شرایطی روحیه تسلیم طلبی، ترس و حفظ جان به هر قیمتی سرعت رشد میکند. مولود نه تنها تفنگ بلکه رخت و خشابهای خودش را هم پرت کرده بود و نخواست با تفنگ من چند دقیقه در سنگر مقاومت کند تا من برای آب خوردن بروم.

هوا رو به تاریکی بود و تیراندازی پیشمرگان حزب کاهش یافته بود. تیراندازی بطور پراکنده از نقاط مختلف بگوش میرسید. احساس ضعف و تشنگی زیادی می‌کردم. من برای آب خوردن، خود را به جوی آب رساندم. دستهای خونی را شستم و بعد از نوشیدن آب به سنگرم برگشتم.

مولود بدون توجه به اصرار ما میخواست به تنهایی و بدون اسلحه به مقر حزب شیوعی برود. او تحمل انتظار و رسیدن دیگر رفقا را نداشت و به طرف رشته کوه های بلند و سنگلاخی که به مرز ترکیه منتهی میشد حرکت کرد تا با طی کوهها به مقر حزب شیوعی برود. بایزید می‌گفت: "زمانی که تو برای آب خوردن رفتی او اصرار میکرد که قبل از اینکه کشته شوم، با او از روی کوههای بلند به اردوگاه حزب شیوعی برویم. اما من با او مخالفت کردم و هرگز نمی‌توانستم سنگرم را رها کنم و شما را بتهایی در بالای کوه و پیشمرگان را در تیره دره بگذارم".

نیم ساعتی نگذشته بود که انور (فاضل اصولیان) از پشت سنگهای کوه خود را بما رساند. او به هر یک از ما یک خشاب پر از گلوله داد و خودش در سنگری جای گرفت و با تیراندازی موثر به مقاومت و قدرت دفاعی ما افزود. انور از کادرهای سازمانده مردم منطقه صومای و از کادرهای سیاسی و سرشناس کومه له بود که ما هم مانند مردم صومای او را بسیار دوست داشتیم. رسیدن او به بالای کوه به ما دلگرمی و نیرو بخشید. کاک انور خبر داد که پیشمرگان در حال بالا آمدن از کوه هستند.

هوا تاریک می‌شد و حزبیها از کوههای اطراف عقب می‌نشستند و تیراندازیهای پراکنده از کوههای دورتر بگوش میرسید. فاضل و بایزید از من خواستند کمی استراحت کنم تا کمی حالم خوب بشود. در زیر سنگی بزودی خوابم گرفت. پیشمرگان در پنج روز گذشته مجموعاً پنج یا شش ساعت نخوابیده بودند. آنها همچنین در چهل هشت ساعت گذشته فقط یکبار کمی نان و پنیر خورده بودند و شب گذشته در مسیر راه دو قاشق شکر خورده بودند.

وقتی از سرما و درد زخم بیدار شدم همه جا تاریک بود. بعد از سی و شش ساعت جنگ و گریز نیم ساعتی خوابیدم و خستگی کمی از تنم بیرون آمده بود. یادم آمد که در سنگر و میدان جنگ خوابیده ام و کمی از خودم شرم کردم. کسی در کنارم نبود ولی باورنمی‌کردم رفقای خوب، فداکاری مانند انور و بایزید مرا تنها گذاشته باشند. آنها را صدا کردم و بایزید از پشت سنگها پیش من آمد. انور پیش تعدادی از پیشمرگان که به نزدیکی ما رسیده بودند رفته بود. پیشمرگان بدنبال هم بالا می‌آمدند و در نقطه ای نزدیک آب جمع می‌شدند.

مجید تورک دیگر در میان این گروه نبود. در آغاز جنگ مجید، فخرالدین و تعداد دیگری از پیشمرگان در داخل دره از روبرو در دید و تیررس افراد حزب دمکرات بودند. پیشمرگان حزب از نقطه ای مسلط بر سه راهی دره، رفقای گردان را در داخل دره زیر آتش گرفته بودند. تعداد زیادی از رفقای ما خود را به پیچ دره رسانده و از دید حزبیها خارج شده بودند اما مجید و فخرالدین در پشت چند سنگ مانده بودند.

مجید با تغییر سنگر، حزبیها را مورد هدف قرار داد تا فخرالدین در زیر حمایت آتش او، خود را به رفقای دیگر برساند. فخرالدین بزحمت خود را به پیشمرگان رساند. مجید با تاریک شدن هوا ارتباطش با رفقا قطع شد و به سمت دیگری رفت.

پیشمرگان با سوت کشیدن و با فریاد زدن مجید را صدا می‌زدند. در ابتدا صدای مجید از دور بگوش می‌رسید. پیشمرگان علیرغم تاریکی و خستگی به طرف صدای مجید رفتند و او را صدا می‌کردند اما بعد از مدتی صدایی از او شنیده نمیشد. پیشمرگان نزدیک به یکساعت مجید را صدا زدند و در انتظار او نشستند ولی همه از پیدا شدن او نا امید شدند.

مجید جهت صدای پیشمرگان را تشخیص نداد و از جهتی دیگر بسوی کوههای آسمانخروش راه افتاد. صدای تیراندازی گاهگاهی از تپه و کوههای دور و نزدیک شنیده می‌شد. ما بعد از قطع شدن صدای مجید احتمال میدادیم که او در یکی از کوهها یا دره ها بدست پیشمرگان دمکرات کشته شده است. از دست دادن و یا گم شدن مجید برای همه پیشمرگان سخت و دردآور بود چون مجید یکی از کمونیستهای با سابقه و با تجربه شهر خوی بود که سالها در آذربایجان و کردستان فعالیت سیاسی و نظامی داشت. او در تشکیلات و وظایف و مسئولیتهای مهمی داشت و یکی از رفقای صمیمی، شاداب و پر کار تشکیلات بود.

از موقعی که من و بایزید به بالای کوه حرکت کردیم از اتفاقات پایین بی اطلاع بودیم. بعد از پایان درگیری مطلع شدیم که پیشمرگه ها با آغاز درگیری در سه راهی دره به دو بخش تقسیم شدند. رفقا سید حسین موسوی، عیسا، خالد ارغوانی،

ابراهیم پورمند، سوعدا، محمد تز خراب، ابوبکر حمامیان و فرخ سنه به دره شیخان و در سمت اردوگاه حزب دمکرات رفته بودند. در ابتدای جنگ چند نفر از رفقا آنها را در آن دره دیده بودند. زمانی که ما در بالای کوه با حزبی ها درگیر بودیم این عده هم در دره ای در نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات درگیر شده بودند و صدای تیر اندازی بگوش میرسید.

دلخوشی ما این بود که درگیری در جبهه دیگر شدید نبود و مسئولینی با تجربه و دلسوزی مانند سید حسین، خالد ارغوانی و ابراهیم پورمند در آن گروه هستند. این گروه بیسیم کوچک برای تماس با فرماندهان نداشتند ولی بیسیم بزرگ گردان را که برای تماس با مخابرات مرکزی کومه له مورد استفاده قرار میگرفت همراه داشتند و خالد ارغوانی مسئول آن بود.

این گروه از پیشمرگان در طول آن دره هم به چند گروه کوچک مجزا تقسیم شده بودند. چند نفر که توان و سرعت بیشتری داشتند از میدان جنگ بیرون آمده بودند و از درگیری نجات یافته بودند. رفقا ابراهیم پورمند، خالد ارغوانی، سوعدا مرادیگی، محمد تز خراب، فرخ سنه و ابوبکر حمامیان در گروهی مجزا در طول دره باریکی بحرکت ادامه دادند. آنها در مسیر شان بیسیم مادر و بزرگ گردان 22 را برای اینکه بدست پیشمرگان حزب دمکرات نیفتد در میان سنگها مخفی کردند. اندکی بعد این رفقا در نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات با پیشمرگان حزب دمکرات درگیر شدند و در داخل دره به محاصره کامل در آمدند. آنها تصمیم به مقاومت گرفتند اما محاصره تنگتر شد و خالد ارغوانی مورد اصابت گلوله های دشمن قرار گرفت و جان باخت. رفقای تحت محاصره امکان خلاصی از محاصره و مرگ را در خود ندیدند و اجبارا تسلیم شدند. پیشمرگان حزب دمکرات در جریان انتقال پیشمرگان اسیر شده به زندان، ابراهیم پورمند یکی از فرماندهان نظامی گردان را از پشت به رگبار بستند. بعد از کشته شدن ابراهیم، محمد تز خراب یکی از پیشمرگان تازه و بی تجربه کومه له در برابر تهدیدات مجبور شد محل بیسیم را به پیشمرگان حزب نشان دهد. حزبیها در غروب آنروز به بیسیم مرکزی گردان 22 دست یافتند و چهار پیشمرگ کومه له را به زندان انداختند. (6)

با تاریکی هوا جنگ تمام شد اما تازه جنگ با طبیعت آغاز شده بود. هوا لحظه به لحظه سردتر میشد و پیشمرگان ضعیف و رنجور در سرمای باد کوهستانها می لرزیدند.

آن شب تعداد پیشمرگان به بیست و شش نفر رسیده بود. مرگ و نابودی پیشمرگان را به محاصره خود در آورده بودند و مبارزه برای زندگی لحظه ای تعطیل نمی شد. سلیم تصمیم گرفت برای اجتناب از درگیری به کوههای سنگلاخی و بلند مرزی ترکیه و عراق که به آسمان کشیده شده بودند صعود کنیم تا با طی رشته کوههای بلند، برفی و سنگلاخی بسوی اردوگاه حزب کمونیست عراق برویم. این تنها امید و تنها راه نجات بود اما طی نمودن این مسافت طولانی و سخت با انسانهای خسته، گرسنه و بیخواب غیر ممکن بود.

در آن شب پیشمرگان نه تنها نتوانستند علی درمان آوا را بیاورند بلکه خودشان هم تقریبا به وضعیت علی افتاده بودند. همه پیشمرگان نگران وضع من بودند و نمی خواستند من هم در زیر سنگی جا بمانم. دکتر خالد زخم پایم را نگاه کرد و آنرا بخوبی بست. او هیچ دارویی برای پانسمان نداشت و در روز دوم جنگ همه داروها و وسایل پزشکی را از دست داده بودیم. دکتر خالد بوکانی یکی از کادرها و دکترهای با تجربه و توانای کومه له بود که جان بسیاری از پیشمرگان و مردم را از مرگ نجات داده بود. او قبلا دو بار به مداوای من پرداخته بود و حتی جان مرا از مرگ نجات داده بود. این بار خالد با دست خالی مشغول زخم پایم بود. به درخواست او یکی از پیشمرگان چوبی برای من پیدا کرد تا با کمک آن راه بروم.

وقتی در شب تاریک با تنی ضعیف لنگان لنگان به بالا می رفتم، مصطفی یونسی خود را بمن رساند. او "بابوله" کوچکی با کمی کنسرو ماهی که در پلاستیکی پیچیده شده بود به من داد. من آنرا از او نگرفتم و خواستم خودش بخورد یا کمی از آن را بمن بدهد. مصطفی گفت: "اگر میخواستم آنرا بخورم در این چند روز خورده بودم اما آنرا برای چنین لحظه ای نگه داشته بودم، از تو خون رفته و اگر نخوری در این بجا می مانی و طعمه گرگها میشوی".

می دانستم که خوردن آن لقمه مرا تقویت خواهد کرد اما خوردن آن در حالی که همه گرسنه بودند مرا وجدانا عذاب میداد. حالم اصلا خوب نبود و نمی دانستم در کجا از پای در خواهم آمد. به همین جهت "بابوله" را یک لقمه کرده و خوردم. من ندانستم لقمه بکجا رفت اما کمی بعد احساس نیرومندی کرده و حالم اندکی بهتر شد. محبتها و از خود گذشتگی های این انسانها در آن شرایط سخت و غیر قابل تحمل و همچنین دشمنی ها و جنایات حزب دمکرات کردستان هرگز فراموش شدنی نیستند.

پیشمرگان در تاریکی شب به کندی بالا میرفتند. آنها با دشواری نفر جلوی و زمین زیر پایشان را می دیدند. مسیر کوه شیب زیادی داشت و بعد از طی مسافتی کوتاه از نفس می افتادند. پارتیزانها انرژی شان به تحلیل رفته بود و به سختی پاهایشان بدنبال هم کشیده می شد. هر چند دقیقه یکبار برای استراحت توقف می کردند و دراز می کشیدند تا چند دقیقه

بخوابند. بیخوابی ها، گرسنگی طولانی و خستگی شدید پیشمرگان را از پای در می آورد. آنها میخواستند حداکثر انرژی را برای طی مسیر سخت از بدن فرسوده شان بگیرند.

جنگها و شکستهای پی در پی و از دست دادن دهها جنگجوی همسنگر، فشارهای غیر قابل تصویری را بر اذهان پیشمرگان وارد میکرد. آنها بسوی آینده ای نامعلوم گام برمیداشتند و در انتظار لحظات و فردای سخت تری بودند. علیرغم تمامی سختیها روحیه فداکاری و صمیمیت در میان پیشمرگان موج میزد و زندگی را برای همدیگر زیبا و پر از امید میساختند.

ساعاتی از نیمه شب گذشته بود. پیشمرگان بعد از شش ساعت پیاده روی به بالای رشته کوههای آسمانخراش رسیدند که سراسر با سنگهای بزرگ پوشیده شده بودند. برف سفید بخشهای زیادی از ارتفاعات را پوشانده و باد سردی می وزید. کسی توان حرکت نداشت. سلیم تصمیم گرفت تا نزدیکی صبح همانجا بمانیم و چند نفر برای نگهبانی داوطلب بشوند. ناصرکشکولی علیرغم ضعف و بیخوابی زیاد داوطلب نگهبانی اول شد. او در آنجا هم وظیفه شناس، سخت کوش و فداکار بود. پیشمرگان به غیر از نگهبان به زیر تخته سنگها پناه بردند تا از باد و سرما در امان بمانند. تعداد زیادی از آنها بعد از دو شب و دو روز بخواب رفتند. آنها در شش روز گذشته مجموعاً شش ساعت خوابیده بودند. چون از تنم خون رفته بود تمام مدت میلرزیدم. سرما اجازه نداد بیش از یکساعت چرت بزنم. چشمایم خسته و خواب آلود بودند و شدیداً خواب احتیاج داشتم اما سرما به استخوانهایم نفوذ کرده بود. گاهگاهی صدای رفاق شنیده می شد و معلوم بود که آنها هم نمی توانند از سرما بخوابند.

بیست و چهارم آبان

قبل از اینکه هوا به تمامی روشن شود پیشمرگان یخ زده از میان سنگهای بزرگ رشته کوه مرزی برخاستند و مسیر خود را نود درجه به سمت غرب تغییر دادند بطوریکه ترکیه در سمت شمال و عراق در سمت جنوبی قرار گرفته بود. حرکت پیشمرگان همچنان کند و از گرسنگی نمی توانستند راه بروند. هوا به آرامی روشن میشد. هرچند در بالای رشته کوه پستی و بلندی کم بود ولی تا آن موقع بیش از چند صد متر راه نپیموده بودیم. سلیم و خالد قارنا و بعضاً دیگر پارتیزانها با دوربین تمام کوهها را نگاه میکردند. تا آن لحظه هیچ نشان و خبری از پیشمرگان حزب دمکرات نبود.

بالای کوهها پوشیده از برف بود ولی در دامنه و پایین کوهها برفی دیده نمیشد. تمام منطقه از هر سو تا دور دستها که چشم توان دیدن داشت، سراسر کوه و دره بود. در سمت ترکیه بعضی از کوهها و دره ها در زیر مه غلیظ گم شده بودند. برف یخ زده تنها چیزی بود که قابل خوردن بود اما خوردن برف برخلاف تصور بعضی از رفاقا نه تنها خوب نبود بلکه خوردن برف حداقل انرژی بدن را میگرفت. بدن با خوردن برف سردتر شده و سیستم سوخت و ساز بدن برای تنظیم دمای بدن مجبور بود انرژی بیشتری را بسوزاند. در شرایطی که بدن انرژی کمی دارد و انرژی از دست رفته جبران نمی شود، خوردن آب سرد و برف کار درستی نبود. بلاخره خوردن برف باعث ضعف شدید تعدادی از پیشمرگان شد. رضا کعبی در شرایط بدی قرار داشت و با دشواری زیادی راه می رفت.

تعدادی از پارتیزانها با کفشهایشان مشکل جدی پیدا کرده بودند. کفش تعدادی سوراخ و پاره شده بود. خلیل سور و علی جاوید کفش هایشان بکلی پاره شده بود و دور انداخته بودند. آنها جامانه و پیشبند (شال کمر) خود را پاره کرده و به پاهایشان بسته بودند. اما پارچه ها دوام نیاورده بودند و در روی برفها خیس شده بودند و در تماس با سنگها سوراخ سوراخ و پاره شده بودند.

نزدیک ظهر بود. در بالای کوههای بلند تا آن لحظه نه تنها پیشمرگان حزب دمکرات بلکه یک پرنده و یا یک شاخه گیاه هم دیده نشده بود. بعد از پنج ساعت پیاده روی حلزونی و لاک پستی در بلندیها، اردوگاه حزب دمکرات را از دور مشاهده کردیم و از مقابل آن رد شدیم. اشیا شفاف و چادرهای نایلونی دمکراتها، نور آفتاب را از دور منعکس میکردند.

همه برای رفع مشکل گرسنگی فکر میکردند. ابتدا امید پیشمرگان برای رسیدن به میوه درختان "به رو" بلوط بود. در کوههای جنگلی کردستان درختان بلوط به تعداد زیادی وجود دارند. هنگامیکه در اردوگاه و یا حتی منطقه آلان سردشت بودیم پیشمرگان بلوط ها را پخته یا نیخته می خوردند. در این کوهها جز سنگ سخت چیزی دیگری وجود نداشت. توان راه رفتن نداشتیم و بشدت احساس ضعف میکردم. در آنجا من آخرین فکر نامیدانه خود را با سلیم و خلیل سور بمیان گذاشتم. به آرامی گفتم: دلم شنیدم گرفته و زندگی بدون مصطفی (خسرو) برایم بی معنی و دنیا برایم تاریک شده است. من بخاطر زخمی بودن و ضعف شدید نمی توانم با شما بیایم و بلاخره در جایی به زمین خواهم افتاد. به همین جهت میخواهم در پشت کوه با یک گلوله خود را راحت کنم تا بقیه پیشمرگان با خوردن گوشتم خود را از مرگ نجات دهند. خلیل حتی در

آن شرایط دشوار شوخ طبعی خود را حفظ کرده بود. او گفت که اگر قرار باشد پیشمرگان با خوردن گوشت یک نفر نجات یابند آن گوشت نازک و خوشمزه من خواهد بود نه گوشت تال و تلخ یک عجم! حرف او تبسم کوچکی در لبان ترک خورده ما بوجود آورد. دلیل او این بود که او زیر پاهایش زخمی و خونین شده و نمی تواند راه برود و هر قدمی که روی سنگها برمیدارد احساس میکند روی میخ و شیشه خرد شده راه میرود. خلیل معمولا حرفها و توضیحاتش را خیلی طول می داد ولی آنروزها حوصله حرف زدن زیادی نداشت و ما هم حوصله گوش دادن به او را نداشتیم. سلیم گفت فعلا جای این حرفها نیست درست است که همه گرسنه و ضعیف هستیم اما فعلا توان حرکت داریم.

ساعتی نگذشته بود که یکی از رفقا با دوربین سه اسب را در دره عمیق پایین کوه دید. با دیدن اسبها، چشمها نورانی و دلها پر از امید شدند. همه برای خوردن گوشت اسبها بی طاقتی میکردند. تصمیم گرفته شد پیشمرگان بدون آنکه تیراندازی بکنند اسبی را بگیرند. اسبها در این سوی کوه یعنی در جهت اردوگاه حزب دمکرات بودند و هیچ کس نمی خواست بار دیگر اشتباه روز گذشته را تکرار کند و به اسبها تیراندازی کنند و حزبیها بر سرمان بریزند.

هنوز اسبی در میان نبود ولی ناصر کشکولی در غم این بود که چگونه گوشت اسب را خواهیم برید. برای اینکه خیال ناصر راحت شود، دکتر خالد گفت که چند تا چاقوی تیز عمل جراحی برایمان باقی مانده است. جاویدان و نفری دیگر برای گرفتن اسب به پایین کوه حرکت کردند. کمی بعد ما هم با فاصله زیادی به پایین کوه به راه افتادیم. شیب کوه تند بود و حرکت آسانتر بود. پیشمرگان در چند قسمت روی سنگریزه ها و ماسه ها نشسته و دهها متر سر خوردند. آنها روی ماسه ها و ریزه سنگها دراز کشیده و بعد از بلند کردن پاها به پایین لیز میخوردند.

اسبها در کنار چشمه و جوی آب مشغول خوردن علفهای سبز بودند. رفقای که برای گرفتن اسبها پایین رفته بودند قدم بقدم و به آرامی خود را به نزدیک اسبها رساندند. ناگهان اسبها ترسیده و پا به فرار گذاشتند بطوریکه گرفتن آنها ممکن نبود. کنار چشمه و جوی آب چشمه پر از کوزله (بولاغ اوته)، آب تره یا تره تیزک بود. پیشمرگان به کوزله ها یا بولاغ اوتی ها یورش بردند و هر آنچه که از اسبها بجا مانده بود خوردند. سبزی هیچ وقت به تنهایی جای غذای گرم و نان را نمی گیرد، با وجود این با خوردن سبزیها کمی جان گرفتیم.

در کنار چشمه، جای مسطح چادر بزرگی دیده میشد. خلیل و علی جاوید از اطراف چادر دو جفت کفش پلاستیکی پاره پیدا کردند و آنها را پوشیدند. کفشهای خلیل یک یا دو شماره کوچکتر از اندازه پایش بودند و زخمهای پایش را انیت میکردند. زخم پای من هم کمی عفونت کرده و بوی خوبی نداشت.

حدود بیست و چند پیشمرگ در کنار چشمه روی زمین نشسته و یا دراز کشیده بودند. آنها با ضعف اما با جدیت درباره موقعیت خودمان، جهت اردوگاههای حزب شیوعی و حزب دمکرات و فاصله ما با آنها مشورت میکردند. دیگر کسی انرژی برگشتن به بالای رشته کوه بلند را نداشت. دوستان بر این عقیده بودند که از روی کوههای کم ارتفاع به جاده ما بین اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی (کمونیست) عراق برویم و با تریک شدن هوا از راه کوهستانی و دره به سمت اردوگاه حزب شیوعی برویم. محمد و تعدادی دیگر بسیار خسته بودند و محمد با این نظر مخالفت کرد و گفت که ما قدرت راه رفتن نداریم به همین جهت من نامه ای برای درخواست کمک به مسئولان حزب شیوعی می نویسم تا دو پیشمرگ آن را به اردوگاه حزب شیوعی ببرند تا آنها با غذا و اسب به کمک ما بیایند و ما را ببرند. ما با او مخالفت کردیم و بر این باور بودیم که باید به حرکت ادامه دهیم و در جواب او استدلال شد که اگر بفرض رفقای ما مانند پیشمرگان سالم پیاده روی بکنند و بدون درگیری با حزب دمکرات یا بدون گم شدن در کوهها و دره ها، نامه شما را به اردوگاه حزب شیوعی برسانند و اگر پیشمرگان حزب شیوعی هم بدون اتلاف وقت به کمک ما بیایند حداقل بیست الی سی ساعت طول میکشد تا آنها به کمک ما برسند. در مدت بیست یا سی ساعت ممکن است تعدادی از رفقای ما از گرسنگی تلف شوند. در صورتی که اگر آندو پیشمرگ در مسیر راه دچار مشکل شوند ممکن است دیرتر کمک برسد و یا هیچ وقت کمکی نرسد که در هر دو حالت وضعیت بدتری ما را تهدید خواهد کرد.

با خوردن سبزیهای چشمه کمی انرژی گرفته بودیم و رفیق محمد هم دیگر با ادامه راه مخالفتی نداشت و دیگر لزومی نداشت من هم خوراک کسی باشم. ساعت حدود دو بعد از ظهر از جا برخاسته و به سمت جاده راه افتادیم. در نیم ساعت اول حال پیشمرگان زیاد بد نبود اما در زیر فشار بار تفنگ و فشنگ از سرعت حرکت لحظه به لحظه کاسته میشد. پیشمرگان در هر چند دقیقه یا بعد از طی مسافتی کوتاه به زمین می نشستند. روحیه همکاری و کمک همچنان در میان پیشمرگان موج میزد. آنهایی که کمی وضع شان بهتر بود تفنگ رفقای ناتوان را برمی داشتند و دوشا دوش هم راه می آمدند. بهرام سنه در تمام طول مسیر توان حرکت نداشت و تفنگ اش را دیگران حمل میکردند. او لنگان لنگان راه رفته و میگفت: "تووقه سه رم نیسی" (سرم درد میکند).

قبل از تاریکی هوا، اولین نفرات بعد از سه چهارساعت پیاده روی و گذشتن از چندین تپه، دره و کوه به بالای تپه ای رسیدند. روستای کوچکی که شش روز قبل از کنار آن رد شده بودیم در سمت چپ در فاصله ای نه چندان دور قرار گرفته بود.

فرماندهان با دوربین اطراف را نگاه کردند. اوضاع عادی بنظر میرسید، به همین جهت خالد فارنا و یک نفر دیگر به طرف روستا حرکت کردند تا اطلاعاتی بدست آورند و مقداری نان و پنیر جمع کنند. حزب شیوعی در آنجا مقر داشت و گفته میشد که قبلا حزب دمکرات هم مقر کوچکی در آنجا داشت. رفقا هنوز به پایین نرسیده بودند که یک نفر تفنگ بدست در پایین تپه به پشت سنگ بزرگی دوید و خود را مخفی کرد. سلیم که با دوربین نگاه میکرد فوری او را شناخت و گفت که او حسام است. او با بیسیم به خالد گفت که حسام در پشت سنگ سنگر گرفته است او را صدا کنید. رفقا او را صدا کرده و حسام از پشت سنگ بیرون آمد.

پیشمرگانی که در پشت و بالای کوه نشسته بودند از شنیدن خبر سلامتی او پیدا شدن او بسیار خوشحال شدند و بعد از چند روز شادی در چهره های شکسته و غمبار آنها نمایان شد و خنده بر لبان خشکیده و ترکیده آنها روی آورد. حسام قادرپور پیشمرگی بیست و هفت ساله و قوی هیکلی بود که همیشه با صمیمیت و خوش رویی با مردم و پیشمرگان برخورد میکرد و در دل پیشمرگان و مردم جای گرفته بود. او از پیشمرگان قدیمی کومه له بود و با فعالیت در مناطق مختلف کردستان بویژه در مناطق نفده، مهاباد تجربیات زیادی کسب کرده بود. حسام در جنگها فداکاریها و قهرمانیهای زیادی از خود نشان داده و در عرصه سیاسی کادری توانا بود. پیدا شدن حسام و نجات او از مرگ برای همسنگرانش یکی از بهترین لحظات خوشی و شادی بود.

اندکی بعد خالد خبر پیدا شدن عیسی رضایی (7) را داد. عیسی از اهالی قروه بوده و یکی از رفقای صمیمی، صادق، پر کار و رو خوش گردان 22 بود. او همیشه شاداب و خندان بود و محبت اش به انسانها بی پایان بود. با پیدا شدن عیسی و حسام دلهایمان شاد گشت و بیش از پیش به عمق رفاقتی که در سالیان گذشته ما بین ما ایجاد شده بود پی میبردیم

کمکهای مجدد حزب کمونیست عراق

هوا رو به تاریکی بود. خالد فارنا، حسام، عیسی و رفیقی دیگر در نزدیکی روستا به مقر کوچک حزب شیوعی رفتند و از آنها کمک خواستند. سه پیشمرگ حزب شیوعی مقدار زیادی نان، پنیر، خرما، کتری، چای، سیگار و سه اسب را با خود به بیرون از روستا آوردند. خالد که با بیسیم در تمام مدت با سلیم در ارتباط بود از او خواست به پایین حرکت کنیم.

ما با ضعف و ناتوانی اما با خوشحالی به پایین کوه آمدیم و در بیرون روستا به بقیه ملحق شدیم. همه با حسام، عیسی و پیشمرگان حزب شیوعی دست داده و آنها را بگرمی به آغوش کشیدند. احساس و هیجان همه را فرا گرفته بود. از چهره عیسی هیچ وقت خنده محو نمی شد اما در آن روز عیسی مثل سابق نبود. او با دیدن رفاقت بسیار احساساتی شده و میگریست. اشک شادی در چشمان خسته و ضعیف بسیاری خشکیده بود اما آنها با دست دادنها و نگاههایشان، عشق و محبت بی پایان خود را به همدیگر نشان میدادند.

مقداری نان و پنیر در بین پیشمرگان تقسیم شد که در چند دقیقه با دهان و گلو خشکیده قورت دادیم تا جانی تازه بگیریم. بعد از دیدارها و گفتگوها، پیشمرگان حزب شیوعی جلو افتادند تا ما را به اردوگاه بزرگ شان هدایت کنند. زخمیها سوار اسبها شدند و صف کوچک پیشمرگان به راه افتاد. گرسنگی آنها کمی رفع شده بود اما بخاطر ضعف شدید در طول راه چند دفعه برای استراحت نشستند.

بعد از دو سه ساعت راهپیمایی، در کنار جاده در نقطه ای در میان درختان توقف اعلام شد. پیشمرگان حزب شیوعی گفتند که راهمان دور و طولانی است و شما با این وضع نمی توانید امشب به اردوگاه برسید. آنها از ما خواستند شب را در آنجا استراحت کنیم و فردا براه خود ادامه دهیم.

پیشمرگان آتشی بزرگ درست کردند. پیشمرگان شیوعی مقداری نان و کنسرو به پیشمرگان داده و کتریهای آب را از جوی آب که در آن نزدیکی قرار داشت پر کرده و روی آتش گذاشتند. بعد از چندین روز پیشمرگان نجات یافته از جنگ و بدبختی در آسودگی نان و چای خوردند و سیکاریها هم بعد از هر چایی سیکاری دود میکردند.

حسام قادریور داستان جدا افتادن خودش را بعد از آغاز درگیری تا ملحق شدن دوباره به پیشمرگان، در کنار گرمای لذتبخش آتش برای رفقا بازگو کرد. او می گفت: هوا رو به تاریکی میرفت، بایزید و اسماعیل تورک هنوز در قله کوه بلند با حزبیها درگیر بودند. بقیه در عمق دره جمع شده بودند.

سلیم عجله داشت تا قبل از اینکه هوا کاملا تاریک شود حرکت کنیم اما بخاطر نداشتن تماس بیسیم با بایزید و اسماعیل تورک، با مشکل روبرو شده بود. به سلیم پیشنهاد کردم از کوه بالا بروم و آنها را پیدا کنم، تا با هم برگردیم. سلیم موافقت کرد. با بیسیم کوچک براه افتادم. در اوایل تماس بیسیم من با سلیم خوب بود. اما وقتی به دور کوه پیچیدم، تماس قطع شد. هوا کاملا تاریک شده بود.

با صدای بلند اسماعیل را صدا کردم ولی بجای او حزبیها در کوه مقابل جواب میدادند که با لهجه نیمه کوردی و نیمه آذری او فرق داشت و نمی توانستند من را فریب بدهند.

فکر کردم این دو رفیق از مسیری دیگر برگشته اند و به سلیم ملحق شده اند. به هر حال در جهت خلاف صدای حزبیها از کوه دیگری بالا رفتم. بارها رفقا را صدا کردم اما آنها صدای مرا نشنیدند. در آنجا فقط من بودم با کوه، سنگ و تاریکی. مطمئن شدم از همه دور افتاده ام. جهت کلی حرکت را می دانستم و در همان جهت حرکت کردم. در وسط کوه به یک رشته سنگ بر خورد کردم. سعی کردم از آن عبور کنم. کورمال کورمال جلو رفتم تا اینکه در وسط سنگ گیر کردم. چند قطعه سنگ کوچک را به پایین پرتاب کردم. از صدای سنگها معلوم بود در ارتفاع بلندی قرار گرفته ام. برحسب اتفاق هیچ موجودی نمی توانست مرا ببیند. سنگ ریزه ها را دور ریختم و با رخت و تفنگم بالش زیر سرم را آماده کردم. جامانه را روی سر و سینه ام کشیدم و دراز کشیدم. در آنجا از باد و سرما در امان بودم. قبل از اینکه بتوانم به چیزی فکر کنم خوابم برد. فردا که بیدار شدم، آسمان صاف و زیبا بود. خورشید خود را به بالای همه کوهها رسانده بود و با گرمایش همه طبیعت را نوازش میکرد. دوباره به راه افتادم و به پیدا کردن رفقایم فکر میکردم. در پیدا کردن آنها شکی نداشتم ولی نمی دانستم چقدر طول خواهد کشید. علیرغم گلو دردی که تازه به سراغم آمده بود مقداری احساس آرامش میکردم. از قله کوه بسیار بلندی سرازیر شدم. در کنار چشمه آبی سبزی خوردم. آب چشمه به دره ای عمیق سرازیر میشد. از عمق دره صدای زنگوله می آمد. به عمق دره خیره شدم، گله گوسفندی را دیدم که در امتداد دره آرام آرام جلو می آمدند. خوشحال شدم امیدوار بودم چیزی برای خوردن از آنها خواهم گرفت. حرکت را سریعتر کردم ولی چوپانها از دیدن من پا به فرار گذاشتند. بعد از طی مسافتی ایستادند. آنها را صدا کردم و اعتمادشان را جلب کردم. دو نفر چوپان خیلی کم سن و سال گله گوسفندان را هدایت میکردند. بعد از گفتگوی کوتاه یک بابوله نان ژاژی به من دادند. ژاژی خیلی خشک بود و با گلو دردم سازگار نبود. اما به هر حال خوردنی بود و در این کوهستان نعمت بزرگی بود.

چوپانهای جوان مقداری اطلاعات بمن دادند و پیشنهاد کردند همراه آنها دوباره به بالای کوه و کنار چشمه برویم تا در کنار چشمه گوسفندی را کباب کنیم. پیشنهاد خوب و جالبی بود ولی هر چه به سن و سال و دستهای کوچک شان نگاه میکردم، توانایی این کار را در آنها نمی دیدم. آنها گفتند تا روستای آنها فقط پانزده دقیقه راه است. من رفتن به روستا را مناسبتر دیدم و یک ساعت در مسیر سرازیری بطرف روستا راه پیمودم. روستا زیبا، قشنگ، خیلی آرام و خلوت بود.

به اولین خانه که رسیدم به آرامی در زدم. زن جوانی در خانه را به رویم باز کرد. با یک نگاه عمیق به سر تا پای وجودم خیره شد. گفت شما پیشمرگ کومه له هستی؟! جواب مثبت دادم. او از من پرسید، حزبیها را ندیدی؟ تا چند لحظه پیش دور و بر خانه ما بودند.

تازه متوجه شدم که چه اشتباه خطرناکی کردم. در روز روشن وارد روستایی شده ام که محل مقر حزبیها و نزدیک اردوگاه حزب دمکرات است. چوپانهای جوان در این باره چیزی بمن نگفته بودند و من هم از آنها سوالی در این باره نکرده بودم.

خانم جوان و مهربان مرا به داخل خانه کوچک و تمیزش هدایت کرد و برای اطمینان بیشتر به دور خانه و روستا گشتی زد و سریع برگشت. او در خانه را بست و به گفتگویش ادامه داد. او گفت: حزبیها خیلی وقت است در این روستا مقر دارند. شوهر من هم به مقرشان رفت و آمد میکند. اتفاقاتی که به پیشمرگان کومه له پیش آمده می دانم. همه تعجب میکنند، شما از آن گوشه دنیا به اینجا آمدید و هیچ آشنایی به این منطقه ندارید. قلبا به گفته هایش فکر میکردم. فرصتی نداد چیزی بگویم و ادامه داد: فکر میکنم خیلی گرسنه باشی؟ من هم خندیدم و گفتم خیلی.

با عجله سفره پارچه ای کوچک و تمیزی را پهن کرد. با یک کاسه ماست و چند نان ساجی گرم سفره را آراست. با آب داغ کتری کنار آتش جای تازه ای را هم دم کرد.

آن خانم با وارد شدن من کار نان پختنش را قطع کرده بود، دوباره کارش را شروع کرد. من هم حساسی از خودم پذیرایی کردم. نان گرم ساجی با ماست و چای تازه دم بسیار لذتبخش بود. زیاد چای خوردم، برای اولین بار رکورد چای خوردن را از فخرالدین بالو گرفتم. آن خانه بسیار تمیز و مرتب بود. آتش آرام و زیبایی در داخل آتشدانی کوچک در جریان بود. از سوختن چوبهای جنگلی بوی خوشایندی در فضای خانه پخش میشد.

بعد از خوردن نان و چای تصمیم گرفتم از روستا خارج شوم. از مهربانی و محبتهای زن جوان و مهربان تشکر و قدردانی کردم. او توشه کوچکی از مواد خوراکی برایم آماده کرده و اصرار کرد همراه خودم ببرم.

او قبل از خارج شدن من از خانه دوباره دور و بر خانه و داخل روستا را بدقت نگاه کرده و گشت. با اشاره دست او من هم از خانه بیرون آمدم و از داخل درختان و بیراهه از همان مسیری که وارد روستا شده بودم از روستا خارج شدم. در آنجا به یک درخت زالزالک برخورد کردم. جیبهایم را پر از زالزالک کردم. راه افتادم و به بالای تپه کوچکی رسیدم که تخته سنگهای بزرگی آنرا پوشانده بود ولی چهار طرفش صاف بود. یک دفعه صدای چند نفر را در کوه مقابل شنیدم. به کوه خیره شدم، یک گروه مسلح آنجا بودند. تعدادی از کوه به طرف پایین می آمدند. دو نفری که جلوتر بودند به من اشاره میکردند. نمی دانستم این افراد کی هستند. شرایط سختی را برای خودم تصور میکردم و خود را برای درگیری آماده میکردم. در این موقع آنها اسم مرا صدا کردند. خالد قارنا با رفیقی بسوی من می آمدند و از دور زبان شوخی شان را به رویم باز کرده بودند. بعد از لحظه ای همدیگر را به آغوش گرفتیم. فوری توشه غذا را برایشان باز کردم.

در جریان صحبتهای حسام رفقا از او سوالاتی می کردند و تعدادی هم به موارد و نکاتی مختلف می پرداختند. عیسی هم با شروع جنگ، از دره ای که مستقیماً در جهت اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی بود به پیش آمده بود و از میدان جنگ خارج شده بود. او تاریکی شب را در میان صخره ها و درختان گذرانده و در روز 24 آبان با احتیاط مسیر اردوگاه شیوعی ها را پیش گرفته بود و بلاخره با پشت سر گذاشتن لحظات سخت، ترسها، دلهره ها و نا امیدیاها به رفقای پیشمرگ ملحق شد.

در آن شب، پیشمرگان در منطقه تحت کنترل حزب کمونیست عراق احساس امنیت می کردند و بزودی در کنار آتشی که گرمایش از هر سو به آنها میرسید بخواب رفتند.

روز بیست و پنجم آبان

صبح زود با صدای به هم خوردن کتریها و با صدای صحبت پیشمرگان بیدار شدیم. بعد از مدتها پیشمرگان چند ساعتی خوابیده و استراحت کرده بودند. نان کافی برای صبحانه نبود، بنا بر این هر کس تکه ای نان و پنیر خوردند. بعد از صرف چای بطرف اردوگاه حزب شیوعی راه افتادیم.

پستی و بلندی راه باریک و پر پیچ و خمی را که یک هفته پیش با جمع زیادی از جوانان پر شور با خوشحالی طی کرده بودیم این بار با تعداد کمتری از رفقا در غم و اندوه طی میکردیم.

بعد از چهار ساعت پیاده روی با ناراحتی و سر افکندگی به اردوگاه حزب شیوعی پا گذاشتیم. احساس و روحیات ما نسبت به زمانیکه از آنجا خارج میشدیم خیلی فرق داشت. وقتی به محوطه اردوگاه رسیدیم تعدادی به سوی ما می آمدند. در میان آنها تعدادی از رفقای گم شده ما دیده میشدند.

سید حسین، مولود و یکی دو نفر دیگر از رفقا به همراه پیشمرگان حزب شیوعی به پیشواز ما می آمدند. پیشمرگان همدیگر را به آغوش کشیدند. زنده بودن سید حسین و چند نفر دیگر روحیه ما را کمی بهتر کرد. سید حسین موسوی از مسئولین فعال کومه له، همیشه چهره ای محبوب در بین مردم و پیشمرگان بود. او سالها عضو کمیته تشکیلاتهای اشنویه - شمال بود. علیرغم همه خوشحالیها، ناراحتی عمیقی بر وجود همه تسلط داشت. هنوز خبری از بقیه پارتیزانها که در سه راهی دره شیخان یا خاکورک از واحد های نظامی جدا شده بودند نبود. در هنگام درگیری، مابین آنها و سید حسین فاصله افتاده بود. رفقا تعریف کردند که در آغاز درگیری نزدیک به ده نفر از پیشمرگان به دره ای رفتند که به اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی منتهی میشد ولی تعدادی بخاطر ناتوانی نمی توانستند با سرعت دره را طی کنند به همین علت عقب مانده بودند. سید حسین و دو سه نفر دیگر از محل زد و خورد دور شده بودند و از راه اصلی شبانه خود را به اردوگاه حزب شیوعی رسانده بودند. مولود که از من و بایزید جدا شده بود با پیمودن کوههای بلند خود را به تنهایی به اردوگاه رسانده بود.

در همان روز مسئولین حزب کمونیست عراق به دیدار ما آمدند. آنها بعد از اظهار تاسف از جنگ حزب دمکرات و کومه له، از دست دادن اعضا و پیشمرگان کومه له را برای ما تسلیت گفتند.

رهبران حزب شیوعی تاکید کردند که آنجا را مثل اردوگاه خودمان بدانیم و قول دادند هر چه از دست شان برآید برای ما انجام خواهند داد. آنها قول دادند هر چه زودتر شرایط را برای برگشتن ما به اردوگاه کومه له آماده سازند.

طولی نکشید با غذای گرم و خوبی از ما پذیرایی شد. بعد از ترک این اردوگاه کسی غذای گرم نخورده بود. موقع چای خوردن رادیو کومه له و رادیو حزب دمکرات را گوش میدادیم تا چگونگی پخش خبر جنگ حزب دمکرات و کومه له در منطقه مرگور را بشنویم. در این موقع حزب دمکرات اخبار جنگ را پخش کرد.

رادیوی حزب دمکرات، خبر درگیری در شب بیستم آبان، درگیری روز 22 آبان و درگیری روز 23 آبان را به اطلاع رساند. رادیو حزب دمکرات اسامی دقیق بیست و هشت نفر از پیشمرگان را با استفاده از کارت شناسایی شان نام برد.

در این خبر اسامی همه زخمیها در میان اسامی کشته شدگان آمدند. در آن لحظه برای ما معلوم شد که حزب دمکرات یازده نفر از زخمیهای کومه له را اعدام کرده است.

اسامی زخمیهایی که حزب دمکرات آنها را اعدام کرده بود عبارت بودند از: مولود جوانمردی (علی درمان آوا - ایسی سو)، علی ایراندوست، منیره مدرسی، نسرین حسنخالی، خلیل فتاحی، اشرف حسین پناهی، عادل باقری، لقمان همتیان، شهرام علایی برزنجی، سلیمان اربابی و منصور شوکتی.

علاوه بر اسامی بالا اسامی خسرو جهاننیده (مصطفی عجم) مسئول سیاسی گردان، ابراهیم مگری (غریب) مسئول تشکیلاتی، عطا الله جوان، حسن حقیقت مسئول بیسیم گردان، خدیجه احمدی، عتیق شیری فرمانده نظامی دسته و عضو گروه سازماندهی، بهرام نوروزیان ملکی (بهرام تورک)، موسی ولی لو، سواره بختیاری، قادر کریمی، نجمه الدین اکرادی، قاسم خسروی فرمانده دسته، جمیل کوهی، علی جعفر شیخوندی، عزیز سلیمانزاده، خالد ارغوانی مسئول سیاسی دسته، ابراهیم پورمند فرمانده دسته در لیست کشته شدگان بودند.

حزب دمکرات اعلام کرد که در روز بیست و سوم آبان در دره شیخان دو پیشمرگ بنامهای خالد ارغوانی و ابراهیم پورمند کشته شدند و چهار پیشمرگ بنامهای سوعدا مراد بیگی، محمد قزلباش (تزر خراب)، ابوبکر حمامیان و فرخ سنه اسیر شدند.

رادیو حزب دمکرات ما را از سرنوشت بقیه رفقایمان مطلع ساخت. بدین وسیله ما مطلع شدیم که پیشمرگان حزب دمکرات بدون استثنا همه اسرای زخمی در جنگ روز 22 آبان را تیرباران کرده اند. پیشمرگان حزب دمکرات در روز 22 آبان، علی ایراندوست را از دست چوپان گرفته و اعدام کردند. آنها در روز 23 آبان مولود جوانمردی (علی درمان آوا) را که من و ناصر مخفی کرده بودیم پیدا کرده و اعدام کردند. همچنین ما مطلع شدیم که روز 23 آبان گروهی از پیشمرگان در دره ای دیگر درگیر جنگ شدند و بعد از مقاومت و جان باختن خالد ارغوانی پنج پیشمرگ دیگر به اسارت در آمدند. ولی ابراهیم پورمند فرمانده دسته را در مسیر راه از پشت سر و عقب به رگبار بسته و او را کشتند. (8)

در کردستان همه مردم میدانستند که کشتن اسیر مغایر با قوانین بین المللی جنگ بوده و جنایت محض میباشد. اما پیشمرگان حزب دمکرات همه اسیران زخمی و غیر زخمی پیشمرگان سوسیالیست و آزادیخواه را تیرباران کردند و به جسد پیشمرگان دختر تجاوز نمودند. (9) ما دهها و دهها باراز تجاوز مسئولین و پیشمرگان حزب دمکرات به زنان و دختران کردستان و حتی تجاوز به پسران جوان کورد در داخل این حزب را شنیده بودیم اما هرگز تصور نمی کردیم روزی افراد این حزب به جنازه پیشمرگان و پارتیزانهای کورد که از پیشرو ترین و مبارزترین زنان کردستان بودند و در جنبش رهایی بخش و استقلال طلبانه کردستان نقش تاریخی ایفا کرده بودند تجاوز کنند. نیروهای حزب دمکرات زنان پیشمرگ را زخمی کردند، زنان زخمی را اسیر و اعدام کردند و به جنازه زنان اعدامی تجاوز کردند.

بی پرنسپی حزب دمکرات کردستان خارج از تصور انسان میباشد. مردم کردستان مخصوصا مردم روستاهای کردنشین سلماس و ارومیه از اعمال جنایتکارانه حزب دمکرات بخوبی آگاهی داشته اند و حاضر نبوده اند سرنوشت خود را برای لحظه ای کوتاه بدست چنین حزبی بسپارند.

حکم اعدام در افکار کمونیستی مردود و محکوم است اما کومه له برخلاف افکار کمونیستی، بعد از دادگاه علنی به اعدام فرماندهان ارشد و بزرگ سپاه پاسداران و جنایتکاران اسلامی مبادرت میکرد. بعد از سال 1360 حکم اعدام بجز مواردی نادر در کومه له لغو شد. علیرغم نهادینه شدن آن، کومه له هم به نادرست چند بار اقدام به اعدام پیشمرگان حزب دمکرات

کرد. معمولا کومه له عکس العمل تندى در برابر بد رفتارى با اسرا و يا کشتن اسرا از خود نشان میداد. هر کس در کومه له به اسبرى توهين مى کرد يا اسبرى را در جنگ اعدام میکرد بعد از جلسه عمومى گردان فورا خلع عضویت، خلع مسئولیت و خلع سلاح موقت میشد. اگر کسی دو يا سه بار اين اشتباه را تکرار میکرد از تشکيلات اخراج میشد.

در میان اخبار دلخراش حزب دمکرات، اخبارى امیدوار کننده هم وجود داشت. حزب دمکرات در اخبار خود هیچ اشاره ای به سلطان خسروى (10) عضو و مسئول کمیته تشکيلات شمال و مجید تورک نکرد و امید زنده ماندن آنها را در پیشمرگان زنده نمود. به کودکان مجید فکر میکردم که در پنج شش سال گذشته مجموعا یکماه با پدرشان زندگى نکرده بودند. سلطان خسروى و قاسم خسروى دو برادر صمیمی، خوب، خوشرو و دو فرمانده توانا و سرشناس کومه له بودند که دیگر در میان ما نبودند.

بعد از شنیدن اخبار، سکوت جمع ما را فرا گرفت و همه رفقا در افکار پریشان و آزار دهنده گم شده بودند. فخرالدین سلیمانزاده هم برادرش عزیز را از دست داده بود. او با شنیدن اسم برادرش از رادیو بی آنکه صدایش درآید قطره های اشک از چشمان خسته و سرخ اش سرازیر میشدند. با دیدن این صحنه چانه هایم لرزیده و اشکها از چشمانم جارى شدند. در آن لحظه هیچ کس او را به اندازه من درک نمى کرد.

پخش این خبر از رادیو حزب دمکرات نه تنها پیشمرگان کومه له و خانواده جانباختگان (11) بلکه میلیونها کورد را در ماتم عمیقى فرو برد. در میان غم و اندوه مردم کردستان، فقط حزب دمکرات و جمهوری اسلامی ایران در اوج شادى، سرور و پایکوبى بودند. جمهوری اسلامی و حزب دمکرات کردستان نیروهای سوسیالیست بویژه کومه له را دشمن مشترک خودشان میدانستند. آنها برای قلع و قمع نیروهای کمونیست کردستان مذاکرات و همکاریهایی ما بین خود داشتند. حزب دمکرات کردستان جهت کسب امتیاز از رژیم اسلامی میخواست مبارزات ملی، رهایی بخش و استقلال طلبانه مردم کردستان را به سازش و نابودى بکشد اما نمیدانست که خود فدای سیاستهای خائنه حزب، رهبرى و بخصوص قاسمלו خواهد شد.

حزب دمکرات در بخش اخبار و تفسیرهای سیاسى اش از رادیو، در پی بهره بردارى سیاسى همه جانبه از جنایت و پیروزی اش بر علیه کومه له بود. بی تردید فرماندهان کومه له بعد از شنیدن اخبار حزب دمکرات نمى توانستند سکوت کنند. ما مطمئن بودیم که آنها برای انتقام گرفتن از حزب دمکرات و خنثی نمودن تاثیرات منفی این شکست، در فکر طرح و اجرای عملیاتیهای بزرگ بر علیه حزب دمکرات هستند.

بعد از ظهر آن روز، مسئولین حزب شیوعى در گوشه ای از اردوگاه دو يا سه اتاق بزرگ با تعداد زیادى پتو در اختیار ما گذاشتند و دائما مانند مهمان از ما پذیرایی میکردند.

زخم مجروحین عفونت کرده و بوى بدى میدادند. دکتر حزب شیوعى در اردوگاه دیگر این حزب بود. به همین جهت تا آمدن دکتر به آنجا، پزشکيار حزب شیوعى زخمهای ما را پانسمان کرد.

در تمام طول بعد از ظهر و بعد از شام اتفاقات و لحظه های جنگ به جزئیات بحث مى شد و هر کس مشاهدات خود را بیان میکرد.

دیر وقت از کنار آتش بزرگ بلند شده و به اتاقهای تعیین شده رفتیم. هر چند که پیشمرگان حزب شیوعى برای حفظ امنیت ما مى کوشیدند اما در طول شب، ما نگاهیان خود را گذاشته و خوابیدیم.

روز بیست و ششم آبان

بعد از صبحانه با جمعی از رفقا در محوطه اردوگاه زیر درختان قدم زده یا دور آتشی صحبت میکردیم. در این روز تعدادی آب گرم کردند و لباس ها و سرشان را شستند.

نزدیک ظهر دکتر حزب شیوعى با یک کلوله پشتی پر از دارو به اردوگاه رسید. او زخمهای ما را با دارو شست و آمپول قوی پنی سیلین به ما تزریق کرد. تمیز کردن داخل زخم بسیار دردآور بود اما درد آورتر از آن تزریق وحشتناک آمپول پنی سیلین بود که هر بار فریاد و گریه مرا در میآورد.

پیشمرگان حزب کمونیست عراق زود زود به پیش ما مى آمدند و به صحبت مى نشستند. آنها در هر وعده چای و غذای خوب و کافی بما آماده میکردند. قبل از رسیدن به اردوگاه حزب شیوعى، یک هفته معده ما تقریبا خالی بود. کم غذایی و

گرسنگی هفته گذشته معده های پیشمرگه ها را با مشکل مواجه ساخته بود. ما در چنین وضعیتی میبایست یکی دو روز غذاهای آبیکی و نرم مانند شیر و سوپ میخوردیم تا سیستم گوارشی آماده و معده هایمان تسکین می یافت، اما بخاطر بی توجهی و کم اطلاعی هر غذایی بدستمان می رسید فوری قورتش میدادیم. تعداد از پیشمرگان درد معده داشتند، تعدادی بیوست شدند و تعدادی به اسهال افتادند و یک پایشان در کنار جوی آب بود. در این وضعیت بخاطر زخم پایم نشستن برای من ممکن نبود. از اینرو با استفاده از درخت دو شاخه ای به ابتکار جالبی دست زده بودم که هر بار مرا به خنده وامیداشت.

بعد از ظهر روز بیست و ششم آبان در زیر درختان که پوشیده از برگهای سبز، زرد و متمایل به سرخ بودند برای چایی خوردن دور آنتی که کتریهای دود زده روی آن به جوش آمده بودند، جمع شده بودیم. در آن موقع یک نفر از جاده بطرف اردوگاه پیچید. لحظاتی بعد، یکی از رفقا گفت که او به مجید شبیه است و بسرعت بسوی او شناخت. وقتی آنها همدیگر را بغل کردند و به روبوسی پرداختند. دیگر شکی باقی نمانده بود و همگی بلند شدیم و با عجله بطرف مجید هجوم بردیم.

مجید را احساسات فرا گرفته، چشمهایش پر از اشک شده و گریه میکرد. بغض گلویش را گرفته بود و نمی توانست حرف بزند. چهره در هم شکسته، افسرده و لاغر مجید عمق درد و رنج او را عیان و آشکار میکردند. هیکل قوی و درشت مجید در این چند روز لاغر، نحیف و ضعیف شده بود. صورتش استخوانی، پر چروک و چشمانش فرو رفته بودند. ریش مجید بالا آمده و ماهیچه های گردنش از دور دیده میشدند. لباسهای او کثیف و از چندین جا پاره شده بودند. مجید همیشه خندان و غرور مخصوصی داشت. مجید اعتقاد داشت کمونیستها همیشه شاد و خندان هستند ولی دیگر خبری از خنده و شادی نبود.

رفقا یک به یک با مجید دست میدادند و او را می بوسیدند. اندکی بعد مجید با دلی پر و گرفته جملاتی کوتاه به زبان آورد. ساعتی طول کشید تا او خود را پیدا کند. هیچوقت این انسان اینقدر دل نازک و احساسی دیده نشده بود. مجید چند سالی بزرگتر از ما بود. ضعف و لاغری مجید در مدت چند روز و اشکهای او ما را بسیار متاثر کرده بود. معلوم نبود اشکها از خوشحالی است یا از غصه های بی شمار که بر دوش او سنگینی میکردند.

او بعد از خوردن کمی غذا و چایی، شروع به تعریف اتفاقاتی کرد که در تنهایی برایش افتاده بودند. مجید به آرامی سخنانش را بیان میکرد. او میگفت: "جماعت حزب دمکرات بخاطر آشنایی کامل به منطقه، به گرگی درنده تبدیل شده بودند و آنها برای پیدا کردن و دریدن بهترین جنگجویان کمونیست به هر سوراخی سر می کشیدند. آنها وقتی بار دیگر نیروهای فرسوده ما را مورد هجوم قرار دادند نیروهای ما پراکنده شدند. بخشی از آنها که نزدیک بودند مداوم در تیررس حزبیها بودند. با آتش مداوم من فخرالدین و تعدادی دیگر به نقطه امنی رفتند. علیرغم تیراندازی افراد حزب دمکرات، رفقا از مهلکه نجات یافتند. آنها در غروب همدیگر را صدا می کردند و با کمک همدیگر صخره ای را دور زدند تا خود را به بالای کوه برسانند. در آن موقع صدای ریفی برای پیوستن من به پیشمرگان بگوش میرسید اما بعدا صدا قطع شد و سکوت مرگباری بر کوهستانها غالب شد.

مجید توضیح داد که بعد از گم کردن پیشمرگان، خود را در تاریکی تنها یافته و برای زنده ماندن و خلاصی از مرگ که آسان به سراغ انسان می آید، کوشش میکرد. او به استراحت نیاز داشت اما استراحت با دستان لرزان، بی رمق، با شکمی گرسنه و اعصابی متشنج را بی معنی میدانست. فجایعی که در مقابل چشمان او روی داده بودند دل او را پر از کینه نموده بودند. او از مرگ هر اسی نداشت و مرگ را مانند دیگر همزمانش همیشه تحقیر میکرد.

مجید تصمیم گرفت تا راه را به تنهایی ادامه دهد. او در مسیر سنگلاخی در حالی که برای زنده ماندن به هر خس و خاشاکی آویزان میشد به رفقای جانباز خود فکر میکرد. او مصطفی عجم، ابراهیم غریب را در کنار خود تصور میکرد اما با غلتیدن سنگ زیر پایش این افکار از سر او پریدند. او در شب ظلمانی در زیر شلاقهای باد و سرما گردنه های بلند را پشت سر گذشت و از ارتفاعات عبور کرد. مجید در آنجا برای در امان ماندن از باد به زیر صخره ای پناه برد. در فردای آنروز در حالی که ده فشنگ برایش باقی مانده بود خود را در کوهستانهای کردستان ترکیه می یابد. در کوهستانهای وحشی و مه آلود در جای خالی چادرهای بیلاقی چوپانها، مقداری آرد کرم زده در توبره ای پیدا میکند. مهمان ناخوانده آرد را تصاحب کرده و کرمها را از آرد بیرون می اندازد. او آرد را خمیر کرده و با خوردن مقداری از آن انرژی میگیرد. او باقی خمیر را نگه داشت و در موقع گرسنگی و ضعف زیاد اندکی از آن را میخورد.

در غروب روز بعد مجید هم با اسبهایی که واحد ما برای خوردن آنها طرح ریخته بود روبرو شده بود ولی تلاش او هم برای گرفتن اسبها بی نتیجه مانده بود. این رفیق از فاصله دور از مقابل اردوگاه حزب دمکرات گذشته و بعد از سیر کردن

خود با زال زالکهای کوهی، در تاریکی هوا خود را به اولین خانه روستای کوچک میرساند. تمام اعضای خانواده بگرمی از مهمان پذیرایی کرده و خبر عبور واحدی از پیشمرگان کومه له را به او میدهند.

صاحبخانه که سردی و گرمی زندگی و مبارزات پارتیزانی منطقه را چشیده بود، وقتی نگرانی مجید را در چهره غمبار و افسرده مهمان می بیند میگوید: "پسرم نگران نباش، حزب دمکرات مگر از روی جنازه من رد شود تا آسیبی بتو برساند. امشب اینجا بخواب فردا باز راه درازی در پیش داری." (12)

مجید با نگرانی شب را در خانه خانواده ای فداکار و مهربان خوابیده بود. در فردای آنروز بعد از صرف صبحانه با کمک و راهنمایی پسر خانواده بسوی مقر حزب شیوعی براه افتاد و عصر آن روز در اردوگاه حزب شیوعی به پیشمرگان ملحق شد.

روز بیست و هفتم آبان

پیشمرگان کومه له همچنان مهمان حزب شیوعی هستند. در این روز هم دردها و فجایع روزهای جنگ ذهن آنها را لحظه ای رها نمی کرد. جای خالی عزیزترین نزدیکان جانباخته هر لحظه دیده میشدند. خاطرات گذشته در ذهن پیشمرگه ها زنده می شد و بر افکار پریشان آنها سنگینی میکرد. آنها تاثیرات روانی شکست نظامی را با تمام وجود در خود حس میکردند. محیط جنگ و صحنه های جنگ استرس زا هستند. عوامل مختلف استرس تاثیرات منفی زیادی بر روی پیشمرگان گذاشته بود بطوریکه هر کس در رفتارها و برخوردها بنوعی واکنش نشان میداد. مشکلات و اختلالات روانی پس از جنگ فریادهای خاموشی بودند که تنها جنگجویان مسلح توان شنیدن و حس آنها را داشتند. ما همیشه شاهد آنها بودیم و آنها را تجربه کرده بودیم. تعدادی از پیشمرگان قدیمی بخاطر ویژگیهای شخصیتی، تجربه و فعالیت در شرایط پر استرس یا استرس زای جنگ طولانی، در برابر فشارها و سختیها مقاوم بودند و رفتارشان نسبتا یا ظاهرا عادی بود اما شکی نبود که این زخمهای روانی دیر یا زود در روحيات آنها هم سر باز می کرد. افراد گردان برای کاهش عواقب منفی این وضعیت و برای تقویت جسمی و روحی خود تلاش میکردند تا افسردگی ویرانگر دامن آنها را نگیرد.

در چند هفته گذشته شاهد عصبی و هیجانی شدن سریع، کند شدن و از دست دادن قدرت تصمیم گیری، از دست دادن سرعت عمل، نافعال شدن حافظه و دچار اشتباه شدن، ناامیدی و بلاخره از دست دادن انگیزه مبارزاتی و دست کشیدن از جنگ پارتیزانی در میان سطوح مختلف پیشمرگان بودیم. این وضعیت روحی همگی از تاثیرات شکست نظامی و شرایط سختی بودند که افراد گردان 22 با آن مواجه شده بودند.

در نتیجه سختیها، استرسها و فشارهای روحی در مدت کوتاهی شش یا هفت پیشمرگه اسلحه گذاشته و صف جنگجویان را ترک کردند و بنا به تجربه شکی نداشتیم که در روزها و ماههای آینده تعدادی دیگر هم از تشکیلات خواهند رفت.

پیشمرگان در شرایط سخت جنگ، آسیبهای روانی و مصدومیتهای مغزی را متحمل شدند که در نتیجه آنها سرتاسر زندگی اجتماعی پیشمرگه ها را بطور اجتناب ناپذیری تحت تاثیر قرار داده اند.

در این روز پیشمرگان در محوطه اردوگاه کاری جز خوردن، استراحت، نظافت، صحبت از واقعه و رادیو گوش دادن نداشتند و روز را به شب رساندند.

روز بیست و هشتم آبان

پیشمرگان مانند روزهای قبل بعد از صبحانه در محوطه اردوگاه مشغول قدم زدن، گفتگو و شستن لباس بودند. حال پیشمرگان بعد از ضربات نابود کننده رو به بهبودی میرفت. تبسماها، لبخندهای پیشمرگان یواش یواش به خنده ها تبدیل میشدند.

هر روز در ساعت یازده صبح، دکتر زخمیها را پانسمان میکرد و مرا با درد پنی سیلین و شستن داخل زخم به گریه می انداخت.

قبل از نهار یکی از فرمانده هان حزب کمونیست عراق اطلاع داد که پیشمرگان حزب دمکرات بعد از ظهر از کنار اردوگاه خواهند گذشت و به مقر کمیته مرکزی و اردوگاههای دیگرشان خواهند رفت. او از ما خواش کرد که اصلا

نگران نباشیم و هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان ندهیم. تعدادی از پیشمرگان نگران شدند. آنها توطئه مشترک حزب شیوعی عراق و حزب دمکرات کردستان را علیه نیروهای ما محتمل میدانستند. به همین جهت سلیم از فرماندهان خواست تا عادی شدن اوضاع دو نفر نگهبان در اطراف بگذارند و از همه خواست در برابر هر اتفاقی آماده باشیم. پیشمرگان حزب شیوعی می‌دانستند که ما ضمن حفظ حالت عادی برای دفاع از خود اقداماتی کردیم.

بعد از ظهر وقتی برای چای عصرانه دور آتش نشسته بودیم نگهبانها خبر نزدیک شدن پیشمرگان حزب را دادند. تعدادی از پیشمرگان حزب کمونیست عراق در کنار و اطراف رفقای ما بودند تا افراد حزب از جاده باریک کنار اردوگاه رد شوند.

حدود صد و ده نفر از پیشمرگان حزب دمکرات از فاصله صد متری ما عبور کردند. پارتیزانهای کومه له با بیزاری و با دلی پر از کینه و نفرت عمیق ناظر رژه دشمن پیروزمند از مقابل خود بودند.

روز بیست و نهم آبان

این روز هم مانند روزهای قبل سپری شد. حزب شیوعی از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد اما ما هم نمی‌خواستیم بیش از آن برای آنها سربار شویم. به همین علت افکار ما برای برگشتن به اردوگاه متمرکز شده بود.

حرکت بسوی اردوگاههای مرکزی کومه له

روز سی ام آبان

تا آن روز مسئولین حزب شیوعی نتوانسته بودند با رهبری کومه له ارتباط بگیرند و امکان برگشت پیشمرگان را به اردوگاه های مرکزی کومه له آماده کنند اما آنها همچنان به تلاش خود ادامه میدادند.

مسئولین تصمیم گرفتند از همان مسیری که قبلا آمده بودیم بدون اطلاع قبلی به پایگاههای عراق رفته و از آنجا به اردوگاه برویم. اما این کار خطر تیراندازی عراقی ها بسوی پیشمرگان را به همراه داشت.

این تصمیم با مسئولین حزب شیوعی در میان گذاشته شد. صبح روز بعد پیشمرگان حزب شیوعی مواد غذایی زیادی را روی اسبی بار کرده و دو اسب هم برای زخمی ها آماده کردند.

بعد از صبحانه، پیشمرگان حزب شیوعی برای بدرقه پیشمرگان کومه له جمع شدند. پیشمرگه ها از محبتهای آنها تشکر کردند و با همه آنها دست داده و روبوسی کردند.

دو پیشمرگ حزب شیوعی بعنوان راهنما در جلو صف حرکت میکردند. سلیم در ارتفاعات مسیر راه گاهای بیسیم متوسط و قوی را که به همراه داشت روشن میکرد تا شاید با کومه له ارتباط برقرار کند. ناگهان بطور اتفاقی با سلیمان کاشانی تماس برقرار شد. سلیم بعد از شرح اوضاع، به او اطلاع داد که پیشمرگان در حال حرکت به پایگاه عراقی هستند و اقدامات لازمه را قبل از رسیدن به پایگاه عراقی انجام دهند.

از آن لحظه به بعد در ساعات معینی تماسهای بیسیمی ما با کومه له برقرار شد. پیشمرگان حزب شیوعی از برقراری ارتباط خوشحال بودند. هوای آفتابی و امید رسیدن به اردوگاههای مرکزی همه را شاداب کرده بود.

بعد از چهار ساعت پیاده روی در کنار درختان و جوی آب روان، محوطه ای زیبا و مسطحی نمایان شد. پیشمرگان حزب شیوعی و چند نفر از رهبران آنها از اردوگاه دیگر شان به آنجا آمده تا پیشمرگان کومه له را بدرقه کنند.

آنها زمین چمنی را با زیلو و پتو فرش کرده بودند و دیکهای غذا و ظرفها را در گوشه ای گذاشته بودند. آتشی بزرگ برپا شده و چای در کنار آن حاضر بود. چند نفر از مسئولین و رهبران حزب شیوعی که تپانچه در کمر داشتند با دیدن ما بپا خاسته و بطرف ما آمدند.

این مهمانی برای ما غیر منتظره بود. آمدن مجدد چند نفر از رهبران حزب کمونیست عراق برای بدرقه پیشمرگان کومه له و آماده کردن برنج و خورشید خوشمزه و کافی، رفقای ما را خیلی خوشحال کرد و وضعیت روحی ما را تقویت کرد.

احترامی که آنها به ما می‌گذاشتند پیشمرگان کومه له را به ارزش و اهمیت واقعی شان بیشتر آگاه میکرد. حزب کمونیست عراق در این دوره، در شرایطی به کومه له کمک میکرد که زمین و آسمان در دشمنی با کومه له قرار گرفته بودند.

بسیاری از رفقا بدرستی تصور میکردند که اگر حزب شیوعی به کمک و بداد ما نمی رسید شاید آخرین نفرات ما هم نابود میشدند. امید و آرزوی ما این بود که روزی بتوانیم این همکاری و کمکها را جبران کنیم و رهبری کومه له بطور رسمی از آنها تشکر کند.

پذیرایی گرم و دوستانه با چایی، نهار شاهانه، چایی بعد از نهار و گفتگو با رهبران حزب کمونیست عراق حدود سه ساعتی طول کشید. در پایان با میزبانها دست دادیم و همدیگر را به آغوش کشیدیم و آرزوی موفقیت به همدیگر کردیم.

دو پیشمرگ حزب شیوعی واحد نظامی ما را از مسیری نزدیکتر تا نزدیکی پایگاه عراق راهنمایی کردند. هوا رو به تاریکی میرفت. پیشمرگان شیوعی، اسبهایی را که من و یکی دیگر از رفقا سوار شده بودیم پس نگرفتند. آنها با پیشمرگان ما از بالای صف تا آخرین نفر صف دست داده و به اردوگاه خود باز گشتند.

گردان شکست خورده 22 با تعداد کم، در تاریکی هوا به پایگاه عراقی وارد شد. مسئولین اسبها را به چند کورد مسلح محلی در پایگاه عراقی دادند و چنین بحثی در میان بود که آنها هوادار شیوعی بودند و اسبها را به حزب شیوعی خواهند رساند. محمد نبوی با چندین راننده و ماشین زودتر از پیشمرگان به پایگاه آمده بود و در انتظار رسیدن ما بودند.

روز اول آذر ماه

بلاخره پیشمرگان گردان 22 با طی مسافتی زیاد در بعد از ظهر این روز به هتلی بزرگ و چندین طبقه در شهر هولیر (اریل) راهنمایی شدند و یک طبقه هتل در اختیار آنها گذاشته شد. هتل تمیز و مرتب بود. پیشمرگان بعد از سالها زندگی در کوهها، دره ها و دهات به شهر آمدند و با فضا و روحیاتی دیگر روبرو شدند.

پیشمرگان در اتاق بزرگی نشسته بودند و بساط شوخی و خنده را باز کرده بودند. یکی میگفت نگرانی شب در بالای هتل خواهد بود یا جلو درب ورودی هتل؟ دیگری از بهرام سنه میپرسید که "نستاش توفه سه رت نیثی یان نا؟" (حالا هم سر درد داری؟)

در این موقع دکتر خالد، رضا کعبی بیش از دیگران پیشمرگان را به خنده آورده بودند. رضا کعبی هم مانند دکتر خالد جوانی بسیار مودب و شوخ طبعی بود. او همیشه پیشمرگان را می خنداند و فضای شادابی در بین پیشمرگان ایجاد میکرد. صدای خنده های عیسی و خلیل سور تا طبقه پایین میرفت. در این موقع جاویدان وارد اتاق شد و گفت: این هتل بزرگ توالت ندارد! با این حرف صدای خنده ها اوج گرفت. قبل از او چند نفر دیگر هم توالت پیدا نکرده بودند. دکتر خالد که در میان ما باسوادتر و متمدن تر بود توالت فرنگی را به آنها نشان داد و روش استفاده از آن را گفت. تعدادی از رفقا تا آنروز توالت فرنگی ندیده بودند. تعدادی وجود آنرا شنیده ولی روش استفاده از آن را نمی دانستند و فکر میکردند باید روی آن رفته و بحالت چمپاته بنشینند. بلاخره تعدادی از دوستان نخواستند یا نتوانستند از آنها استفاده کنند و برای "سر او" (توالت) رفتن برای پیدا کردن "کانی" (چشمه) راه افتادند و به نزدیکترین مسجد رفتند.

دیدن شهر هولیر از بلندترین هتل شهر برای ما تماشایی بود. دوستان قبل از خوابیدن مدتی در مقابل پنجره به تماشای شهر چراغانی پرداختند و فکر میکردند که دیگر هیچ وقت فرصت دیدن چنین منظره ای را نخواهند داشت.

روز دوم آذر ماه

از شهر هولیر، شهر زیبایی کردستان خارج شدیم و با چند ماشین بطرف اردوگاه مرکزی راه افتادیم. در طول مسیر راه، سیطره های ارتش عراق بارها ماشینها را نگه داشتند و مدرک عدم تعرض یا اجازه نامه میخواستند. هر بار مسئول انتقال پیشمرگان "عدم تعرض" را نشان می داد و راه را به روی ماشینها باز میکردند. بلاخره در این روز در یکی از سیطره ها مانع حرکت ماشینهای کومه له شدند و سربازان ماشینهای حامل پیشمرگان را محاصره کردند.

بعد از ساعتی یکی از فرماندهان بلند پایه عراق با چندین ماشین اسکورت به آنجا رسید و دقایقی بعد راه به روی ماشینهای کومه له باز شد.

استقبال از پیشمرگان گردان 22

پیشمرگان بعد از گذشتن از شهرها و جاده های زیادی به مقر سلیمانیه رسیدند. آنها بعد از دیدار صمیمانه با رفقای مقر، صرف نهار و استراحت از سلیمانیه بطرف اردوگاه مه لومه راه افتادند.

در اردوگاه تعداد تجمع و تعداد زیادی از پیشمرگان در دو صف موازی در انتظار گردان 22 بودند. وقتی ماشینها در ورودی اردوگاه مه لومه پارک کردند، همه بسوی ما هجوم آوردند و ما را در محاصره خود گرفتند.

با دیدن پیشمرگان دلم خیلی باز شد. فشار غمها و سختیهای یک ماه گذشته برای لحظاتی کاهش یافته بود. در حالی که با لبخند از ماشین پیاده میشدم همه رفقای اردوگاه را بسیار افسرده و ناراحت دیدم. رفقای انتشارات مرکزی در آن حال عکس خندان مرا را گرفته و یک کپی از آن را بعدا برایم دادند. اما چند لحظه بعد با توجه به فضای آنجا چهره ام تغییر کرد و با دیدن احساسات رفقا دوباره دلم گرفت. آنها برای پیشمرگان گردان 22 و رفقای جان باخته بسیار ناراحت بودند و بسیاری از عزیزان خود را در میان ما نمی دیدند.

فضای اردوگاه چنان غمناک شده بودند که اشک از چشمان تعدادی جاری بود. دست دادن، تسلیتها و روبوسی ها کمی طول کشید. حتی پارتیزانهای دختر که قبلا موقع خداحافظی و خوش آمد گفتن کمتر رفقای پسر را می بوسیدند در آن روز رفقای گردان را صمیمانه بوسیدند. پیشمرگان گردان از محبت و ابراز احساسات همزمان و همسنگران و دیگر گردانها بسیار ممنون بودند و به همه سپاس و تشکر می گفتند. در سکوتی کامل و غم بار، محمد فتاحی برای روحیه دادن به رفقای اردوگاه و تشکر از آنها دو سه دقیقه سخنرانی خوبی کرد.

روز سوم آذر ماه

در اردوگاه چخماق که اردوگاه مرکزیت حزب بود اتاق بزرگی را که از چوب و نایلون درست شده بود در اختیار گردان 22 گذاشتند. پیشمرگان اردوگاهها بطور مداوم بیدین رفقای ما می آمدند. تعدادی از اعضای رهبری کومه له و حزب کمونیست هم بیدین ما آمدند. هرکس چیزی در باره این واقعه میگفت. تعدادی در غم و اندو غوطه ور بوده و سکوت کرده بودند. رفقای گردان هر کدام از زوایای مختلف و هر آنچه که خود در جنگ شاهد بودند به مهمانها توضیح می دادند. هر کس که داستان این واقعه تلخ و جنایات حزب دمکرات را بازگو میکرد، تمام اعضای بدنش "گیزیل لیردی" یا "مورمور" میشد.

جلسه کمیته مرکزی با پیشمرگان و بررسی واقعه مه رگه ور

چهارم آذر ماه

بعد از رسیدن گردان 22 که کمی بیش از 22 نفر از آن باقی مانده بود، سه نفر از اعضای کمیته مرکزی دکتر جعفر شفیع، عمر ایلخانی زاده و اگر اشتباه نکنم کوروش مدرسی جلسه ای را در مورد واقعه مرگور با پیشمرگان گردان 22 گذاشتند.

عمر ایلخانی زاده گفت که قرار بود سید ابراهیم علیزاده به این جلسه بیاید اما ایشان در اردوگاه نیستند. او در سخنان خود به کلی گویی و حرفهای تکراری در باره جنگ حزب و کومه له پرداخت و در رابطه با گردان 22 ادامه داد که "من از چیزی که ترس و نگرانی داشتم به واقعیت تبدیل شد". عمر ایلخانی زاده از اشتباهات و تصمیمات نادرست و ویران کننده خودش، رهبری و همچنین از نقش خودش و نقش رهبری در نابودی گردان 22 سخنی نگفت و انتقادی از خودش و رهبری نگرفت.

دکتر جعفر شفیعی از زاویه سیاسی به تحلیل فاجعه پرداخت. او از تجربه کموناردهای پاریس و شکست آنها بخاطر توهم به بورژوازی شروع کرد و بحث را به گردان 22 ربط داد. او گفت که پیشمرگان گردان 22 مانند کموناردها بخاطر توهم به ماهیت جنایتکارانه و ضد انقلابی حزب دمکرات دچار جنگ و شکست شده است. بلاخره برای روحیه دادن به پیشمرگان گفت: "شما بخاطر از دست دادن رفقای گردان احساس شرمندگی میکنید. شما نباید چنین احساسی داشته باشید".

در این جلسه اعضای کمیته مرکزی حرفهای بی ربطی زدند و همگی به ناحق پیشمرگان را متهم به داشتن توهم به ماهیت ارتجاعی، ضدانقلابی و جنایتکارانه حزب دمکرات کردند. آنها به این موضوع تکیه کردند که اگر نیروهای گردان 22 به ماهیت بورژوازی و جنایتکارانه حزب دمکرات متوهم نمی شدند این فاجعه رخ نمی داد و بدین گونه قربانیان جنگ یعنی پیشمرگان گردان مقصر شناخته شدند و کمیته مرکزی پاک و منزه از هر اشتباهی معرفی شد. سه عضو کمیته مرکزی کومه له و حزب کمونیست به توهمات رهبری از توانیهای نظامی حزب دمکرات در شمال کردستان و تحلیل و درک غلط رهبری از منطقه و وضعیت و برتری نظامی نیروهای رژیم، حزب دمکرات اشاره نکردند. آنها به نقش منفی و مخرب کمیته مرکزی در نابودی یک گردان پیشمرگ و جان باختن دهها پیشمرگ کومه له پرداختند.

بعد از صحبتهای رفقای رهبری، پیشمرگان به نوبت و به آرامی حرف زدند. شاید بهتر میشد ابتدا پیشمرگان حرف میزدند. آنها از مرگ خلاص شده و برگشته بودند و چیزی یا حرفی برای گفتن داشتند. احترام، متانت، صمیمیت و جدیت خاصی در صحبتهای پیشمرگان نمایان بود. در هیچ کس غرور و خود بزرگ بینی دیده نمیشد. رفقا سلیم، محمد فتاحی، سید حسین، رضا کعبی و رفقای دیگر هر کدام به گوشه ای از این فاجعه پرداختند. بخاطر هوای ابری، اتاق جلسه روشنایی کمی داشت. فضای جلسه خیلی غم بار بود. حسام هم در نوبت خود به تحلیل جنگ مرگور پرداخت و به مسائل مهمی اشاره نمود. او گفت:

دلیل ضربه خوردن گردان ما از حزب دمکرات بخاطر بر هم خوردن توازن قوا و موقعیت برتر حزب دمکرات در جنگ داخلی نبود بلکه محصول اشتباه رهبری تشکیلات ما بود که سیاست اراده گرایانه داشتیم. اعزام دوباره گردان 22 به شمال و مسیری که انتخاب کرده بودیم شرایط لازم و موقعیت خوبی را برای حزب دمکرات فراهم کرده بود. روز 22 آبان ما غافلگیر شده بودیم و ابتکار عمل بدست حزب دمکرات افتاده بود. تغییر این وضعیت و موقعیت چندان آسان نبود. تاکتیک جنگی ما با توجه به شرایط پیش آمده انتخاب خوبی نبود. در اوایل شروع جنگ در حالیکه ما محاصره شده بودیم، تعرض متقابل را انتخاب نمودیم. در ابتدا ما فرصت آنرا داشتیم تا واحدی کوچک از گردان با حزب دمکرات درگیر شده و حزبها را مشغول سازد تا بقیه افراد ما به نقاط مناسبی عقب نشینی کنند و موضع بگیرند.

در جنگ روز 23 آبان هم ما آمادگی لازم برای کمین حزب دمکرات نداشتیم. ما بی پرنسیبی حزب دمکرات و خلا حاکمیت در این دره را در نظر نگرفته بودیم. بعد از خارج شدن از کمین حزب ما بجای مخفی شدن در دره که در نزدیکی و مقابل حزبها قرار داشت، می توانستیم در جهت مسیری که طی کرده بودیم عقب نشینی کنیم و جهت دیگری را برای ادامه حرکتمان انتخاب کنیم. اگر ما بعلت تاریکی هوا و نا آشنایی به منطقه اجبارا مخفی شدن را انتخاب کردیم بعد از روشن شدن هوا لازم بود نیروهایمان را سر و سامان بدهیم و بشکل سازمانیافته به مسیر دیگری حرکت کنیم. اما نتوانستیم تصمیم درستی برای خروج از آنجا بگیریم. در نتیجه دچار جنگ، پراکندگی پیشمرگان و ضایعه بزرگ شدیم بطوریکه تعدادی از رفقا اسیر، تعدادی زخمی و تعدادی جان باختند"

رفقا یک به یک و به نوبت صحبت کردند و دیدگاههای خود را بیان کردند اما عکس العمل جدی در برابر تحلیل و تفکر اعضای کمیته مرکزی ارائه ندادند. احساس میکردم رفقای پیشمرگ بعد از این همه وقایع تلخ و ناگوار، هنوز هم به مسائل حاشیه ای و فرعی می پردازند. من در آندوره کمتر در جلسات حرف می زدم، بعد از این واقعه نتوانستم در برابر نظرات نادرست کمیته مرکزی، برخورد غیر اصولی و غیرمسئولانه آنها سکوت کنم. احساس میکردم که اگر مانند جلسه قبل از حرکت گردان به طرف شمال حرف نزنم به خون رفقایم خیانت میکنم و اعضای کمیته مرکزی در آینده با چنین طرز تفکری مجددا تصمیمات غلطی را در زمان و مکان دیگری اتخاذ خواهند کرد و مجددا تعدادی دیگری از جوانان مبارز کردستان را قربانی سیاستها و تصمیمات نادرست خودشان خواهند کرد.

قلبم بسرعت می تپید و صورتم سرخ و گرم شده بود. صحبت کردن در برابر رهبران حزب برایم سخت بود. در آن موقع زبان فارسی را راحت تر از کوردی حرف میزدم اما زبان فارسی را هم بعد از سیزده سال تحصیل نمی توانستم بخوبی صحبت کنم. در آغاز و ابتدای صحبت، فارسی حرف زدن تعریفی نداشت و دست انداز زیاد داشتم ولی بعدا کمی راه افتادم و روانتر شدم. نظرم را با مخالفت و رد نظر کمیته مرکزی چنین آغاز کردم:

"هیچ کس در گردان 22 به ماهیت ارتجاعی و جنایتکارانه حزب دمکرات توهم نداشت بلکه علت فاجعه در نادرستی تصمیمات رهبری، نادرستی سیاست نظامی کومه له و اشکلات نظامی گردان ما بود. ولی متأسفانه شما اشکلات رهبری کومه له را به پیشمرگان گردان نسبت میدید و کاسه کوزه ها را بر سر گردان 22 می شکنید. درست است که حزب دمکرات کردستان نیروهای خسته، گرسنه، بیخواب و فرسوده ما را در زمینی نامناسب غافلگیر، محاصره و کشتار کرد اما اگر رهبری کومه له تصمیمات صحیح و سیاست و تاکتیک جنگی درستی داشت ما به چنین وضعی دچار نمی شدیم و براحتی طمع لذیذی برای دشمن نمی شدیم.

همانطوریکه میدانید رهبری کومه له در ابتدای جنگ نتوانست حزب دمکرات را به آتش بس وادار نماید به همین جهت سیاست تمرکز نیرو و منطقه ای کردن جنگ را پیش گرفت. کومه له نیروهای خود را در جنوب کردستان متمرکز کرد و حزب دمکرات هم متقابلاً نیروهای خود را در مناطق مکریان متمرکز نمود. تحت چنین شرایطی نمی بایست گردان 22 به منطقه دور دست که حزب دمکرات نیروی بزرگی در حوالی و نزدیکی آنجا داشت، اعزام میشد.

از سوی دیگر فرستادن گردان 22 به منطقه اشغالی غرب ارومیه اشتباه بزرگی بود چون اولاً در آن منطقه حتی یک روستای آزاد شده وجود نداشت و منطقه بکلی اشغال شده بود. ثانیاً زمستان سختی در راه بود و فعالیت و زندگی در کوهها و دره های سرد و پر برف برای پیشمرگان سخت و حتی غیر ممکن بود. ثالثاً نیروهای اشغالگر اسلامی و نیروهای حزب دمکرات در آن منطقه قدرتمند و در حالت تعرضی بودند.

رهبری کومه له علیرغم شنیدن گزارش فرماندهان گردان توسط بیسیم و مطلع شدن از مشکلات مسیر، همچنان به ادامه دادن راه و مسیری که پیشمرگان هیچ شناخت و اطلاعاتی از آن برای رسیدن به ایران نداشتند پا فشاری میکرد. پیشمرگان با تلاش و جسارتی بی نظیر پیش رفته و خطرات مسیر راه و دره مرگ شیخان و خواکورک را بجان خریدند.

اعزام گردان 22 در فصل سرما و از مسیری خطرناک به منطقه اشغالی و دور دست، با تعداد زیادی پیشمرگ تازه و چهارده اسب حامل مهمات که از تحرک و کیفیت گردان می کاستند، عاقلانه نبود. هدف سیاسی و نظامی کومه له از فرستادن گردان 22 رقابت با حزب دمکرات کردستان، اعلام حضور و قدرت نمایی در منطقه کردنشین غرب ارومیه بود. این سیاست نارست رهبری نه تنها توازن قوا را در منطقه تغییر نداد بلکه به شکست و نابودی گردان 22 منجر شد.

در شرایطی که کومه له نیروهای خود را در مناطق موکریان و جنوب کردستان متمرکز کرده است و چندین گردان بطور مشترک و دوش بدوش هم فعالیت داشته اند و با حزب دمکرات مقابله میکنند، گردان 22 به تنهایی به منطقه ای دور افتاده که حزب دمکرات در آنجا قدرتمند بود اعزام شد. این تصمیم نادرست رهبری بود و باید مسئولیت آنرا بپذیرد و برخورد جدی تشکیلاتی به آنها بشود.

تحت سیاست رقابت کومه له با حزب دمکرات به هر قیمتی، گردان 22 محکوم به نابودی بود. اگر گردان 22 در مرگور هم نابود نمی شد در زمان و مکان دیگری بدست حزب دمکرات یا جمهوری اسلامی نابود میشد.

علاوه بر اشتباه سیاستهای رقابتی و نظامی رهبری کومه له، فرماندهی گردان و کمیته ناحیه هم اشتباهاتی را دچار شدند. عدم استقلال فکری، عملی و تمکین در برابر تصمیمات نادرست رهبری کومه له اولین اشتباه مسئولین کمیته ناحیه و فرماندهان گردان بود. آنها اوضاع منطقه را میدانستند و نمی بایست به دستورات رهبری جهت راندن گردان به غرب ارومیه گردن می نهادند.

رهبری کومه له و فرماندهان گردان با انتخاب مسیر سخت، طولانی و خطرناک پیشمرگان را فرسوده کردند و توان مقابله با دشمن و هر نوع سختی را بکلی از پیشمرگان سلب کردند. فرماندهان گردان علیرغم مخالفت تعدادی از افراد دو روز در حوالی منطقه درگیری معطل شدند و امکان تجمع نیرو و کسب اطلاعات را به حزب دمکرات دادند.

فرماندهان گردان علیرغم مخالفت چند نفر از رفقا، در شب قبل از درگیری محل نامناسبی را برای خوابیدن تعیین کردند و فرماندهان دسته هم تعداد کمی از پیشمرگان کم تجربه را برای کمین شب به بالای کوه فرستاده بودند که آنها هم با هوشیاری، جدیت و استواری از نقطه استراتژیک حفاظت نکردند.

غافلگیری گردان و تعرض حزب دمکرات، قدرت فرماندهی گردان را به حداقل رساند، بخصوص سلطان خسروی مسئول تشکیلات ناحیه و یکی از فرماندهان مهم گردان از لحظه اول جنگ، از میدان جنگ خارج شد.

تیراندازی یکی از رفقا در روز 23 آبان، محل اختفای گردان را افشا کرد که در نتیجه آن به تعرض حزب دمکرات به نیروهای در هم شکسته، ضعیف و ناتوان ما منجر شد و تعدادی از رفقای ما کشته، تعدادی زخمی، تعدادی اسیر و تعدادی پراکنده و گم شدند. احتمال داشت حتی بدون تیراندازی بی مورد رفقا، حزبها جستجو کرده و محل پیشمرگان کومه له را پیدا میکردند.

بعد از صحبت‌های من تعدادی از رفقا در نوبتهای خود به دفاع و مخالفت از نظرات من پرداختند و از جوانب مختلف به بررسی موضوع پرداختند. بلاخره بعد از بحث‌های زیاد جلسه تمام شد و اعضای رهبری با برداشتن چند نت و یادداشت به چادرهایشان برگشتند. تعدادی از پیشمرگان افسرده و فرسوده هم دلشان خوش شد که این نت ها و یادداشتها تغییرات کیفی بزرگی را در سرنوشت جنگ، پیشمرگان کومه له و گردان 22 ایجاد خواهند کرد.

سازماندهی جدید و ادامه فعالیت

پیشمرگان نجات یافته گردان 22 مدتی در اردوگاه مرکزی در حال استراحت و کارهای روزمره مانند نگهداری و آشپزی بودند. آنها در طول این مدت با صدها نفر در مورد این فاجعه صحبت کردند. روزها و هفته ها یکی بعد از دیگری بدنبال هم میگذاشتند. در این مدت پیشمرگان بار سنگین ضربات روحی و جسمی این جنگ را بدوش می کشیدند. آنها برای تطبیق خود با شرایط جدید تلاش زیادی میکردند. در این مدت پیشمرگان گردانهای دیگر برای ابراز همدردی و کاهش فشارهای روحی، محبت و احترام مخصوص و زیادی به رفقای گردان 22 می کردند.

در یکی از این روزها بعد از چایی نهار برای شستن لباس با تشتی بطرف آب راه افتادم. در آنسوی مقر چندین پیشمرگه دختر ایستاده بودند. یکی از آنها که دختر جوان و زیبایی بود جلو آمد و با لبخندهای زیبا و صمیمانه لباسها را از من گرفت و گفت تو زخمی هستی من اینها را شسته و برایت خشک میکنم.

من او را نمی شناختم و اصرار و مخالفتم فایده ای نداشت. فردای آنروز وقتی برای پانسمان کردن زخم پام پیش دکتر رفته بودم او لباسهای تمیز و تا کرده مرا آورده و به رفقایم تحویل داده بود. محبت آن دختر برای همیشه در دلم نقش بست و تاکنون هرگز او را ندیده ام تا از او تشکر کنم.

هر روز رفقای گردان شاهد چنین محبت‌هایی بودند اما این محبت‌ها نمی توانستند زخم هایی را که حزب دمکرات کردستان با جنایاتش در وجود و روحیات پیشمرگان زده بود تسکین و التیام بخشند.

علیرغم مشکلات فراوان بسیاری از رفقا بعد از سازماندهی های جدید به مبارزات خود همچنان ادامه داده اند. تعدادی از پیشمرگان نجات یافته در گردانهای دیگر و ارگانهای مرکزی سازماندهی شدند. واحد نظامی باقیمانده از گردان 22 بعدها تقویت و باز سازی شد و بصورت یک "په ل" سی نفری در آمد و با گردانهای بانه، سردشت، سقر، دیواندره و گردان شوان فعالیتها سیاسی و نظامی مشترکی داشت. این "په ل" در سال 1366 به گردان 24 مهاباد ملحق شد. پیشمرگان سابق گردان 22 در مناطق مختلف کردستان به مبارزه پرداختند که در جریان آن تعدادی از بازماندگان جنگ مه رگه و رجان باختند. (13)

تأثیرات و عواقب جنگ

حزب دمکرات کردستان و بویژه قاسملو آغازگر جنگ داخلی در کردستان، در تاریخ 22 آبان 1364 جنایت و فاجعه مه رگه و ر را آفرید. حزب دمکرات بعد از ضربات سخت و جبران ناپذیری را که از کومه له در اورامان و جنوب کردستان متحمل شده بود، تلاش میکرد با عملیتهای تلافی جویانه و با یک ضربات کاری و نابودکننده از کومه له انتقام بگیرد و شکستهایش را جبران کند. گردان 22 طعمه خوبی برای حزب دمکرات بود تا با نابودی آن اتوریته خود و شرط و شروط خود را به کومه له بقبولاند. حزب دمکرات در این نبرد پیروز شد اما کومه له تسلیم خواسته های زورگویانه حزب دمکرات نشد و آنرا تهدید کرد که بزودی بهای اشتباهات خود را خواهد پرداخت. حزب دمکرات بخاطر اشتباهات رهبری و قاسملو بلاخره تاوان سنگین سیاستهای ضد دمکراتیک و جنایات خود را پرداخت کرد. حزب دمکرات در جنگ داخلی و ضد کردستانی، در تمامی عرصه های سیاسی، نظامی شکست خورد. این حزب در میان مردم کرد بعنوان مسئول و عامل جنگ افروزی و جنگ داخلی شناخته شده و محکوم میشود. از اینرو مردم اعتماد خود را به حزب دمکرات از دست داده

اند و از ملحق شدن به آن امتناع میکنند. شکست حزب دمکرات در جنگ داخلی برای آن شکستی استراتژیک و تاریخی بود و این حزب دیگر هیچ وقت نخواهد توانست در میان مردم متمدن، آگاه، آزادیخواه و استقلال طلب کردستان نیرو و قدرت بگیرد.

در درون حزب دمکرات ایده کنار زدن، حذف و سرکوب هر مخالفی در تشکیلات و جامعه کردستان شیوه ای عادی و معمولی است. در حزب دمکرات کردستان اعتقاد به حاکمیت تک حزبی در کردستان، قدرت طلبی، حذف مخالفان و نیروهای رقیب عوامل مهمی در آغاز جنگ داخلی کردستان بودند. حزب دمکرات در سیاست جنگ طلبی انچنان ثابت قدم و جدی بود که ممکن بود در هر شرایطی به جنگ و نابودی کومه له اقدام کند حتی در صورتیکه کومه له در برابر حزب نرمش نشان داده و یا به شروط حزب دمکرات تمکین یا گردن بنهد.

جنايات حزب دمکرات کردستان بر هبیری عبدالرحمان قاسملو در مه رگه ور که یکی از زنجیره جنگهای داخلی چهار ساله بود، تنها جان دهها جنگجوی راه آزادی، برابری و استقلال ملی کردستان را نگرفت بلکه این جنگ جوانب منفی گسترده تر و تاثیرات بسیار مخرب و نابود کننده ای بدنبال داشت که بعد از چنن دهه هنوز هم روشنفکران کردستان این واقعه و تاثیرات منفی آن را بررسی میکنند. (14) جنگ مرگور علاوه بر کشتار پیشمرگان سوسیالیست و کمونیست، زندگی دهها خانواده را در غم از دست دادن فرزندانشان متحول و تباہ ساخت. تاکنون یادها و خاطره های پیشمرگان جانباخته همیشه در میان خانواده ها و همرزمانشان زنده بوده اند و غم و اندوه ها و مشکلات روحی و روانی زیادی ایجاد کرده اند. جنگ و فاجعه مرگور در دیگر جنگهای داخلی کردستان باعث شدند مردم کردستان روحیه، دلگرمی، اعتماد و امید خود را به مبارزه از دست بدهند و آنها را بیشتر به انفعال بکشند.

در جریان جنگ مرگور و جنگهای داخلی کردستان تعداد زیادی از پیشمرگان حزب دمکرات و کومه له بخاطر نارضایتی از جنگ اسلحه به زمین گذاشته و رفتند. در آن زمان مردم شهرها و روستاهای کردستان با ارسال نامه های اعتراضی جمعی و طومار بر علیه جنگ داخلی بپا خواستند اما رهبران حزب دمکرات هرگز گوش شنوا نداشتند.

در آن زمان کومه له رادیکالتر و دمکراتیک تر از همه جریانات چپ و راست سیاسی در ایران و کردستان بود اما واقعیت این است که حزب کمونیست ایران و تشکیلات کردستان آن در مبارزه و رقابت برای تنها قدرت مطلق با حزب دمکرات اشتباهاتی داشت که در گسترده شدن جنگ داخلی کردستان تاثیر داشتند. کومه له می توانست از تلخی و تندتندی تبلیغات شبانه روزی اش علیه حزب بکاهد. کومه له می توانست از ایده هژمونی و حاکمیت تک حزبی خودش و حذف سیاسی حزب دمکرات دست بکشد و به پلورالیسم و مشارکت همه احزاب متنوع کردی پای بفشارد و به رقابت سالم سیاسی بپردازد.

شکست گردان 22 مباحثات زیادی را در تشکیلات کومه له و حزب کمونیست ایران دامن زد. در این مباحثات اشتباهات سیاسی و نظامی حزب کمونیست ایران و کومه له بارها گوشزد شدند اما تحولی در تفکر حاکم بر تشکیلات ایجاد نشد. متأسفانه در سی سال گذشته، رهبران کومه له و حزب کمونیست ایران هیچوقت به بررسی اشتباهاتشان در سیاستها، عملکردها و تصمیم گیریهایشان در فعالیتهای نظامی نپرداختند. آنها از اشتباهات غیر قابل گذشت و تصمیمات نادرست خود که در نابود شدن گردان 22 تاثیر مهمی داشتند درس نگرفتند و به اتخاذ سیاستهای نظامی نادرست ادامه دادند. بنابر این در ادامه فعالیت نظامی کومه له، مه رگه ورهای زیادی مانند نابودی گردان شوان آفریده شدند که موارد مختلف و فراوان آن قبل و بعد از جریان مرگور بطور جداگانه قابل بحث هستند.

حزب دمکرات کردستان ایران با آغاز و ادامه جنگ داخلی در کردستان به همسویی و دنباله روی از رژیم اسلامی پرداخت و به اهداف پست و اشغالگرانه دولت ایران خدمت نمود. پیشمرگان گردان 22 و بسیاری از جوانان آزادیخواه و عدالت خواه کردستان بخاطر تصمیمات نادرست، سیاستها و اهداف ضد ملی و ضد دمکراتیک احزاب سیاسی قربانی شدند. سیاستهای ضد دمکراتیک و جنگ طلبانه حزب دمکرات ضربات نابود کننده ای بر جنبش برابری طلبانه، جنبش ملی، رهاییبخش یعنی جنبش استقلال ملی و تشکیل کشور و دولت مستقل کردستان وارد آوردند. این حزب اتحاد و همبستگی مستحکم ملت کرد را از هم گسست. این حزب در میان طرفداران کومه له و دمکرات که همسایه، هم روستایی و هم یا همشهری بودند اختلاف، دشمنی و کینه برقرار کرد. این حزب حتی در میان اعضای خانواده ها را که هر کدام از حزبی هواداری میکردند دشمنی و جدایی ایجاد کرد بطوریکه آنها در دو سنگر در مقابل هم به یکدیگر آتش می گشودند. حزب دمکرات با اقدامات ضد انسانی و ضد کردستانی نتوانست اندک امتیازی از فاشیستهای اسلامی ایران بگیرد اما این حزب با کشتار جوانان کورد متشکل در هر دو حزب، خانواده های بی شماری را داغدار کرد و هزاران زخمی بجا گذاشت.

حزب دمکرات کردستان بر هبیری قاسملو با سیاستهای جنگ طلبانه نتوانست کومه له و سوسیالیستها را نابود کنند تا به تنها حزب قدرتمند و دیکتاتور کردستان تبدیل شود. این حزب افراطی و عقب مانده با آغاز جنگ داخلی و ایجاد فجایع زیادی

مانند مه رگه ور نه تنها جنبش ملی و جنبش های برابری طلبانه و عدالت طلبانه کردستان را به ضعف و نابودی سوق داد بلکه خودش در این جنگ آتشین ذوب شد و شکست خورد و در اوج انزوا و بی اعتباری سیاسی با انشعابات متعددی روبرو شد و موجودیت سیاهش به خطر افتاد.

در کشورهای غربی حتی در احزاب و دولتهای بورژوازی اگر کسی کوچکترین اشتباهی بکند از کارش استعفا میدهد، به محاکمه کشیده میشود و یا عذر خواهی میکند اما در کردستان تاکنون هیچ کس بعنوان عامل و مسئول این همه جنایات در جنگ داخلی، خونریزی و خیانت به کردستان مقصر و مجرم شناخته نشده است، هیچ کس بازخواست نشده است، هیچ کس از مسئولیت اش کنار گذاشته نشده است، هیچ کس استعفا نکرده است و هیچ کس از خانواده های قربانیان جنگ داخلی و ملت کورد عذر خواهی نکرده است. عاملین و مسئولین مجرم جنگ داخلی در راس حزب دمکرات قرار دارند و حتی قاسملو مانند بت پرسیده میشود.

داستان این جنایات خاتمه نیافته است، این جنایات نه بخشیده میشوند و نه فراموش میشوند. چند دهه از جنگ داخلی کردستان و واقعه تلخ مه رگه ور گذشته است اما این فاجعه هنوز هم برای مردم کردستان تازه و زنده است. اقدامات جنایتکارانه، ضد انسانی و ضد دمکراتیک حزب دمکرات در تاریخ کردستان برای همیشه ثبت شده است. اگر حزب دمکرات کردستان و رهبران آن بطور طبیعی محو و نابود نشوند روزی در دادگاههای مستقل و مردمی کردستان استقلال یافته جوابگو خواهند شد. ملت کورد به این جنایتها، خیانتها، بی عدالتی ها و بی احترامیها بی جواب نماند.

پیشمرگان گردان 22 مانند صدها و هزاران پیشمرگه دیگر کومه له و حزب دمکرات، قربانی سیاستهای جنایتکارانه قاسملو و دیگر رهبران حزب دمکرات کردستان شدند و در آتش جنگهای داخلی سوختند. علیرغم همه خونریزیها، هنوز احزاب کورد درسی از اشتباهات و انحرافات خود نگرفتند. احزاب کرد و بویژه حزب دمکرات به نقد جنگ داخلی در کردستان نپرداختند و از مردم کردستان و خانواده قربانیان عذر خواهی نکردند. آنها هنوز با پلورالیسم سیاسی، دمکراسی، کثرت گرایی و تحمل احزاب اپوزیسیون اعتقاد و باوری ندارند. در آینده به احتمال زیادی کردستان بار دیگر جنگ داخلی را تجربه خواهد کرد. اتحاد عملهای احزاب کرد موقت و ناپایدار هستند و بعید نیست که مردم کردستان در آینده همچنان شاهد جنگهای ویرانگر داخلی و زد و خورد های احزاب کورد باشند.

تصاویر و فیلمهای ویدئویی از پیشمرگان جانبافته، قبر جمعی و بخشی از میدان جنگ

تصاویر 28 پیشمرگ جانبافته گردان 22 که در تاریخ 22 و 23 آبان سال 1364 در نزدیکی روستای کچله در مرگور، دره شیخان و خاکورک توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شدند.

تصاویر 28 پیشمرگ جانبافته گردان 22 که در تاریخ 22 و 23 آبان سال 1364 در نزدیکی روستای کچله در مرگور توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شدند



PICCOLLAGE

تصاویری از قبر جمعی تعدادی از جانباختگان گردان 22





ویدئویی از قبر دسته جمعی تعدادی زیادی از پیشمرگان جانبافته، منطقه جنگ و درگیری در حوالی روستای کچله (ممکن است برای باز کردن این ویدئو در جی میل، ایمیل لازم داشته باشید)

https://docs.google.com/file/d/0B-uSS0yBqY2RaW1nQUZ2dGZVUVU/edit?usp=drive_web

فیلم، ویدئو و عکسهای رفقای گردان 22

یادی از رفقای ناحیه ارومیه و رفقای جانبافته گردان

<https://www.youtube.com/watch?v=620pLca0AmY>

گردان 22

<https://www.youtube.com/watch?v=sRl8IutlRu8>

منابع و توضیحات

1 - مطالبی در رابطه با جنگ داخلی کردستان

حزب دمکرات کردستان از آغاز فعالیت تاکنون از نظامها و سیستمهای استثمارگرانه فئودالی و کاپیتالیستی و از منافع اربابان و سرمایه داران دفاع کرده است و مدتی در مناطق آزاد کردستان، تحت عنوان "حاکمیت حزب دمکرات" از هیچگونه ظلم و ستمی به مردم زحمتکش کورد کوتاهی نکرد. حزب دمکرات کردستان همیشه خود را تنها نماینده مشروع مردم کردستان و حزب حاکم کردستان قلمداد میکرد. حزب دمکرات خود را صاحب کردستان میدانست و حق تصمیم گیری در تمامی زمینه های سیاسی، اقتصادی، حقوقی و غیره را از آن خود دانسته و خود را بدون دخالت دیگر احزاب مسئول و رهبر اجرایی همه امور کردستان میدانست. حزب دمکرات برای قلع و قمع و نابودی همه احزاب سیاسی که قصد دخالت در تصمیم گیریها و دخالت در امور اجرایی کردستان را داشتند، همیشه حاضر و آماده بود. حزب دمکرات کردستان همیشه با حقوق دمکراتیک مردم و آزادیهای دمکراتیک از قبیل آزادی های بیان، قلم، مطبوعات، آزادی تشکل و فعالیت سیاسی تشکلهای مختلف سیاسی دشمنی کرده است و جهت محو و نابودی تمامی احزاب سیاسی دیگر دست به سلاح و تفنگ برده و به جنگ متوسل شده است تا با از میان برداشتن احزاب رقیب، به تنها حزب کردستانی و بعنوان نیروی مطلق العنان و خودسر تبدیل شود. این حزب در نقاط مختلف کردستان به سازمان پیکار، چریکهای فدایی، راه کارگر، وحدت کمونیستی و سازمان طوفان تحت عنوان "مهمانان فارس حق دخالت در امور کردستان ندارند" تعرض نظامی نمود. در سال 1362 حزب دمکرات حتی به منشعبین تشکیلات شمال کردستان تحت رهبری سنار مامدی عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات اعلام جنگ کرد. این حزب در حالی که با کومه له در حال جنگ بود به بخش منشعب کنگره هشتم یعنی "حزب دمکرات کردستان - رهبری انقلابی" اعلام جنگ کرد و به کشتار همسنگران سابق خود اقدام نمود.

حزب دمکرات کردستان از اوایل سال 1358 در برابر فعالیتهای کومه له هم سنگ اندازی میکرد و به دستگیری، آزار و اذیت هواداران کومه له می پرداخت و به درگیریهای پراکنده نظامی علیه کومه له اقدام می نمود.

حزب دمکرات با هدف تبدیل شدن به تنها حزب قدرتمند بورژوایی و حاکم بلامنازع و دیکتاتور کردستان و همچنین بعزت دشمنی با دمکراسی، عدم تحمل احزاب مخالف و بلاخره بخاطر بند و بست با دولت اسلامی ایران به امید کسب امتیازاتی ناچیز، به جنگ با کومه له و سوسیالیستها پرداخت و آتش جنگ خانمانسوز داخلی را در کردستان شعله ور ساخت.

کومه له از اولین روز تولدش، حزب دمکرات را رقیب و مانعی برای بقدرت رسیدن کومه له و رهبری کارگری و کمونیستی خود می دید. کومه له خود را نماینده پرولتاریای کردستان و حزب دمکرات را نماینده و مدافع فئودالها و بورژوازی کردستان می نامید. کومه له همیشه با افکار و عملکردهای ضد دمکراتیک حزب دمکرات به شیوه سیاسی مبارزه میکرد. کار سیاسی و تبلیغی مداوم علیه حزب دمکرات کردستان بخشی از فعالیت کومه له را تشکیل می داد و گاهی در مناطقی که قدرتمند بود پا را فراتر می گذاشت و با بعضی اقدامات جزیی برای محدود و تضعیف نمودن حزب دمکرات می کوشید.

این واقعیت که حزب دمکرات عامل اصلی و آغازگر جنگ داخلی در کردستان بود شکی وجود ندارد اما حزب کمونیست ایران و کومه له هم در بدتر شدن اوضاع اشتباهاتی داشت و یا با ایجاد تنش بدست حزب دمکرات بهانه می داد.

درک، تصور و تحلیل نادرست حزب دمکرات کردستان این بود که کومه له نیرویی کوچک، ناتوان، ضعیف و شکننده است و "همه افراد کومه له با یک قابلمه دلمه سیر" میشوند. از اینرو با تمام قدرت برای حذف، نابودی کومه له از صحنه جغرافیای کردستان اقدام میکرد. کومه له هر چند در برابر حملات نظامی حزب دمکرات موضعی دفاعی قرار داشت ولی هیچ وقت در برابر زورگوییهای حزب دمکرات کوتاه نیامد و با تمامی ضعفها و اشکالات در برابر زورگوییها و قلدریهای حزب دمکرات به مقاومت پرداخت و بلاخره این حزب را با شکست سیاسی و نظامی مواجه ساخت.

کومه له جهت کسب هژمونی، بر خلاف حزب دمکرات که به سلاح متوسل میشد با حزب دمکرات مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک میکرد. کومه له بر خلاف سیاست جنگ طلبانه اش نسبت به سپاه زرگاری، هیچ وقت قصد تعرض نظامی و جنگ با حزب دمکرات را نداشت و تنها بعد از آغاز جنگ جهت دفاع و وادار ساختن حزب به آتش بس، صلح و آشتی به حمله متقابل روی می آورد.

شاید اگر کومه له هم از توان نظامی برتر برخوردار میشد با زبان سلاح سخن می گفت و حزب دمکرات را هم مانند سپاه زرگاری خلع سلاح میکرد. سپاه زرگاری بدلالی چون وابسته بودن به عراق، ارتجاعی و واپسگرایی مذهبی بودن خلع سلاح شد. این جای بحث است که آیا ماهیت این اقدام کومه له به اقدام جنگ طلبانه حزب دمکرات شبیه نبود؟ آیا مذهبی و وابسته بودن به عراق می تواند دلیلی به حقانیت خلع سلاح زرگاری بدست کومه له باشد؟ آیا این اقدام کومه له با پلورالیسم و دمکراسی در کردستان همسویی داشت؟ در هر حال کومه له موضع متفاوتی به حزب دمکرات داشت و فقط جهت دفاع از خود به سلاح دست میبرد و به مبارزه سیاسی و راه حل‌های سیاسی پای می فشرد.

از گذشته دور تاکنون در میان احزاب کورد پلورالیسم سیاسی، کثرت گرایی، تحمل مخالفان، سنتهای دمکراسی و احترام به حقوق سیاسی جریان‌های سیاسی مخالف وجود نداشته است. همه احزاب کردستانی، کومه له و بویژه حزب دمکرات میخواستند به تنهایی به حزب برتر و یکه تاز کردستان تبدیل شوند و در جامعه تک حزبی کردستان حاکمیت خود را اعمال کنند. آنها برای حذف و نابودی مخالفان و رسیدن بقدرت از سیاست به اصطلاح‌هایی چون "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید و" "شه ق ده زانی قوناغ له کوئییه" (با زور لگد و اردنگی حریف خود را به تسلیم و تمکین وادار میکنیم و هژمونی و حاکمیت خود را برایش تحمیل می کنیم) متوسل شده اند.

در کومه له اساس اختلاف کومه له و حزب دمکرات موضوع تضاد طبقاتی، هژمونی و اعمال حاکمیت طبقاتی در کردستان و بدست گرفتن رهبری در جنبش کردستان بحث میشد. کومه له تبلیغ میکرد که کومه له بعنوان حزب پرولتری خواهان حاکمیت کارگران و حزب دمکرات بعنوان نماینده بورژوازی کرد خواهان حاکمیت بورژوازی در کردستان است. بنابر این کومه له و پرولتاریا برای کسب حاکمیت در کردستان باید قدرتمند شود و باید حزب دمکرات بعنوان حزبی بورژوازی تضعیف، تکه پاره و نابود بشود.

واقعیت این است که کومه له به هر دلیلی خواهان جنگ با حزب دمکرات نبود اما این بدان معنا نبود که کومه له خیلی دمکراتیک بود. کومه له بنا به ساختار تشکیلات لنینیستی و اصول و مبانی سانترالیسم دمکراتیک، پتانسیل و ظرفیت جنگ افروزان و دیکتاتوری داشت. سانترالیسم مفهوم دیکتاتوری دارد و حزب و جامعه را به اقلیت رهبران تصمیم گیرنده و اکثریت توده اجرا کننده تقسیم میکند. در نظام سانترالیزه آزادی انتقاد و مخالفت با تصمیمات رهبران محدودیت و قید و شرط وجود دارد. در این سازمانها، دولتها و جوامع آزادی و دمکراسی خارج از ایدئولوژی، انتقاد و مخالفت اپورتونیستی و بورژوازی و خطرناک محسوب میشوند. فراکسیونها و اپوزیسیون در چنین تشکیلاتی مورد توهین، تحقیر و سرکوب قرار می گیرند و بنوعی حذف و کنار گذاشته میشوند. هر تشکل و دولتی با نظام سانترالیزه و توتالیتر لنینی در صورت قدرت گیری تمام عرصه های حیات اجتماعی را به بند میکشد و مخالفان را در ابعاد وحشتناکی سرکوب میکند. کومه له و احزاب چپ کردستان جهت برقراری فضا و مناسبات تشکیلاتی دمکراتیک و کردستانی دمکراتیک و بدون جنگ و برقراری صلح و دوستی با احزاب مخالف باید راه گسست از تئوریهای توتالیتر و بوروکراتیک لنینی را انتخاب کرده و آموزشهای علمی و سوسیالیستی مارکس را جایگزین کنند. نسل ما شاهد احزاب ضد دمکراتیک لنینی ایرانی، اروپایی و دولتهای به اصطلاح سوسیالیستی در جهان بود. این نسل از جوانان کرد شاهد بود که همه فراکسیونهای درون تشکیلات کومه له و سپاه زرگاری چوب سرکوب تئوری حزب لنینی را خورده اند. اما علیرغم غالب اندیشه های لنینی در کومه له، دمکراسی و ازادخواهی در کومه له هنوز قدرتمند بود و برخوردار کومه له به حزب دمکرات کاملاً متفاوت با سپاه زرگاری بود. تشکیلات کومه له به شیوه سیاسی با حزب دمکرات مبارزه میکرد در حالیکه حزب دمکرات که تاریخاً از لنینیسم تأثیر پذیرفته بود، در برای نابودی کومه له و نیروهای سیاسی دیگر به شیوه های ضد دمکراتیک دست میزد. حزب دمکرات در مناطق مختلف کردستان فعالیت سیاسی و نظامی کومه له را ممنوع یا محدود میکرد و در صورت امکان به ترور و جنگهای پراکنده متوسل میشد تا بساط کومه له را جمع کرده و یا کومه له را به تمکین و تبعیت از خود وا دارد.

کومه له در برابر زورگویی های حزب دمکرات عقب نشینی و سکوت نکرد و انعطاف و نرمش زیادی را بمعنای میدان دادن به حزب دمکرات و باز شدن دستهای این حزب در تعرضات نظامی بعدی میدانست. به همین جهت کومه له ضمن درخواست آتش بس، تعرضات نظامی حزب دمکرات را با تعرضات نظامی و جواب گلوله را با گلوله پاسخ میداد. عکس العمل حزب کمونیست و کومه له جز مقابله و جنگ نمی توانست باشد. کومه له دو راه بیشتر نداشت یا باید مقاومت و جنگ میکرد یا باید تسلیم و نابود میشد. کومه له بدرستی راه مقاومت سرسختانه و قهرمانه را انتخاب کرد.

در شهریور 1363، حزب دمکرات برهبری قاسملو در کنگره ششم و پلنوم کمیته مرکزی، جنگ سراسری بر علیه کومه له را اعلام کرد و در تاریخ 25 آبان 1363 به مقرهای کومه له در اورامانات حمله کرد. چون کومه له نتوانست حزب دمکرات را وادار به معرفی عاملین این فاجعه که کسی جز قاسملو نبود، بکند از اینرو ناچار شد به عکس العمل و تعرض نظامی علیه حزب دست بزند. کومه له علاوه بر پافشاری به آتش بس اقدام جدی به مقابله به مثل، تعرض نظامی و زدن ضربه کاری کرد تا حزب دمکرات تضعیف بشود و توان حمله و تعرض به کومه له را نداشته باشد.

ابتدا رهبران کومه له تصور میکردند که حزب دمکرات با یک یا دو شکست نظامی عقب نشینی و آتش بس خواهند کرد و یا سر جای خود خواهند نشست. به همین جهت کومه له در ششم بهمن 1363 با تعرض نظامی موفقیت آمیز خود تعرض حزب دمکرات را جواب داد. اما حزب دمکرات تسلیم اراده، خواسته ها و آرزوهای رهبران کومه له و حزب کمونیست نشد و جنگهای پراکنده و با وقفه را به جنگ تمام عیار سراسری و همه روزه تبدیل نمود. این جای بحث است که اگر کومه له در ششم بهمن به حزب تعرض نمی کرد آیا امکان پیشگیری از جنگ داخلی که سیاست جنگ افروزانه رهبری حزب دمکرات و مصوبه رسمی کنگره و پلنوم حزب بود، وجود داشت یا نه؟

با تعرض کومه له، مصوبه کنگره ششم حزب دمکرات یعنی سراسری شدن جنگ داخلی به اجرا درآمد. جنگ به تمام معنا سراسری شد. حزب دمکرات شروطی را برای پایان درگیریها اعلام کرد که بدین قرار بودند: اولاً کومه له بگوید حزب دمکرات اصیل و انقلابی است. ثانیاً در مقابل سازمانهای مترقی تعهد کند که فاجعه ششم بهمن را تکرار نکند. ثالثاً این واقعیت را بپذیرد که کومه له در کردستان نماینده اقلیتی ناچیز است و اگر طرفدار دمکراسی است باید اراده اکثریت حزب دمکرات را بپذیرد.

کومه له نمی توانست شروط ضد دمکراتیک حزب دمکرات را قبول کند. قبول شروط حزب، به معنای شکست و تسلیم کومه له بود، شکست و تسلیم بدون این که ته قه ای (شلیکی) کرده باشد. کومه له هیچ چاره ای جز مقاومت و جنگ نداشت. جنگی داخلی خشن و بیرحمانه چهار سال ادامه یافت. بلاخره در جنگی که حزب دمکرات خودش آغاز کرده بود از نظر سیاسی و نظامی شکست خورد.

بخاطر اجرای سیاستهای ضد دمکراتیک، ضد ملی و ضد انسانی قاسملو و دیگر رهبران حزب دمکرات، صدها پیشمرگ سوسیالیست، دمکرات و آزادیخواه کردستان از هر دو حزب درگیر، بخون خود غلتیدند. زندگی صدها پیشمرگ زخمی تباه شد. خانواده قربانیان برای همیشه بخاطر غم و داغ فرزندانشان با رنج و عذاب زندگی سپری می شود. اما مهمتر از همه این است که رهبران حزب دمکرات با ادامه سیاستهای ضد ملی، ضد کردستانی و ادامه جنگ داخلی بزرگترین ضربه سیاسی و نظامی را بر جنبش ملی، رهایی بخش دمکراتیک کردستان وارد آوردند بطوریکه اشغالگران ایران هرگز نتوانسته بودند چنین ضربه ای را به جنبش رهایی بخش و استقلال طلبانه کردستان وارد کنند.

تاریخ ملت کرد بسیار تراژدیک است و گاهی طنز تاریخ کرد تماشایی است. سالها جنگ داخلی راه انداختند، فداکارترین، جسورترین و بهترین جنگجویان آزادی و استقلال کردستان را بخاطر منافع شخصی و حزبی به کشتن دادند، زندگی خانوادگی جانباختگان را نابود کردند و جنبش رهایی بخش کردستان به نابودی و شکست سوق دادند اما گویی هیچ اتفاقی نیافتاده است. گویی زندگی و جان جوان کرد بی ارزش است. انگار جنایت و خیانت به مردم و مبارزه مردم ستمدیده کرد عادی و آسان است. خیلی راحت جنگ طرفین آغاز میشود، توافقنامه صلح بسته میشود و اندکی بعد زیر پا گذاشته میشود. رهبران و اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات فاجعه جنگ داخلی را آفرینند و در این میان قاسملو طراح و رهبر اصلی پروژه جنگ داخلی بود، قاسملو و دیگر رهبران حزب عامل و باعث جانباختن صدها پیشمرگ کومه له، پیشمرگ حزب دمکرات و مردم کرد بودند. آنها مسئول افت، عقب نشینی ها و شکستهای جنبش ملی و رهایی بخش کردستان و قدرتمندی دشمن اشغالگر ایران در کردستان بودند اما اکنون از قاسملو همچنان بعنوان رهبر ملی و تاریخی نام برده میشود و یا از قاسملو بعنوان "پیامبر صلح" یاد میشود و پرستیده می شود.

حزب دمکرات بارها انشعاب کرد. آنها دهها مصوبه در کنگره ها و پلنوم هایشان بتصویب رسانده اند اما هیچ کس و هیچکدام از آنها در یک مصوبه رسمی، جنگ فاجعه بار داخلی را محکوم نکردند. هیچکدام به بررسی ضررهای جنگهای داخلی و اشتباهات خود نپرداختند. هیچ کس قاسملو را بخاطر جنایات و خیانت به کردستان محکوم نکرد. هیچ رهبری از جنگ افروزی خود انتقادی نگرفته است. بقیه هیچکس گرفته نشد. هیچ رهبری و مسئولی بخاطر اشتباهاتش تنبیه، خلع مسئولیت و دادگاهی نشد. هیچ رهبر و مسئولی به خاطر اشتباهاتش در جنگ داخلی استعفا نکرد. هیچ رهبر و تشکیلی جنگ داخلی را به عنوان فاجعه ملی برسمیت نشناخت. هیچکدام از جنگ داخلی اظهار تاسف نکرده است. آنها حتی از بازماندگان قربانیان جنگ داخلی کردستان عذرخواهی نکردند و همچنان سیاستها و اهداف سابق و همیشگی خود را تعقیب کرده اند و مانند قهرمانان پیروز و شکست ناپذیر جنگ حضور دارند. تعدادی از مجریان و معماران جنگ داخلی تاکنون تلاش کردند نقش خود را در این جنگها انکار کنند تا پایشان در این معرکه گیر نکنند. آنها جرئت نکرده اند تا اشتباهات غیر قابل بخشش خود را به نقد بکشند، چون آنها بخوبی میدانند که موجودیت احزاب ضد دمکراتیک و قدوسیت رهبران سمبولیک فعلی و گذشته شان به خطر می افتد. بی شک آنها توان و بهای چنین برخوردها و مواضع را خواهند پرداخت و مردم آگاه و آزاده کورد چنین رهبرانی را هرگز نخواهند بخشید. جنگ داخلی کردستان خیانت و جنایت علیه مردم کردستان بود اما عاملان این خیانت و جنایت بدون مجازات باقی ماندند و خود را همچنان رهبر جنبش ملی کردستان

معرفی میکنند. شاخه های مختلف کومه له هم اشتباهات و اشکالات زیادی در جریان جنگ داخلی کردستان داشتند که متأسفانه بررسی و نقد آنها را فراموش کردند.

شناختن حزب دمکرات و شخص قاسملو بعنوان عامل و باعث جنگ داخلی کردستان، نقد و بررسی ضرر و زیانهای جنگ داخلی، امضا قرار داد دائمی صلح ما بین احزاب، عذر خواهی از مردم کردستان و خانواده های قربانیان ابتدایی ترین خواسته مردم کردستان است. مهمترین مطالبه مردم کردستان تغییر ماهیت ضد دمکراتیک سیاسی و ایدئولوژیک احزاب کرد و سیستم دیکتاتورمناشانه آنهاست. بدون تغییر ماهیت احزاب سیاسی هیچ نوع دوستی، آشتی و صلح در کردستان برقرار و پایدار نخواهد شد.

شاید کسانی بتوانند این وقایع تلخ و دهشتناک را فراموش کرده باشند و یا ندیده بگیرند اما ما "نه می بخشیم، نه فراموش می کنیم" چونکه تا زمانیکه سیاستهای دیکتاتورمناشانه، ضد دمکراتیک و همچنین قدرت طلبی، منافع حزبی و منافع شخصی رهبران بر احزاب کورد حاکم باشد، تا زمانیکه پلورالیسم سیاسی در احزاب و در کردستان تثبیت و نهادینه نشده باشد، تا زمانیکه احزاب جدید و مدرن کورد شکل نگرفته اند که با مکانیسمهایی دمکراسی و پلورالیسم را در تشکیلات و جامعه تثبیت و نهادینه کنند و تا زمانیکه منافع ملی کردستان و منافع زحمتکشانشان کردستان جایگزین قدرت طلبی، طمع و منفعت طلبی رهبران احزاب نشده باشد بدون هیچ شکی در آینده وقوع جنگ داخلی مجدد در میان احزاب سیاسی کرد و جناحهای اپوزیسیون درونی آنها حتمی است و کردستان قطعاً فجاجی بی شمار و در ابعادی بزرگتر و دهشتناکتر از سابق را شاهد خواهد دید.

2 - این سنگ در سال 1365 برای حفظ و جلوگیری از آسیب در جنگ ایران و عراق به موزه ارومیه منتقل شد

3 - ویدئو ها و عکسهای رفقای گردان 22

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=620pLCa0AmY#

<https://www.youtube.com/watch?v=sRl8IutlRu8>

4 - در شهر استاوانگر نروژ درخانه یکی از رفقا با طاهر حمیدی یکی از پیشمرگان کرمانج و سابق حزب دمکرات آشنا شدم. او در جنگهای مه رگه ور شرکت داشت. ما بارها درمورد جنگ مه رگه ور با همدیگر گفتگو کرده بودیم. طاهر حمیدی می گفت که او با یک واحد از پیشمرگان برای کسب اطلاعات از محل استقرار کومه له به روستا آمده بودند. در آن شب طاهر برای دکتر خالد ایست داده بود که به درگیری انجامید ولی بخاطر کم بودن تعداد شان کم و کشف محل پیشمرگان کومه له از ادامه درگیری اجتناب کرده بودند.

طاهر شکاک میگفت که حزب دمکرات از برنامه حرکت کومه له مطلع بود و جهت ضربه زدن به کومه له نیروی زیادی متمرکز نموده بود و در روستاها، دامنه ها و کوهپایه های دالانیر در جستجوی گردان 22 بود. پیشمرگان حزب دمکرات در سحرگاه 22 آبان موفق به یافتن استراحتگاه پیشمرگان کومه له شدند و ضربه کاری را وارد آوردند. طاهر میگفت که او در آن جنگ حضور داشت اما کمی از میدان اصلی جنگ فاصله داشت.

طاهر بخاطر مخالفت با جنگ حزب دمکرات با کومه له و اهداف و سیاستهای ضد دمکراتیک آن، از حزب دمکرات جدا شد و به نروژ پناهنده شده بود. طاهر انسانی سیاسی و شخصاً انسانی خوب، مودب و قابل احترامی بود. او چند سال بعد در شهر استاوانگر نروژ به شکل فجیعی بقتل رسید و همسر و دو فرزندش تنها ماندند. یکی از رفقای نزدیک او فعال حزب دمکرات بود از طرف دادگاه متهم و عامل قتل شناخته شد و به حبس ابد محکوم شد.

5 - بعدها اطلاع یافتیم که مردم روستای کچله جسد تعدادی از پیشمرگان کومه له را در گور بزرگی ریختند و با سنگ و خاک آن را پوشاندند و به اطراف آن سنگ چیدند. چنین گفته میشود که یک یا دو قبر دیگر هم در دامنه کوهی وجود دارد. قبرها بی نام و نشان هستند و از بود و نبود قبر عزیز سلیمانزاده و علی ایراندوست اطلاعی در دست نیست. علی در نزدیکی پایگاه اعدام شده بود و عزیز در کوه سنگلاخی انسوی دره، در مقابل و نزدیکی پایگاه جان باخت.

6 - تاکنون هیچ خبر، اثر و نام و نشانی از محل دقیق جانباختن یا از محل دفن شدن یا دفن نشدن خالد ارغوانی و ابراهیم پورمند در دره های خاکورک در دست نیست. این دو پیشمرگ در فاصله ای نامعین در دره ای در نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات جان باختند.

7 - کمیته مرکزی کومه له بخاطر ناتوانی در عدم درک شرایط سیاسی و نظامی منطقه و عدم درس گیری از شکست گردان 22 دوباره اشتباه گذشته را تکرار نمود و عیسی رضایی را در سال 1365 برای کار تشکیلاتی و سازماندهی هواداران به منطقه سومای، برادوست و کناربروژ فرستاد. عیسی بزودی در روستای ترک نشین بالو در خانه ای دستگیر شد و چهار پنج سال زندانی شد. او بعد از آزادی به قروه رفت اما اندکی بعد، ماموران اطلاعات مجدداً عیسی رضایی را دستگیر کردند و او را در سالهای اول دهه 1380 اعدام نمودند.

8 - اسرا بعد از هفت - هشت ماه آزاد شدند. ابوبکر حمامیان و محمد قزلباش (تزر خراب) به محض آزاد شدن خود را به نیروهای رژیم اسلامی تسلیم کردند. ابوبکر بعد از سالها در یکی از کشورهای اروپایی پناهنده شد. فرخ سنه و سوعدا بعد از آزادی از زندان حزب دمکرات میگفتند که ابراهیم بعد از اسیر شدن خلع سلاح شده بود. ولی او را در حین حرکت از پشت به رگبار بستند و جسد او را به دره انداختند. بعد از مدت کمی فرخ هم خود را تسلیم رژیم اسلامی کرد.

9 - محمد فتاحی در مصاحبه با روزنامه و وبساید "روزنامه" در باره این جنگ میگوید: "در پایان جنگ آنروز به دنبال اعدام زخمی ها به جنازه ها هم بی حرمتی به سبک حزب دمکرات شده بود. یکی از محافظین سابق دفتر سیاسی حزب دمکرات که اکنون از دوستان من است بعدها برای من تعریف کرد که کسانی از پیشمرگان دمکرات در متن تعریف از نقش خود شان در آن جنگ، آشکار کرده اند که به جنازه دو نفر از رفقای زن تجاوز کرده بودند".

<http://www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=28466>

10 - سلطان خسروی یکی از فرماندهان کومه له، عضو کمیته ناحیه و مسئول ناحیه شمال در آغاز جنگ روز 22 آبان زخمی سطحی برداشت و از صحنه جنگ دور شد. او چندین ماه بعد از جنگ مه رگه ور پیدا شد و به اردوگاه مالومه باز گشت و همه پیشمرگان شادمان شدند. پیشمرگان بعد از سالها اطلاع یافتند که عمر ایلخانی زاده و کمیته مرکزی یک هفته بعد از درگیری، چندین بار با سلطان توسط بی سیمی بزرگ که در شمال کردستان داشتیم ارتباط گرفته بود ولی اعضای کمیته مرکزی حتی بعد از قطع ارتباط چندین ماهه با سلطان هیچ وقت به پیشمرگان گردان 22 نگفتند که سلطان زنده است. بعد از ملحق شدن سلطان به تشکیلات، تعداد زیادی از پیشمرگان به او بی اعتماد شدند.

تعدادی از پیشمرگان بر این عقیده بودند که سلطان بعنوان مسئول تشکیلات منطقه و فرمانده، صحنه جنگ را در مه رگه ور بطور غیرمسئولانه ترک کرده و به منطقه شمال رفته است. او در موقع رفتن به تهران در پست بازرسی سه راه ماکو - خوی توسط پاسداران دستگیر شد و غیره. در تشکیلات این موضوعات مبهم ماندند و جدی گرفته نشدند و رهبری کومه له سلطان را به مسئولیتهای بزرگ نظامی و تشکیلاتی منسوب نمود. تشکیلات کومه له و پیشمرگان انتظار داشتند که سلطان خود جوابگوی روشن شدن مسائل و ابهامات پیشمرگان در مورد اتفاقاتی بشود که از جدایی تا ملحق شدن مجدد برایش رخ داده بودند اما او بعنوان فرمانده و مسئول از اینکار سرباز زده است.

11 - برای نمونه مادر مصطفی عجم (خسرو جهاندیده) وقتی خبر جان باختن فرزندش را از رادیو حزب دمکرات شنیده بود، همان لحظه از حال رفته و به زمین افتاده بود و حتی به سکنه او اشاره شده بود که فوری به بیمارستان منتقل شده بود. او بعد از این فاجعه به افسردگی دچار شد و با سکنه قلبی فوت کرد.

مادر یکی از پیشمرگان دختر با قلبی شکسته به محل جنگ در مه رگه ور رفته بود تا با باز کردن قبر او، برای آخرین بار چهره دخترش را ببیند.

معروف و صدیق کعبی از پیشمرگان گردان 26 سقز در روستای "حه و تاش" در حالی که با نگرانی به اخبار حزب دمکرات گوش میدادند هر لحظه در انتظار شنیدن جان باختن برادرشان رضا کعبی در مه رگه ور بودند.

12 - فاجعه مه رگه وه ر - مجید آذری

<http://www.peykarandees.org/old/saf.aza/s.aza.pdf/margavar-Madjid-Azeri.pdf>

13 - تعدادی از رفقای که از جنگ مه رگه ور جان سالم بدر برده بودند در سالهای بعد جان باختند.

عیسی رضایی چند ماه بعد از فاجعه مه رگه ور به سومای و برادوست اعزام شد اما نیروهای رژیم اسلامی او را چند هفته بعد در روستای بالو دستگیر کردند عیسی رضایی بعد از چهار پنج سال از زندان آزاد شد. طولی نکشید که او را مجددا دستگیر کردند و در سالهای اول دهه 1380 اعدام شد.

سلیم صابرنیا بعد از اختلافات موسوم به "چپ و راست" از کومه له جدا شد و به همراه مصطفی قادری، اردوگاه "بوتی" را در اوایل پاییز 1369 به قصد ترکیه ترک کردند. در مسیر راه، راهنمای آنها نیروهای رژیم اسلامی را از محل اختفای آنها آگاه کرد و دشمن آنها را در خانه ای در روستای کوچکی محاصره نمود. سلیم و سید مصطفی در حمله دشمن بشدت زخمی شدند و به اسارت در آمدند. سلیم صابرنیا و سید مصطفی بعد از شش سال زندان، شکنجه، مقاومت قهرمانانه و بی نظیر در تاریخ 22 اردیبهشت 1375 در شهر ارومیه اعدام شدند.

خلیل مبارکی در تاریخ 31 خرداد 1365 بعنوان فرمانده یک دسته از پیشمرگان بازمانده گردان 22 در جریان حمله به دو پایگاه روستای "ده کاکا" در مسیر مریوان - سقز، در منطقه سرشیو سقز در اثر انفجار خمپاره یا آرپی جی از ناحیه پا، دست و شکم بشدت زخمی شد و ساعاتی بعد جان باخت.

قباد از پیشمرگان بادینی گردان 22 علیرغم میل فرماندهان برای دیدن پدرش عزیز که پیشمرگ حزب دمکرات بود به اردوگاه حزب دمکرات رفت. عزیز برای مدتی قباد را پیش خودش نگه داشت. ولی قباد نمی خواست پیشمرگ حزب دمکرات شود و قصد برگشتن به کومه له را داشت. مسئولین تشکیلاتی در سال 1366 در اردوگاه به ما خبر دادند که زمانی که قباد به قصد پیوستن به کومه له، از اردوگاه حزب دمکرات خارج شده بود، او را از پشت به رگبار بسته اند و در دم جان باخته است.

خالد قارنا (خالد خضر پور) فرمانده "په ل" پیشمرگان سابق گردان 22 که به گردان 24 مهاباد ملحق شده بودند، در تاریخ 26 اردیبهشت سال 1366 در جریان خمپاره باران شدید و درگیری با نیروهای نظامی ایران، در دره ای در پشت روستای "کنده سوره" در حوالی بانه و نزدیک مرز ایران و عراق زخمی شد و تلاشهای رفقای پزشکی برای نجات او بی نتیجه ماند. در این درگیری علاوه بر خالد قارنا دو پیشمرگ دیگر بنامهای ناصر دادفر و همایون حلمی جان خود را از دست دادند. در این درگیری رفیقی دیگر بنام احمد محمد عراقی (کرکوک) در اثر اصابت تکه خمپاره پایش شکست که در ست یکسال بعد زمانیکه پایش رو به بهبودی بود در تاریخ 25 اردیبهشت 1367 در جریان بمباران شیمیایی اردوگاه "بوتی" در نزدیکی شهر رانیه جان باخت.

بایزید بیاضی فرمانده واحدی از پیشمرگان در تاریخ 25 اردیبهشت سال 1367 به همراه 22 پیشمرگ دیگر در بمباران شیمیایی اردوگاه بوتی در منطقه بالیسان توسط جنگنده های ارتش عراق جان باخت.

سیامک شامی در سال 1365 به گردان شوان منتقل شد. او بعدا در بخشهای مختلف تشکیلات وظایف مختلفی را بعهده گرفت. سیامک در جریان اختلافات جناحهای چپ و راست، از تشکیلات جدا شد و به سوئد پناهنده شد. او در سوئد دوباره با حزب کمونیست آغاز بکار کرد. سیامک از کادرهای حزب کمونیست ایران، کومه له و عضو کمیته مرکزی کومه له و کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران بود. سیامک جهت مأموریت تشکیلاتی از سوئد به کردستان بازگشته بود ولی در روز دوشنبه 27 فروردین 1397 برابر با 16 آوریل 2018 بر اثر حمله و ایست قلبی درگذشت.

14 - در گرامیداشت یاد جانبختگان گردان 22 ارومیه در مه رکه ور - حسام قادرپور

جلسات پالتاکی و یا مباحثات زنده تصویری در فیس بوک

پنشمه رگه کاتمان غافلگیر نه بن، وریا بن هه موو کاتیک نیگه هیان و که مین دابنن.

۲- ٲیمه له گهل کۆمه له شهری خاک و بهرزایی ناکه بن، مه بهستی ٲیمه ماندوو کردن و زهر به لیدان و کز کردن کۆمه له به، تکایه نه وه تان له بیر نه چیت.

۳- هه رچه نند ژماره ی ٲنشمه رگه کانی ٲیمه له وان زیاتره و ٲنشمه رگه کاتمان نازاو شهر که ترن، به لام نهک هه نه ماتوانی زهر به ی نه وتۆ له کۆمه له بده بن، به لکوو زهر به شان خوارد، مین ٲنموایه له شیوه ی شهر کردن و تاکتیک ی خۆمان له گهل کۆمه له، ده ینت ته جدیدی نه زهر (ٲندا چوونه وه) بکه یین و خۆمان باشتر بو شهر له گهل کۆمه له ناماده بکه یین.

۴- له شهر له گهل کۆمه له ده بن سه برو هه وه سه له مان هه ینت، چونکه شهر که شهر ی ره وایسه، ناینیت په له بکه یین یان دهسته پاچه یین و خۆمان بدۆرینن.

۵- ههروه ها که ٲنشتیر ٲنمان راگه یان دیبون باشتره بهر نامه بهک موتالا بکرنیت و پاش هه سه نگاندنی هه موو لایی، به رٲوه ٲچیت و زهر به ی توند له کۆمه له بدرنیت و هه ره له کاته شدا له جینگای خۆی لیدانی ورده زهر به بو کز کردن و وه ی کۆمه له باشه، ٲیمه لٲره خه بهری وردمان ٲنگه ٲشتووه که چه کدارانی کۆمه له له جنوب زۆر ماندوو بوون و وهزعیان شه رزه، بۆیه ده ینت بهرده و امبین.

۶- تکایه له ناردن دهنگ و باسی شهر له گهل کۆمه له دیقت بکه ن، په کهم خه بهری راست و دروستمان بو بنین، دووه هم رامه وهستن تا کۆمه له خه بهری خۆی بلایکاته وه و له پاشان خه بهر که مان بو بهرنیکه ن. جارنکی دیکه سللوم هه یه داوای ساغی و سه لامه تی و سه رکه وتتان بو ده کهم

براتان
ع- قاسملو

1369/10
 نامه قاسملو به ژنرالی آژوان!
 پاش سلواونی گه رمی شو ر شگرتان!
 هه ر بون: هه ر چه نند تا نیشا چه نه یی ٲدایی ورد و سه ر هه ر بون تی نیرا
 بو بون نه رتی سلوا... به لام دیسان ٲنم خوش بهر سه ر نه مان تی چه نه سه ر و به یسه
 ۱- هه ر بون که نکه در داو اتان ٲنم کوم که هه ر بون ٲنشمه رگه کانی غافلگیر نه بن.
 مه یین هه ر سه ر کاتیک شه هیان و کز مینان هه بن
 ۲- نیته گهل کۆمه له شه ر ساغی به رزایی ناکه بن، مه بهستی ٲیمه ماندوو کردن و زهر به لیدان و کز کردن کۆمه له به، تکایه نه وه تان له بیر نه چیت.
 ۳- هه ر چه نند ژماره ی ٲنشمه رگه کانی ٲیمه له وان زیاتره و ٲنشمه رگه کاتمان نازاو شهر که ترن، به لام نهک هه نه ماتوانی زهر به ی نه وتۆ له کۆمه له بده بن، به لکوو زهر به شان خوارد، مین ٲنموایه له شیوه ی شهر کردن و تاکتیک ی خۆمان له گهل کۆمه له، ده ینت ته جدیدی نه زهر (ٲندا چوونه وه) بکه یین و خۆمان باشتر بو شهر له گهل کۆمه له ناماده بکه یین.
 ۴- له شهر له گهل کۆمه له ده بن سه برو هه وه سه له مان هه ینت، چونکه شهر که شهر ی ره وایسه، ناینیت په له بکه یین یان دهسته پاچه یین و خۆمان بدۆرینن.
 ۵- ههروه ها که ٲنشتیر ٲنمان راگه یان دیبون باشتره بهر نامه بهک موتالا بکرنیت و پاش هه سه نگاندنی هه موو لایی، به رٲوه ٲچیت و زهر به ی توند له کۆمه له بدرنیت و هه ره له کاته شدا له جینگای خۆی لیدانی ورده زهر به بو کز کردن و وه ی کۆمه له باشه، ٲیمه لٲره خه بهری وردمان ٲنگه ٲشتووه که چه کدارانی کۆمه له له جنوب زۆر ماندوو بوون و وهزعیان شه رزه، بۆیه ده ینت بهرده و امبین.
 ۶- تکایه له ناردن دهنگ و باسی شهر له گهل کۆمه له دیقت بکه ن، په کهم خه بهری راست و دروستمان بو بنین، دووه هم رامه وهستن تا کۆمه له خه بهری خۆی بلایکاته وه و له پاشان خه بهر که مان بو بهرنیکه ن. جارنکی دیکه سللوم هه یه داوای ساغی و سه لامه تی و سه رکه وتتان بو ده کهم

دهقی نامه که ی قاسملو

نامه ی که ی نویسووه بو ناوهندی نازوان بهر له گیرانی بو جاری دووه مه دهستی هیزه کانی کۆمه له ، تمه ی خوارموه دهقه که یه تی:

هاورنیانی بهرنی نازوان
 پاش سلواونی گه رمی شو ر شگرتان
 هاورنیان هه ر چه نند تا نیشا چه نند په یامی ورد له سه ر عه مه لیاتی نیزیامی بو ٲنوه بهرنیکراوه، به لام دیسان ٲنم خوش بوو سه رنجتان بو چه نند مه سه له بهک راکیشم:
 ۱- جارنکی دیکه تکاو داواتان لئی ده کهم کارنکی وا بکه ن

مهرجیکی نادیموکراتیک چاره سه ر کردنی ناشتیخوازانه ی له ناوبرد، تمه له کاتیکدا که خه لک چاوه روانی ناشتیان ده کرد.

نامه که ی قاسملو بو شهر دزی کۆمه له

کۆمه له وه لامانه وه ی په لاماره کانی حزبی دیموکراتی به ٲنویستیبه کی شو ر شگرتانه ده زانی و نامه که ی (دکتور قاسملو) بو ناوهندی سه رکردایه تی حزبی دیموکرات به گهوره ترین کاریگه ری ده زانیت له بهرام بهر کوشتنی کوورد به دهستی کوورد.

کۆمه له له (ٲ رینه ندانی ٲ١٩٨٥)، وه لامی نمو ده ستدرٲژیبه ی حزبی دیموکرات به گرتنی (ناوهندی نازوان) ده دانه وه، قاسملو

ترجمه نامه به فارسی

1364/ 4/ 1

رفقای عزیز آژوان

بعد از سلامی گرم و انقلابی

رفقا هر چند تا بحال چند پیام کوتاه در رابطه با عملیات نظامی برای شما فرستاده ام، اما دوباره لازم دانستم توجه شما را به چند موضوع معطوف نمایم.

1 - بار دیگر از شما تقاضا می کنم که کاری بکنید که پیشمرگان ما غافلگیر نشوند و هوشیار باشند. همیشه نگهبان و کمین داشته باشند.

2 - جنگ ما با کومه له برای خاک و ارتفاعات نیست. هدف ما خسته کردن، ضربه زدن و ضعیف کردن کومه له است. لطفا این را فراموش نکنید.

3 - هر چند تعداد پیشمرگان ما از آنها بیشتر است و پیشمرگان ما جسورتر و جنگجو تر هستند اما نه تنها نتوانستیم ضربه آنچنانی به کومه له وارد سازیم، بلکه ضربه هم خوردیم. من فکر می کنم در شیوه جنگ کردن و تاکتیک باید تجدید نظر کنیم (مرور و بازبینی) و خود را بهتر برای جنگ با کومه له آماده بکنیم.

4 - در جنگ با کومه له باید صبر و حوصله داشته باشیم، چونکه جنگ، جنگ حق است، نباید عجله کنیم یا دستپاچه شویم و خود را ببازیم.

5 - همانطوریکه قبلا به شما اعلام کردیم بهتر است برنامه ای را مطالعه بکنید و بعد از تجزیه و تحلیل و بررسی همه جانبه، به اجرا در بیاورید و ضربه ای تند و محکم به کومه له وارد شود و همزمان ضربه کوچک و ایذائی در جای خود برای شکستن روحیه کومه له خوب است، در اینجا برای ما خبر دقیق رسیده است که مسلح های کومه له در جنوب بسیار خسته هستند و وضعیتشان آشفته است. به همین دلیل ما باید بردوام باشیم.

6 - لطفا در ارسال اخبار جنگ با کومه له دقت کنید، اولاً خبر درست و موثق را برایمان ارسال بکنید ثانیاً منتظر نباشید کومه له خبر خود را پخش کند و بعداً خبر خود را برایمان ارسال کنید.

بار دیگر سلام دارم و آرزوی سلامتی و پیروزی برایتان می کنم.

رفیق عزیزم احمد سعید

سلام درود و احترام گویم تو این شماره در انجام وظیفه خیر و گویست
 آرزومندم.

احمد جان صلت چقدر است؟ امیدوارم خوب و سر حال باشی جلا که برایت نامه
 می نویسم از ته دل کارزد می کنم کن رهم میبرم چینی نزدیک یک سال است که فکر قرار بدم ام
 ولی اهدا در کن افسوس می کنم هیچگاه تیسال صمیمی و رقیقانه تو را فراموش نخواهم کرد خفنی
 وقت ها در فکر این بودم که لایق از طریق نامه با هم تماس داشته باشیم ولی هیچگاه موفق
 نشدم تا اینکه این اواخر فهمیدم که میتوان از طریق تکیه ای ~~...~~ ~~...~~
 سال من نامه آپستم رسیده واقعا بی اندازه خوشحال شدم اما این بار کم کردی
 خوب نامه را در دست گرفتم از من فریاد می کردی در جواب یک رسید خوانده با نامه را از
 بین برده بودم و چون اطمینان نداشتم بعد از نزد آدرس سابق کرده باشم تو ایتم
 برایت نامه بنویسم.

همی رانم تا چه حد از وضعیت ما، خستگی دلی بطور خلاصه وضع، لذت این قرار است که در
 ابتدای جهت 2. در مجموع 2. در موقعیتی برتر قرار داشت هر چند که در آن زمان در دست
 نموده بود آنگدن نامه شما ایلی رفتی در دارم انبار عمل را در دست دارم در اوایل حتی
 نیم فعالیت ما را تخلیه کردم و الان که برایت نامه می نویسم در حال برگشتن به فاضل فعالیت
 مان هستیم هم رفقاهاگن خوب است.

احمد جان در صورت امکان برام نامه بنویس و به هم آدرس من بنویس
 در وضع خراب و آزارها برام بنویس مخصوص در مورد کارها برام یاد داد
 بودی و چگونه میتوان بهترین وجه در رابطه آبی از آنجا آنها استفاده کرد.

دو عرض دارم و در مقام دست آید که هر دو میباشم و همچنین موفقیت
در روز ~~...~~ می کنم
موفق باشم
رضایت صطفی
۲۴/۸/۱۳

مصدق سلام
 خسته تا شبید
 من ارسال عیبانه ترین سلام و درود که کنم انتهای امیدوارم که حالت خوب و در انعام
 و طایفه که نشیمن است پیروز و مومن باشید
 مصدق جان ما تا فعلاً در منزلان خود کنی بعد کان می باشم که تقریباً بیست
 صدهایان در عراق است البته همه قریب قریب - چهارده روز
 هست و ما صبح روز است با ارفاق و عاشقهای عراق در یکجا روستا
 هستیم و فقط نظر میان آنجا هستند و مردم آنجا کوچک کرده اند برای
 مصدق جان بود و از این طرفه جانم که در آنجا دارد آنچه بود
 شد و ... ناراحتی و ...
 منصور جان من مردم از دیدن بیاض این سگها خسته شده ام و این
 خوندار برای من جز سگ است و شاد و ... هیچ چیز دیگر نیست

عنی شود در ضمن قرار بود از آن که کمترین را در موردی خاطر استماع ایلام در کوههای
 بیست سالکان و کم کم سگین مستقر است نمی توانیم از آنجا رد شویم
 و حالا قرار است از منطقه ای رد شویم، هرگز خسته نشود راه دور و نزدیک
 می باشد فقط یک غیر خطرات زیادی دارد چون هر صبح صبح صبح
 می باشد ولی قرار است ماهگی در سگهای که آنجا از آنجا نماندیم و
 امروز حرکت فراهم کرده اند بسیار خفیه و همگی در میان سلام دارند
 مصدق جان سگها که تر از اردوگاه و رانسی بسیار فرستادند من دیگر از اردوگاه
 خسته شده مردم از روستا و ... و می برانسی جدا شویم از روستای آنجا که
 شده بودم و ... نامور بود و خلاص منصور جان من است و می توانم
 و دست و پا می می و مردم بود پس راه تا آنجا از خای آگشتن است
 مراد است عتیق شبیری شاد و ... ۱۴۰۱/۰۱/۲۶

سند 4 - شعری از منیره مدرسی

باتودی عاشق
 من باتودی مانم کردستان
 از تو گفتن آسان است
 باتو بردن آسان
 دل بی خواهد دل
 هیچ شعری
 با اندازه شکوفه های شکفته لبان
 هنگام بیرون زنی نیامیست
 و صبح با ستاها
 هنگام برگه آید قریه هایت
 تلخ می تواند باشد
 با تو بودن بیوفی عشق
 باتو بودن بیوفی حضرت
 دشمنانهای تو
 می تواند بافتند
 جنگ و صلح با
 ترانه ای بلند سازد
 برای شایان دامادی تا گریس
 که در پی یکما می شان بنوازند
 باتو بردن آسان
 کامهای بی خواهد



که استوار
 از کمالهای عمیق برگ بگذرند
 و اندیشه های بی خواهد
 بی انصاف
 در صبح و تابان
 از تو گفتن آسان است
 باتو بردن آسان
 دل بی خواهد دل
 ای سحر من سوزنده من
 من باتودی سوزم
 من در تنگ تنگ می شوم
 در شمع های ماسک
 ضرابم
 هر آس مرگ
 در قلب جوخته های افکند
 در کویچه ها چشم و شاعر مرگ
 در افق شایان انضجار
 در تمام سوالی تا تار
 و نام سرخ تو
 از تمام منجره می سازم می خوانم

باتو بردن دل بی خواهد دل
 ای سحر من سوزنده من
 باتودی مانم
 و شعرهای بزرگ
 از ترانه های شورانگیزها سکه می سازیم
 و بی و اینم زیباترین ترانه را
 قفسکم می خواند

۲۴/۳/۱۳
 منیره

عکس تعدادی از پیشمرگان گردان 22



سلطان خسروی



سلیم صابرنیا



سید حسین موسوی



ناصر علوی



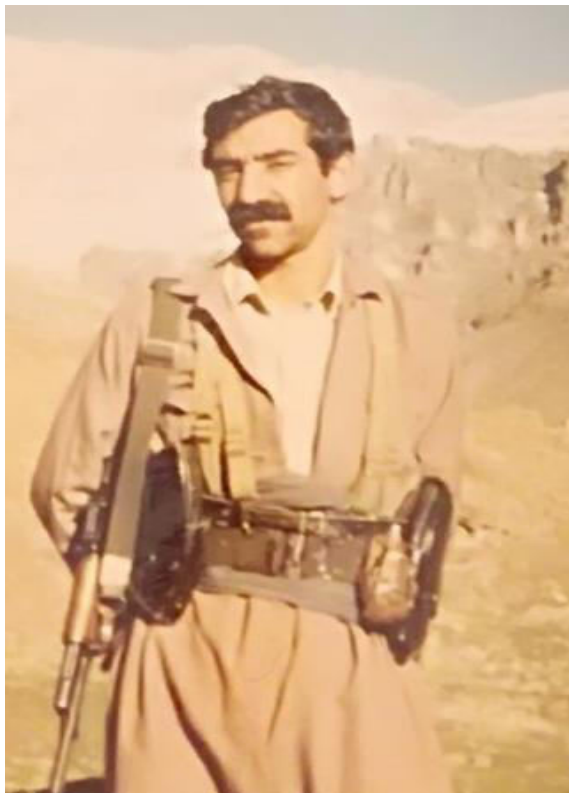
خسرو جهاندیده (مصطفی عجم)



محمد فتاحی



رضا کعبی



ناصر کشکولی (قشقایلی)



خلیل ورمزیاری (مجید تورک)



از راست به چپ: سلطان خسروی - خالد خضریور - سلیم صابرنیا



از راست به چپ: حسام قادریور - عادل - خلیل مبارکی - سواره بختیاری - ؟ - علی ایراندوست



از راست به چپ: خالد خضرپور (قارنا) جاویدان - رنوف - اسماعیل عجم



از راست به : جاویدان - منصور شوکتی - سلیم صابرنیا - عادل



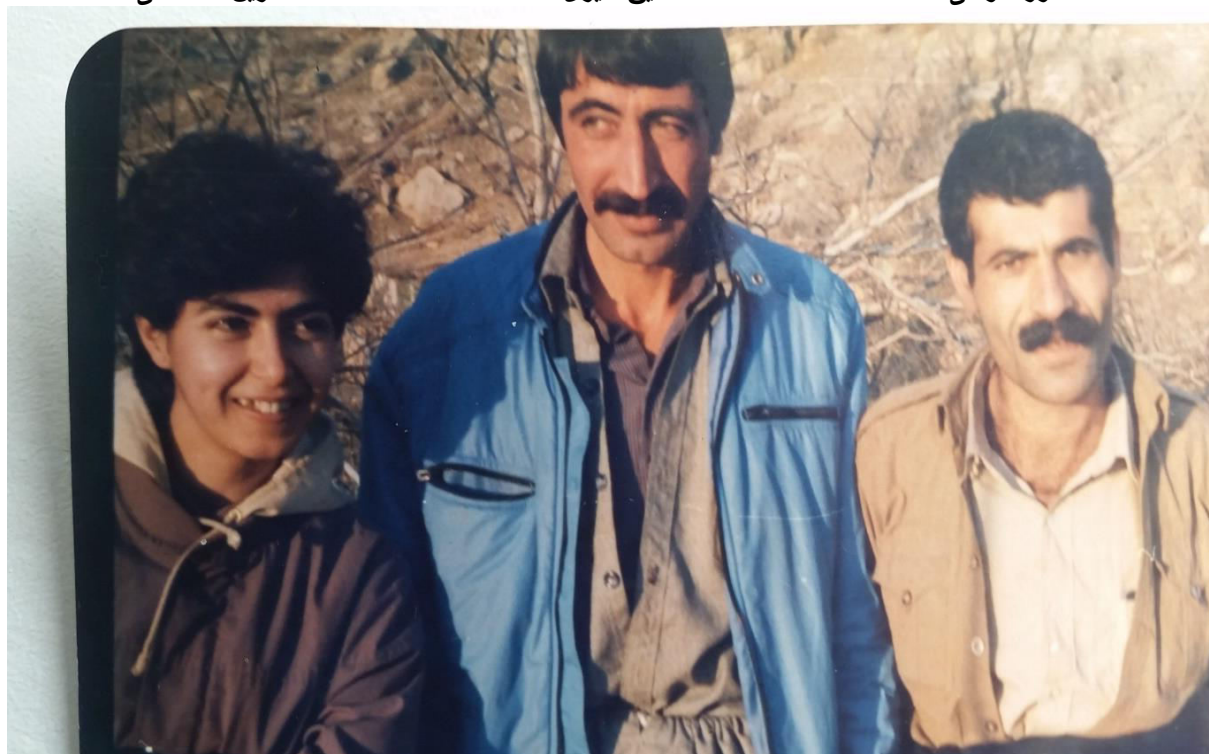
نسرين حسنخالی



عتیق شیرى



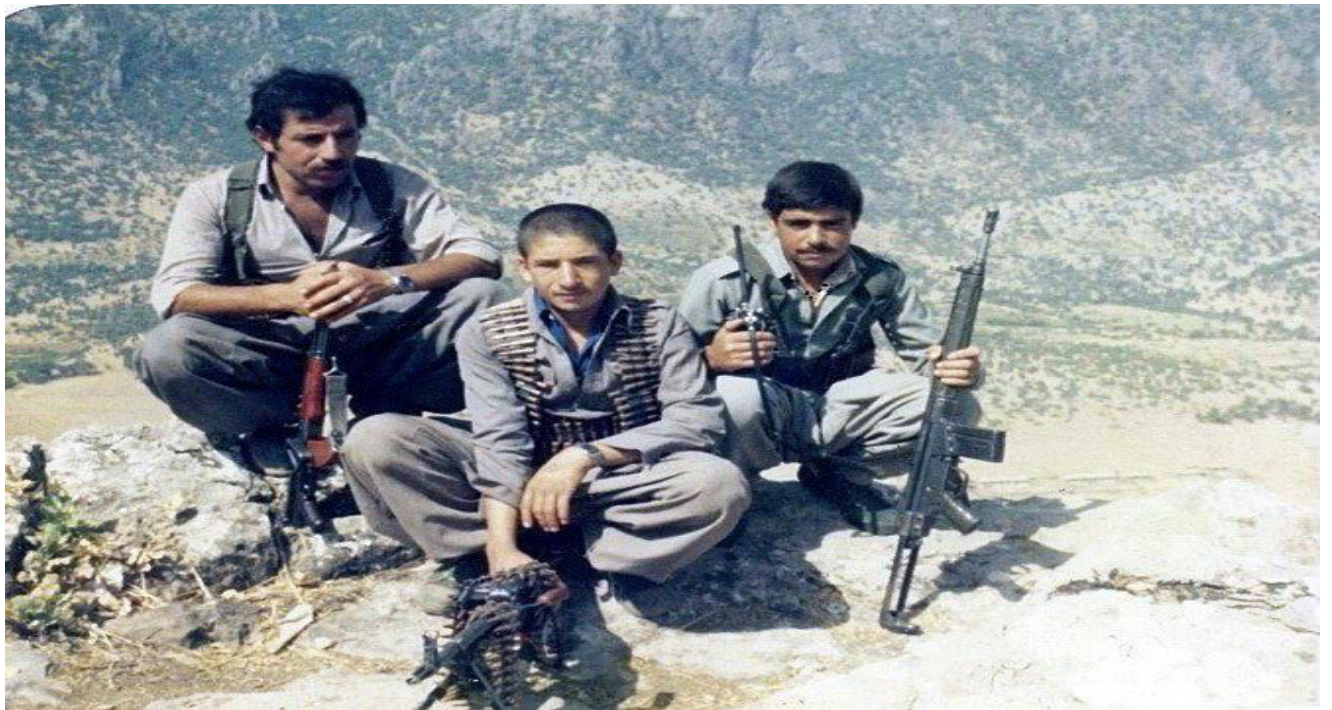
منصور شوکتى



از راست به چپ: خالد خضرپور - فخرالدین سلیمانزاده - سوعدا مراد بیگی



خسرو جهانديده - سلطان خسروي - عتيق شيري - فاضل اصوليان (انور)



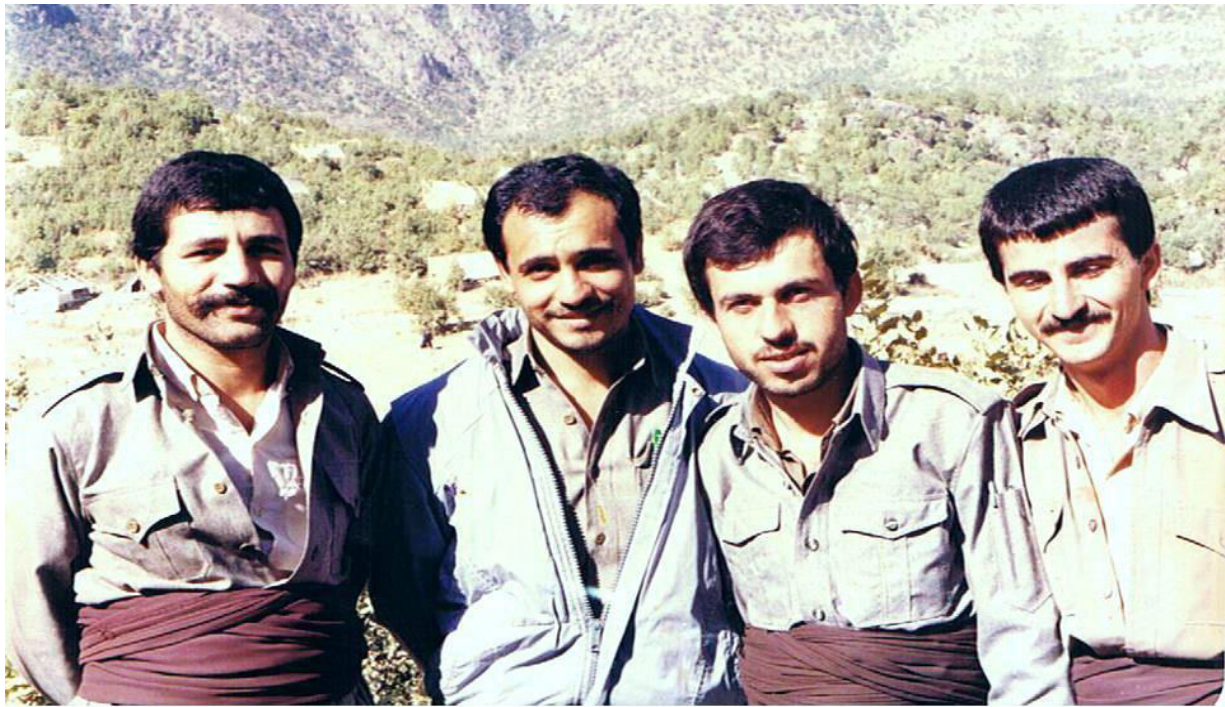
از راست به چپ: جميل كوهي - سليمان اربابي - منصور شوكتي



جاویدان - خالد خضرپور - اسماعیل عجم



فاضل اصولیان - فخرالدین - منصور شوکتی - سلطان خسروی - عتیق شیری



سید منصور علوی - خسرو جهان‌دیده - دکتر خالد بوکاتی - ابراهیم مگری (قم قلعه)



ایستاده از راست به چپ: صادق تورک، عتیق شیری - ؟ - ابراهیم مگری - خالد بوکاتی - فاضل اصولیان
نشسته از راست به چپ: منصور علوی - خسرو جهان‌دیده (مصطفی عجم) - حمه آلمانی



تعدادی از پیشمرگان گردان 22 در مسیر راه در دومین روز ورود به کردستان جنوبی



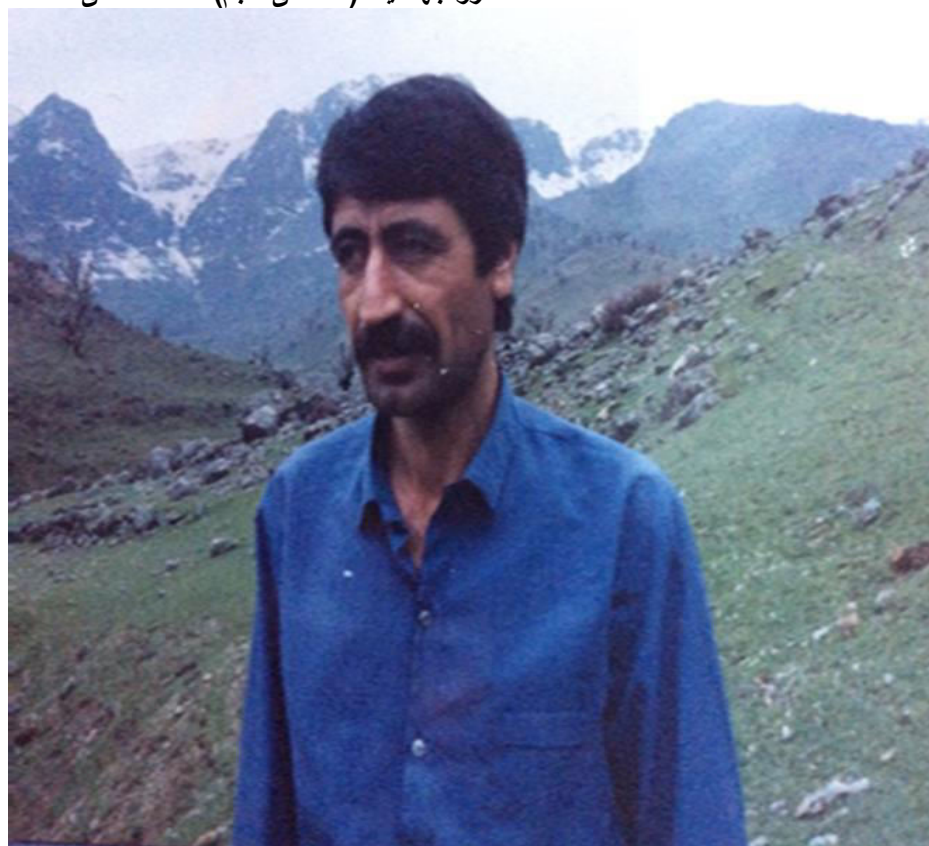
ایستاده از راست به چپ: جمیل کوهی - ?? - سلیمان اربابی - نجیبه عبداللهی - نشسته محمد قزلباش (تخراب)



از راست به چپ: دکتر خالد بوکاتی - صادق نورک - عتیق شیری - خالق - ابراهیم مکری - منصور علوی - فاضل اصولیان - خسرو جهاندیده (مصطفی عجم) - حمه آلمانی



خلیل مبارکی



فخرالدین سلیمانزاده



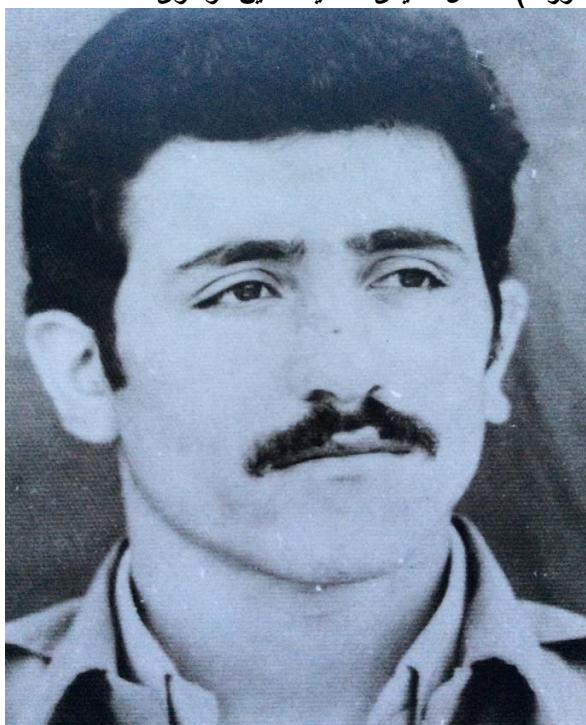
از راست به چپ: اسماعیل تورک - احمد تورک - صادق تورک - مجید تورک



از راست به چپ: دکتر خالد بوکاتی - صادق تورک - عتیق شیری - خالق - ابراهیم مکری - منصور علوی - فاضل اصولیان - خسرو جهاندیده (مصطفی عجم) - حمه آلمانی



ایستاده از راست به چپ: خلیل ورمزیاری (مجید تورک) - حمید صالحیان (احمد تورک) - اسمایل عجم - التماس حیدری
 (احمد تورک) - صادق تورک
 نشسته از چپ به راست: محمد شکوهی (ممد تورک) - کمال سعیدی - سید حسین موسوی



علی جوانمردی (علی درمان آوا)



منیره مدرسی



از راست به چپ: منیره مدرسی - فرح شریفی - نسرین حسنخالی - نجیبه عبداللهی
- حسن عجم - نشسته: سوعدا مرادبیگی



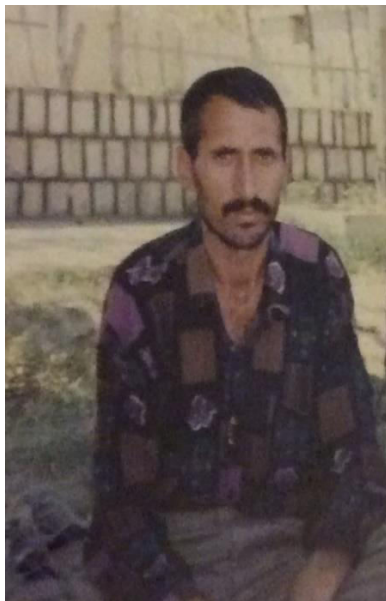
جاویدان



از راست به چپ: سلیمان کاشانی - عطاالله جوان (عطا فارس) - مکاتیل در پشت: اسماعیل عجم و ...



از راست به چپ: شه پول - خدیجه احمدی - پشت سر خدیجه گلاویژ - نجیبه عبداللهی - نسرین حسنخالی - منیره مدرسی - جمیله - گلاویژ رستمی



جاویدان



ناصر کشکولی



عیسی رضایی



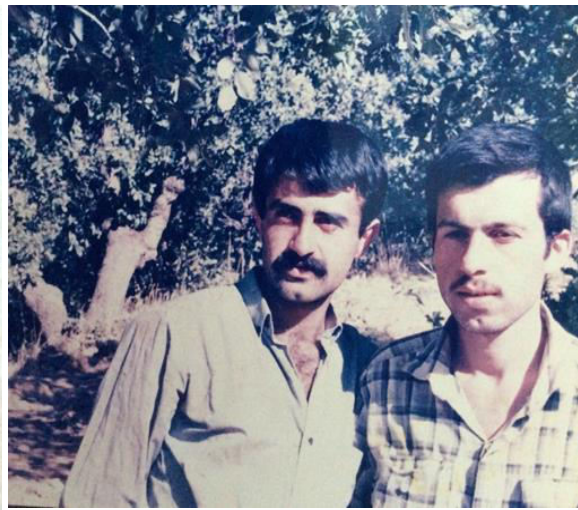
از راست به چپ: ابراهیم مگری - حسام قادر پور



علی



علی جوانمردی درمان آوا - احمد درمان آوا



خسرو جهاندیده - فایق خضری



ناصر کشکولی قشقایلی - سلیمان



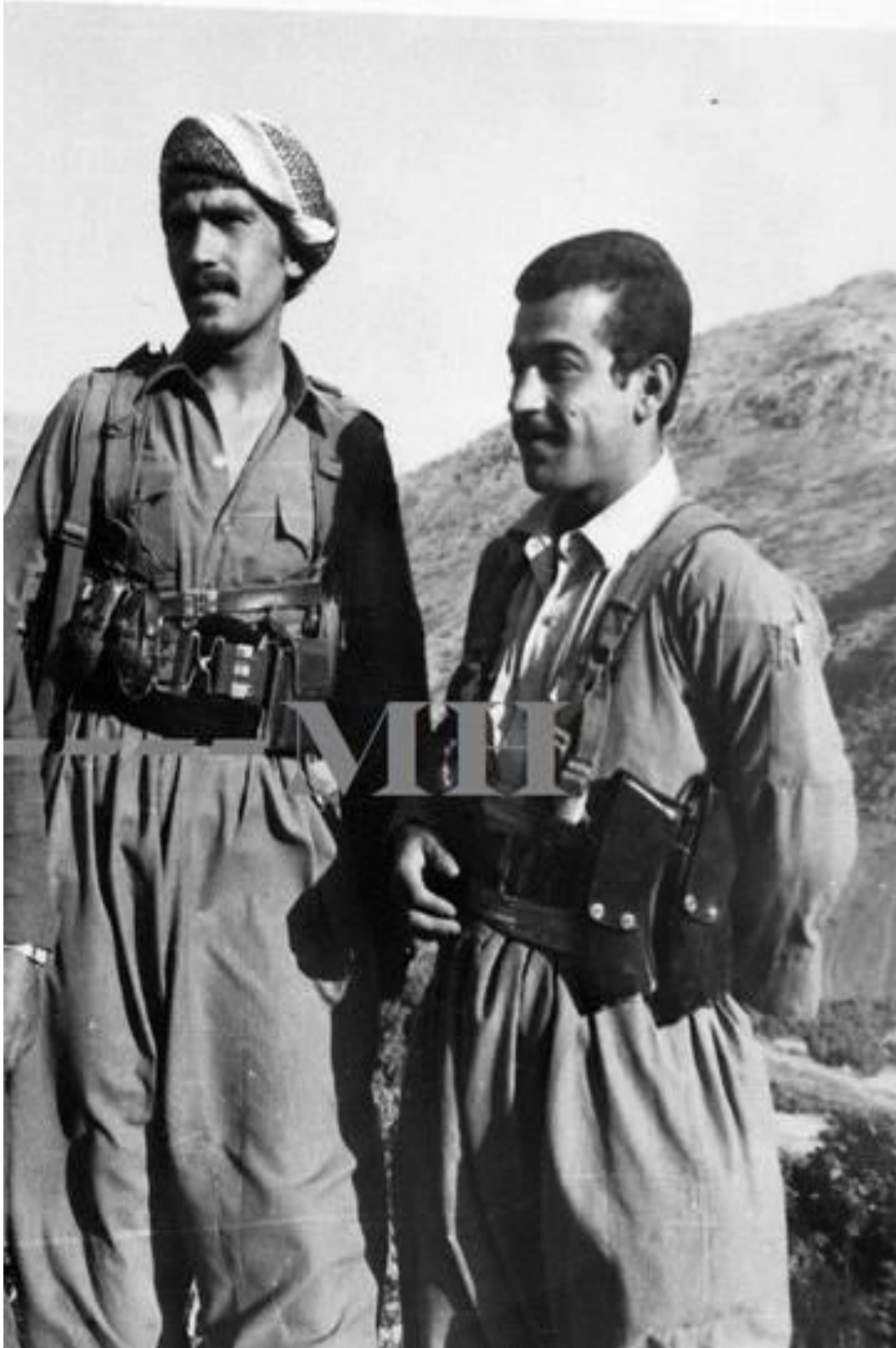
از راست به چپ: عتیق شیری - اسماعیل عجم - عطاالله جوان (عطا فارس) - رضا کعبی



از راست به چپ: صلاح رسولپور - حسام قادرپور



از راست به چپ: فاضل اصولیان(انور) - محمد امین امینی - عتیق شیری



از راست به چپ: خالد ارغوانی - یدالله فیروز یار (علا سنه ای)



از راست به چپ: ناصر علوی - هوشنگ (سیف الله هژیری زاده) قشقای - ناصر کشکولی (قشقای)



از راست به چپ: ناصر علوی - منصور علوی



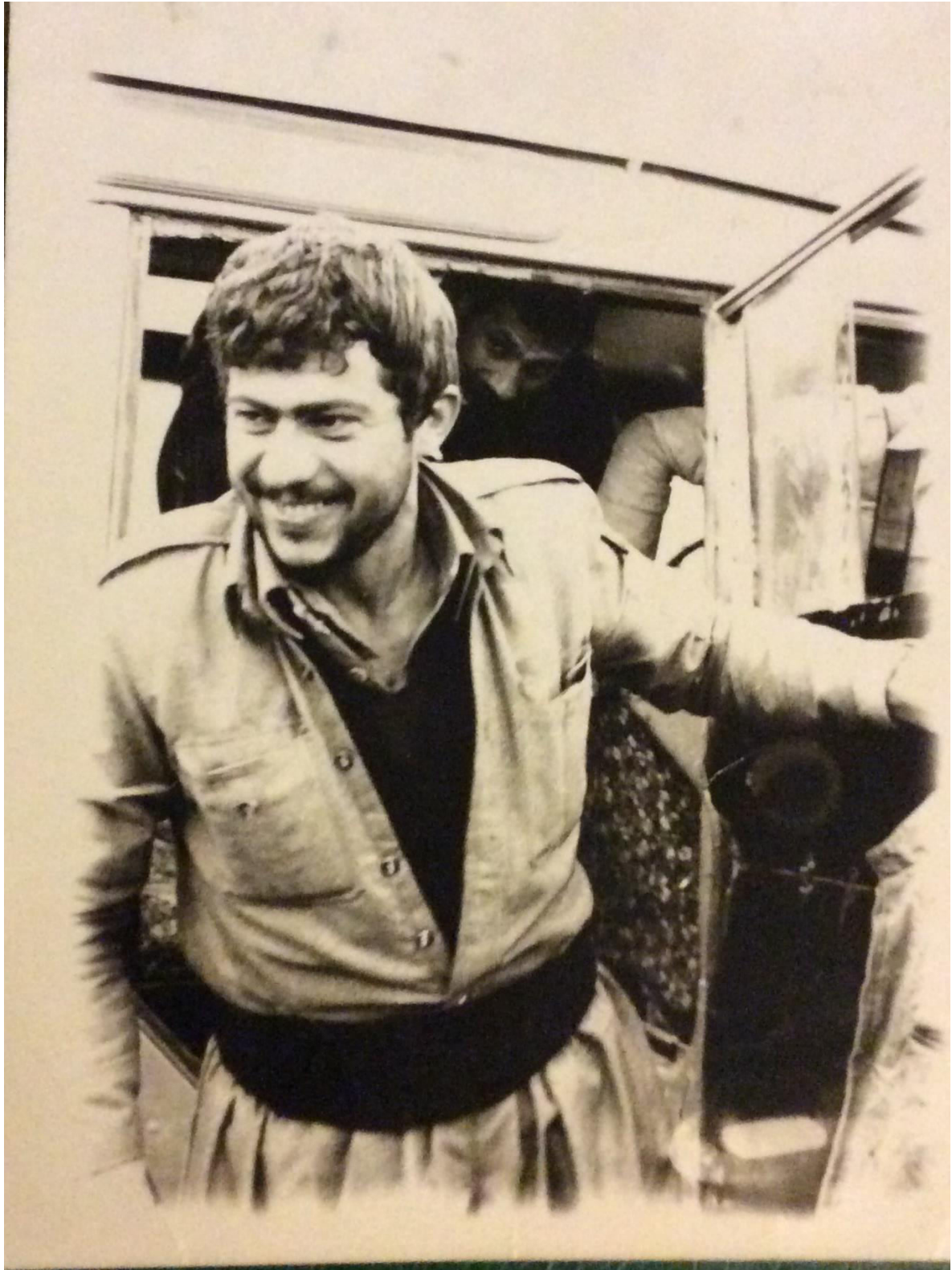
از راست به چپ: اسماعیل عجم - خسرو جهان‌دیده (مصطفی عجم)



از راست به چپ: خسرو جهان‌دیده - حمید صالحیان (احمد تورک) - اسماعیل عجم



سیامک شامی



اسماعیل عجم



تابلو و کار هنری منصور علوی: منظره قبر دسته جمعی جانباختگان گردان 22 در دامنه کوهستان دالانپر

اسماعیل عجم

<https://mergever.wordpress.com>

azersol@yahoo.com

11/ 10/ 2012

20/ 08/ 1391